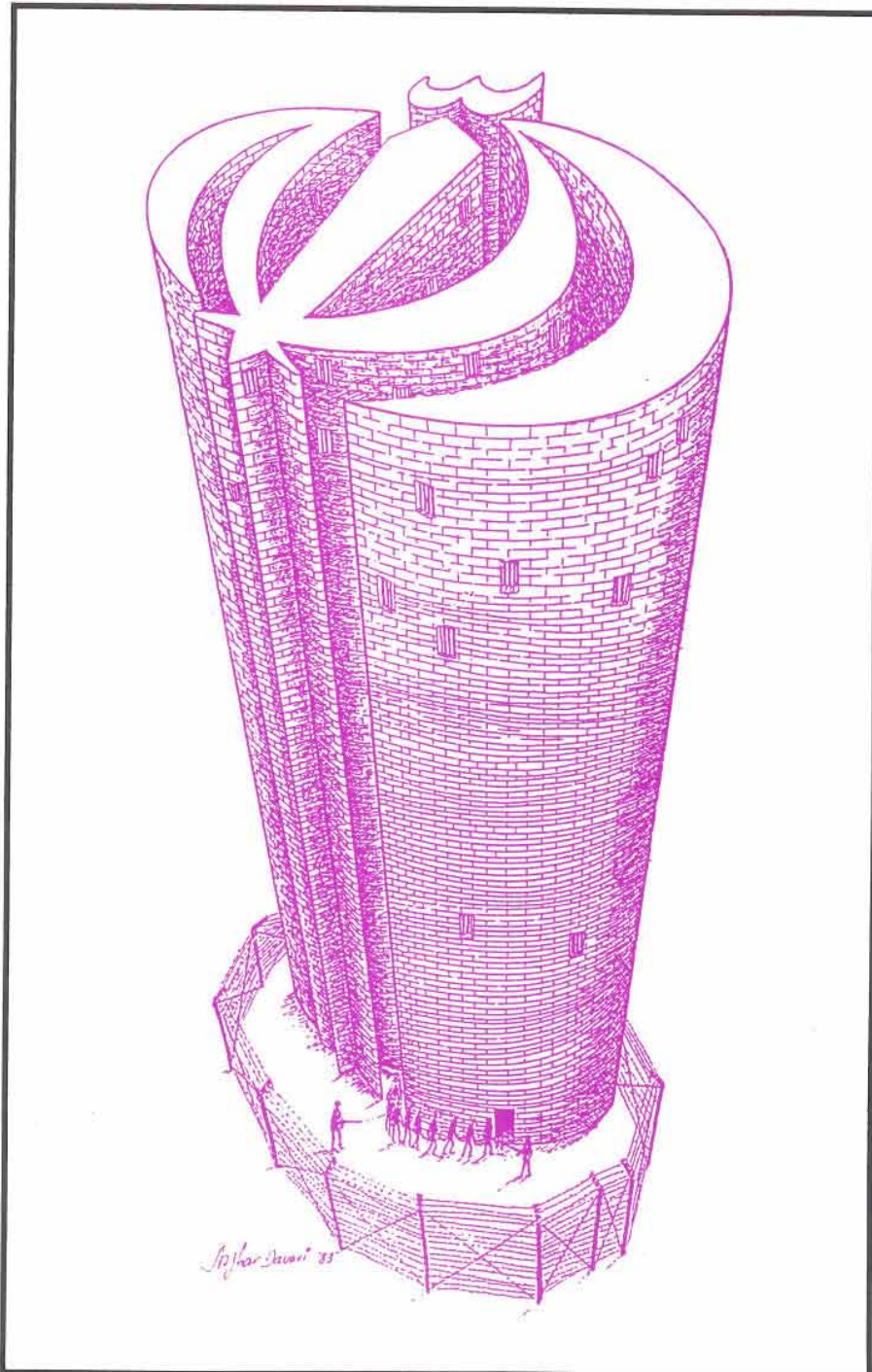
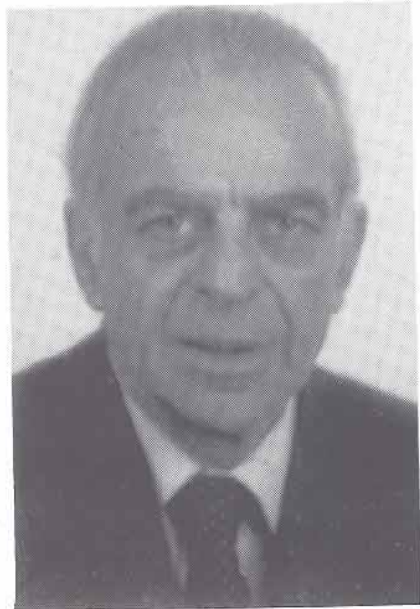




اختناق ، تفتیش اندیشه ، سانسور • انتقام تاریخ و انقلاب لومپن ها •
وحشت بزرگ جمهوری اسلامی از « هجوم فرهنگی غرب » • جامعه
اروپا به کدام سو می رود ؟ • گفتگو با عباس کیارستمی و میخائیل
گورباچف • بنیاد گرایی اسلامی : فراخوانی علیه غرب و نظم جهانی • شعر : کمال رفعت صفایی • گزارش بین الملل شعر
لندن • به بهانه عشق به سینما...!؟ • ورزش : پایان مبارزه ی « آرتوراش » • آثاری از : حسین آذرنوش ، وحید افروز ،
سیاگزار برلیان ، تراب حق شناس ، نسیم خاکسار ، مهدی خانباها تهرانی ، وازریک درساهاکیان ، ناصرزراعتی ، باقرشاد ، جواد
طالعی ، زیتلا کیهان ، رضا مرزبان ، باقر مؤمنی ، مینو مهتاب ، علی اکبر مهدی ، مسعود نقره کار و . . .



آبشار پر خروشی که دیگر خاموش است



پرواقت. و سال ۱۹۵۹ از آنجا فارغ التحصیل شد و در دوره دکتری (S. O. A. S) دانشگاه لندن ثبت نام کرد و در سال ۱۹۶۵ پایان نامه دکتری خود را در «مقایسه حقوق انگلیس و حقوق اسلامی» گذراند، و به ایران بازگشت. از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰ در دانشگاه به تدریس اشتغال داشت و به تدوین مقالاتی در حقوق مدنی و تطبیقی پرداخت. در سالهای بعد نیز با وجود اشتغال به امور حقوقی، از نوشتن و تحقیق جدا نشد. از جمله سلسله مقالاتی درباره آزادی، آزادیهای اجتماعی در ایران، و چشم انداز آینده دموکراسی، در روزنامه کیهان نوشت.

شخصیت مستطرف دکتر اوصیا، او را در رشته های مختلف و متفاوت به تکاپو می داشت: در عین آنکه حقوقدانی خبیر و پژوهشگر بود، همزمان به هنر رو می آورد. در هنر عکاسی تا آنجا پیش رفت که مجموعه عکس ها و اسلاید های او، از ایران؛ مناظر طبیعی، صحنه های زندگی و نیز از وقایع، گنجینه پربهایی از کار آماتوری است که از ارزش فنی بسیار بالا نیز برخوردار است. با همان شور و نوق به دنیای شعر و قصه و نقد رو آورده بود و نمونه برجسته روشنفکر زمانه بود. هنگامی که مبارزه کانون نویسندگان ایران بالا گرفت، به کانون پیوست و به عضویت کانون درآمد.

وقایع انقلاب بهمین، جاذبه هنر را در او افزون ساخت. همکاریهایش - زیرنام مستعار - با الفبای دکتر ساعدی در پاریس، از ایران آغاز گشت، شیوه گزارشگری داستان پردازانه وی، نزد کسانی که نویسنده را نمی شناختند، شکفتی برانگیخته بود. پس از آنکه سرانجام، مقاربی، ایران را ترک گشت و پناهنده شد، کتاب «زندان توحیدی» را از یادداشت ها و نامه های ایران فراهم آورد؛ کتابی که آئینه اندیشه، اراده، اعتماد به خویشی و افق آرمانی او از آزادی و حقوق انسانی است. او دیگر با همه مشغله و گرفتاری بیگانه و عاریت زیستن، کمتر پیش آمد که سالی چندین مقاله از وی در مطبوعات خارج از کشور منتشر نشود، و به موازات آن، چندین کنفرانس در کشورهای مختلف، در زمینه حقوقی، ادبی و دفاع از آزادی و انسان نداشته باشد. تنها در سال ۱۹۹۱ سه مقاله تحقیقی او، در سه مجله بزرگ حقوق بین الملل منتشر شده است. و در سال ۱۹۹۲ علاوه بر مشارکتش در مجامع ایرانی، از سخنرانی های او در: دانشگاه اکسفورد «در مفهوم امامت»، و در چند دانشگاه امریکا «در مقایسه حقوق اسلامی، رومن و انگلوساکسون» می توان نام برد.

مطالعات وسیع وی در زمینه اجتهاد و در فقه اسلامی، با تبهر و احاطه اش بر حقوق بین الملل و خاصه در قراردادها (عقود) تلفیق شده بود، و حاصل این استادی، اثر تحقیقی او در حقوق تطبیقی است به نام "Formation of Contracts" که در بیش از دو هزار صفحه تألیف و تدوین شده است و در دست انتشار است. دکتر اوصیا به زبانهای انگلیسی، فرانسه، ایتالیایی و عربی مسلط بود.

در زمینه ادبیات: علاوه بر «زندان توحیدی»، از «نقدواره های بر شعر اسماعیل خویی»، دیوان شعر، مجموعه داستان، و نیز مقالات و سخنرانی های متعدد، از جمله «نقد آثار ساعدی» (در یادواره نخستین سال درگذشت ساعدی - در دانشگاه ژوسو - پاریس) باید یاد کرد.

دکتر پرویز اوصیا، در سال ۱۹۸۸ به دبیری کانون نویسندگان ایران در تبعید انتخاب شد و خاطره های فراموش نشدنی از کار و فعالیت خویش در کانون بجا گذاشت. شوق او به کار جمعی، و قدرت ابتکارش ریشه در گذشته داشت و خصلت او شده بود. در دانشکده حقوق تهران، جدا از درس استاد، پرویز اوصیا از سرشور و شوق شخصی برای دانشجویان کلاس درس می گذاشت و با احاطه ای که همان زمان به زبان عرب و فقه داشت، همکلاسانش را پیش می راند. پیش از سفر آموزشی به خارج، اجرای طرح معتبر و اساسی «آرشیو حقوقی» کیهان را آغاز کرد و هنگامی که از ایران می رفت انتشار آرشیو به جریان طبیعی افتاده بود و پایه کار استوار شده بود.

دکتر اوصیا، گذشته از شخصیت علمی، در فضای اجتماعی، مردی با فرهنگ، خلیق، گرم، مهربان و فروتن بود و خلق و خوی انسانی او، و انصاف و صداقتی که در رفتار داشت، به وی وزن و اعتباری خاص می بخشید. او به آزادی عشق می ورزید و شجاعت دفاع از آزادی را نیز داشت. در سیاست میانه رو و در دوستی پایدار بود.

اگر امروز این آبشار اندیشه و تلاش، از خروش افتاده است، اما ترم زلال دریاچه ای که آبشار بر آن جاری بود، برجاست. و بر گستره دیرمان آن، نقش آسمان آبی، خورشید و ستارگان ایران را می توان دید. یادش گرامی است، افزون و افزونتر باد!

دکتر پرویز اوصیا، حقوقدان، پژوهشگر، منتقد ایرانی، استاد سابق دانشگاه و چهره سرشناس کانون نویسندگان ایران - در تبعید، پسین روز سه شنبه ۱۶ فوریه ۱۹۹۳ (۲۷ بهمن ۱۳۷۱) به دنبال سو سکت پیاپی قلبی، در بیمارستان «بروسه» پاریس به آرامش ابدی پیوست. و روز جمعه ۱۹ فوریه، در میان آنبوه انبوه خویشان و یارانش، در کورستان «پرواشز» به خاک سپرده شد، بی آنکه یادش خاطر یارانش را رها سازد.

مردی چنان، آراسته به خرد و آگاهی، سرشته از عاطفه، احساس، و درک زیبایی، تجسم نظم و ترتیب و نمودار دانش و پژوهشگری، که مرجا بود آبرو و اعتبار فرهنگی جمع بشمار می رفت، و تن و جانش آنی از تکاپو آرام نمی گرفت، ناگهان خاموش شد. اما کجا می توان پاور کرد که دکتر اوصیا، آن آبشار خروشان کار و اندیشه، به خاموشی گراییده است.

کوتاه شده زندگی دکتر اوصیا، اینست: - ۲۴ آذر ۱۳۱۱ در بابل چشم به جهان گشود. کودکی و دبستان را در آن دیار سبز و بارانی گذراند. نوره دبیرستان را در دارالفنون تهران طی کرد و به دانشکده حقوق تهران رفت و در رشته قضاء نام نوشت و دانشکده را با مقام شاکرد اول به پایان برد.

دانشکده حقوق تهران، شامل سه رشته اقتصادی - سیاسی - قضایی بود. و آن سال (۲۴) حمید عنایت، پرویز اوصیا، ناصر پاکدامن، سه شاکرد اول پایان تحصیل این رشته ها شدند و جایزه بورس تحصیل در خارج به آنها تعلق یافت و هرسه به اروپا عزیمت کردند؛ سه چهره، که هر یک در فرهنگ معاصر ایران جای خاص دارند.

پرویز اوصیا، به (L. S. E.) در دانشگاه لندن پیوست و به تحصیل حقوق



مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی
دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی (م. پیوند)

- ل همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- ل برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- ل در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
- ل طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- ل کنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- ل همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- ل آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- ل پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.

نشانی:

ARASH
6 Sq. SARAH BERNHARDT
77185 LOGNES FRANCE
Tel : 40. 09. 99. 08

برگ اشتراك

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشرشده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

با اشتراك آرش، انتشار نشریه خود را تضمین کنید.

مایلم که با پرداخت ۱۷۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۴۰ دلار آمریکا، برای کانادا و آمریکا آرش را از شماره ... برای یکسال مشترک شوم.

وجه اشتراك را به صورت حواله پستی و برگ پر شده اشتراك را به نام و نشانی آرش بفرستید.

بها ۱۲ فرانک فرانسه

مقالات

- ۴ - اختناق، تفتیش اندیشه، سانسور
- ۷ - انتقام تاریخ و انقلاب لومپن ها
- ۱۰ - هویت ملی فرزندان ما
- ۱۲ - ما و جهان تبعید
- ۱۶ - جامعه اروپا به کدام سو می رود
- ۱۸ - روح آسمانی نیست
- ۲۰ - به بهانه عشق به سینما ۱۹۰۰!
- ۳۳ - نقش نویسنده در «جهان سوم»
- ۳۹ - وحشت بزرگ جمهوری اسلامی از «هجوم فرهنگی غرب»
- ۴۲ - بنیاد گرائی اسلامی: فراخوانی علیه غرب و نظم جهانی
- رضا مرزبان
- باقر مؤمنی
- مینو مهتاب
- نسیم خاکسار
- مهدی خانبابا تهرانی
- مسعود نقره کار
- ناصر زراعتی
- طاهرین جلون ترجمه: تراب حق شناس
- کلود لوریو ترجمه: وحید افروز
- برگردان: جواد طالعی

گفتگو

- ۱۴ - با میخائیل گورباچف
- ۲۲ - با عباس کیا رستمی
- ترجمه: اردشیر بهتویی
- میریام روزین - ترجمه: وازریک درساهاکیان

شعر

۲۶ - کمال رفعت صفایی

نقد و بررسی

- ۲۸ - سروده های پر ارج
- ۳۰ - فرهنگ ایرانی: دینی، عرفی یا ملی؟
- ۴۵ - معرفی کتاب
- باقر شاد
- علی اکبر مهدی
- امیر شمس

داستان

- ۳۴ - پانیز وحشت
- ۳۶ - شاپکای لبه پهن
- حسین آذرنوش
- یوری تریفونف ترجمه: زیتلاکیهان

خبر و گزارش

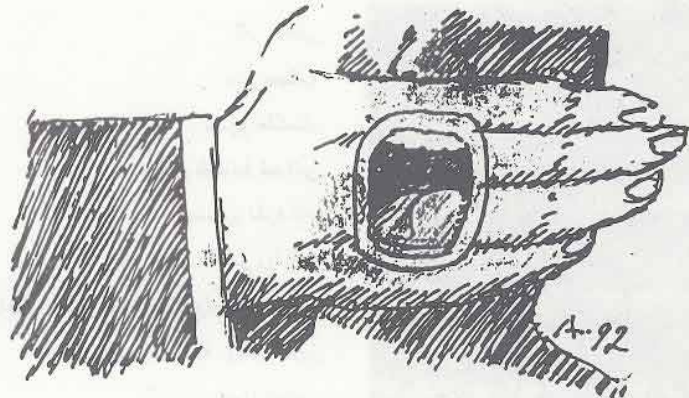
- ۲۵ - بین الملل شعر لندن
- ۴۶ - خبرهایی از ...
- سیاکزار برلیان
- محمد رضا همایون - محمود موشمند

ورزشی

- ۴۰ - از بازی تا جنگ ضد فاشیستی
- ۴۱ - پایان مبارزه ی «آرتور آش»
- ترجمه: تراب حق شناس
- مرتضی پیمان

اختناق، تفتیش اندیشه، سانسور

نظمیه - و بعد شهریانی - اداره مخصوص نظارت بر مطبوعات دایر شد. بعد از شهریور ۱۳۲۰ که با اشغال سه جانبه ایران، دوران فترت دیکتاتوری آغاز گشت، باز طبع حکومت در ایران طبع تحمل آزادی نبود و نولتها، اراده خود را برای اختناق، در قالب اعلام مقررات حکومت نظامی اعمال می کردند. و حاکم نظامی، در تعطیل آزادی، توقیف روزنامه ها و اشخاص، منع اجتماعات و محدود کردن رفت و آمد شبانه، با قدرت عمل می کرد. با اینهمه در زورآزمایی های نظام بیمار دیکتاتوری و جامعه به خویشتن بازگشته، آنچه فرو می پاشید، مرزهای دیکتاتوری در بنیاد آن بود، و پیروزی در جبهه اقتصادی - سیاسی جنگ نفت، می رفت تا نقطه پایان بر دیکتاتوری نظامی میراث رضا شاه بگذارد که عوامل متعدد بین المللی و ملی، به پیروزی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و عقد قرارداد کنسرسیوم نفت انجامید و به دنبال آن، دورانی تازه از اختناق و دیکتاتوری بر ایران استیلا یافت؛ دورانی که ۲۵ سال دوام آورد تا از بن ریشه کن گشت.



اما زوال دیکتاتوری نظامی شاه، به منزله زوال اختناق نبود. و تابش چند صبح آزادی، استیلائی ضد انقلابی را به دنبال آورد که از فردای انقلاب مشروطه، در کمین آزادی نشست بود و بسی بیش از سلطنت با آزادی خصومت داشت.

درخور یادآوری است که شادروان دهخدا، در سال ۱۳۲۱، نگران از رویش سیاسی - اجتماعی دوباره سلطه آخوندی به دوستی از دانشگاهیان پیامی به این مضمون نوشته بود: «نسل جوان نمی داند ما چه خون دلی خوردیم تا دیو را در شیشه کردیم؛ به جوانها بگویید زنهار در شیشه را نگشایند...» و نسل جوان، بی خبر از گذشته که گرداگرد خود جز سیاهی دیکتاتوری نظامی خاندان پهلوی چیزی نمی دید، پیام دهخدا را نشنید. و اگر می شنید نیز به جد نمی گرفت، شاید پیام گیرنده نیز از سراحتیاط و محافظه کاری، پیام را در «رف» پستی خانه اش، به غبار زمان سپرد، تا آنچه باور نکردنی بود اتفاق افتاد. چهارده سال استیلائی هیرارشی مذهبی بر قدرت و حکومت، در ایران وضعی پدید آورده است که با هیچ دوره از تاریخ کشور ما شباهت ندارد. فقیه، نایب امام و نماینده حکومت الهی است، هم شاه است، هم قاضی و هم قانون، هم وجدان و اراده مردم و مالک رقاب آنها؛ و به نام دین، چراغ دانش و اندیشه را خاموش کرده است. و از دین سلاحی برای بیگانه ساختن آئمی از خویش و از جهان و دیگر آدمیان ساخته است.

در ایران زیر سلطه «ولایت فقیه»، حتی از اختناق هم نباید گفت؛ آنچه بر مردم ایران می گذرد، شکنجه بی بی انقطاع و شبانروزی است. تفتیش عقیده دائم، ترویج جاسوسی در زندگی درون و برون مردمان به نام امر به معروف و نهی از منکر. و استیلائی شرایط دوران بردگی بر روابط اجتماعی، فاجعه بی بدتر از اختناق است. در نظامی که سخن گفتن از آزادی، جسم، و کفر مخالف، مرگ است؛ و حقوق انسانی، توطئه کفر در برابر حقوق الهی؛ جز مذهب حاکم، هر عقیده و مذهبی، گمراهی است. و کشتن و غصب و غارت دگراندیشان مباح است و پاداش آن جهانی نیز دارد. و خدا زن را برای تمتع مرد آفریده است، زن باید پرده نشین باشد. و دانشگاه باید

- لازم نیست که بگویم روشنفکران ایرانی، از نویسنده و هنرمند تا متفکر سیاسی و اجتماعی، سالها پیش از «سلمان رشدی» حکم مرگ خود را به صیغه جمع از رژیم «ولایت فقیه» گرفتند.
- چهارده سال استیلائی هیرارشی مذهبی بر قدرت و حکومت، به هیچ دوره از تاریخ کشور ما شباهت ندارد.

رضا مرزبان

و دراز آنگ تاریخ دارد و در پیوند استبداد دینی و استبداد سلطنتی چند هزار سال بر جان و نام و شرف انسانها فرمان رانده است، جدا ساخت، حساب سانسور حتی از حساب اختناق نوره های استیلائی دیکتاتوری و استبداد نظامی - سلطنتی نیز جداست و این نوره های اختناق را هم نباید در پوشش نام سانسور پنهان کرد.

کودتای سَمّ حوت ۱۳۹۹ شمسی در تهران، که نقطه پایان دوران فترت مشروطه - پس از شکست سلطنت ایلی - استبدادی قاجار - بود، کار خود را با اختناق آغاز کرد. تعطیل آزادی با بستن روزنامه، سربریدن، به گلوله بستن، کتک زدن روزنامه نویسان، و سرانجام تعطیل عام روزنامه ها همراه بود. و پس از استقرار اختناق بود که پی ریزی روزنامه های مورد پسند رأس قدرت دیکتاتوری، همراه با سانسور نواتی بر مطالب آنها سرگرفت. و کسانی از روزنامه نویسان مورد اعتماد دیکتاتوری حاکم، برای بازرسی مطالب مطبوعات مجاز، و زدن مهر «رو» و «ناروا» - پیش از انتشار - بر مطالب آنها، برگزیده شدند. و در

از من خواسته اید درباره سانسور بنویسم. نوشتن از سانسور هم آسان است و هم دشوار؛ آسان است، چون از زمان ناصرالدین شاه، در فرهنگ واژگان فارسی پذیرفته شده است، و با آنکه فارسی نیست معنای خاص خود را، بهتر از هر تعریف فارسی آن می رساند. و دشوار است؛ زیرا در دوران صد ساله عمر خویش در زبان فارسی، و در زندگی سیاسی - فرهنگی ایران، در قالبی بسته و کلی باقی مانده است و گناهان دیگری را بدوش کشیده...

«سانسور» را نخستین بار، اعتمادالسلطنه، با ترجمه مقررات سانسور از فرانسه، وارد زبان فارسی کرد تا راه ورود و اشاعه مطبوعات فارسی چاپ خارج از کشور را ببندد. و به این اعتبار، بار سانسور، در زبان فارسی، باری سیاسی است و کاربردی خاص خود دارد. و باید آنرا یکسراز تفتیش عقیده و تفتیش زندگی خصوصی و عمومی - یا درون و برون - افراد جامعه، که در قلمرو حکومت های مذهبی شرق و غرب عالم، رواج دیرینه

تنها در حد و مرزی که حوزه علمیه قم تعیین می کند، به تحقیق و تعلیم بپردازد؛ و مردم ناچارند در مجامع عمومی، محل اشتغال یا تحصیل، زیرچشم ناظران حکومت به عبادت و نماز بپردازند، و مردمان از سایه خود نیز وحشت دارند، منطقی است که اختناق رو سفید درآید و جایی برای معیارهای رایج تمدن معاصر باقی نماند.

با این وصف، سانسور، درایران هم در دوره های فترت، هم در زمان اختناق دیکتاتوری نظامی و هم در دوران تفتیش عقیده و استیلای هیرارش مذهب یا ولایت فقیه - کاربرد داشته است. نخستین جواز سانسور را در حکومت مشروطه، قانون اساسی، در لباس بیان آزادی مطبوعات به مسئولان داد، و دست آنها را برای تشخیص «کتب مضرة» و «مواد مضرة به دین مبین» بازگذاشت؛ این عین اصل ۲۰ متمم قانون اساسی مشروطه است: «تمامه مطبوعات، غیر از کتب ضلال و مواد مضرة به دین مبین، آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است و هرگاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها مشاهده شود نشردهنده یا نویسنده برطبق قانون مطبوعات مجازات می شود، اگر نویسنده معروف و مقیم ایران باشد ناشرو طابع و موزع از تعرض مصون هستند». و در قانون مطبوعاتی که در ۲۵ محرم سال ۱۳۲۶ قمری (۱۹/۹) تدوین شد موضوع ممیزی، صراحت بیشتری پیدا کرد. و علاوه بر «کتب ضلال» و «مواد مضرة به دین مبین»، «صور قبیحه» و مطالب منافی با «عفت عمومی» و «عصمت عمومی» را هم دربر گرفت بی آنکه تعریف روشن از عفت و عصمت عمومی، و از صور قبیحه و کتب ضلال به دست داده باشد. بعد ها، شارحان حقوق اساسی، به تفکیک و دسته بندی «کتب ضلال» و «مواد مضرة به دین مبین» پرداختند و قائل به دو گروه شدند: ۱ - «کتب ضلال» شامل تمام آثاری که با دین مبیانت دارند. ۲ - «مواد مضرة به دین مبین» شامل آثاری که در انتقاد از دین و مراسم و سنن دینی است.

ممیزی و سانسور، اینگونه، از راه قانون اساسی مشروطه وارد فضای فرهنگی و مطبوعاتی ایران شد. و هم در دوران فترت و هم در دوران اختناق به زندگی ادامه داد. و لبه تیزان، پیوسته گردن دانش را می فشرد. در اثر نفاذ سانسور بود که تا حوالی سالهای انقلاب ۲۲ بهمن، کتاب «اصل انواع» داروین، درایران ترجمه نشد، با آنکه نظریه او، پایه فیزیولوژی بود، و در دانشگاه های ایران، ضمن تالیف های درسی استادان، تدریس می شد.

در دوران سلطنت رضاشاه، سانسور متناسب با شرایط و نیازهای حکومت، سازمان یافت. شهرتانی عامل اجرای سانسور بود و در اداره اطلاعات آن دایره مطبوعات مأمور تفتیش روزنامه ها، و سانسور کتاب به اداره نگارش وزارت فرهنگ سپرده شده بود. اما نویسندگان، که آن زمان نیز شیوه های فراراز سانسور را تجربه می کردند. چنان نبود که چشم بسته به سانسور تسلیم شوند. «کسروی» در سالهای فترت دیکتاتوری، گوشه یی از این مبارزه را نشان داد. و نوشت که برای گریز از چنگ سانسور، هنگام چاپ کتاب «راه رستگاری»، تاریخ انتشار آنرا چند سال جلو برده بود و با این بازی با زمانه، سانسور را به کتاب راه نداد. همچنین با آنکه به یقین بیشتر توجه سانسور روی امور سیاسی و عقاید سیاسی متمرکز بود، و درست در اوج فشار اختناق

سیاسی درایران، شجاعت و هنر دکتر ارانی، در نشر مجله «دنیا» زیر چشمان باز و شکاک شهرتانی مختاری، نمونه برجسته یی از جستجوی راه های فراراز سانسور بود. ولی آنچه را که سانسور نتوانسته بود - در اثر هشیاری و آگاهی دکتر ارانی - با مجله دنیا انجام دهد، مدتی پس از تعطیل مجله دنیا، اختناق، با دکتر ارانی و یارانش انجام داد. و در اثر اختناق بود که راز مجله دنیا برملا شد. سانسور، سلاح اختناق بود. فرخی یزدی، شاعرانقلاب و مدیر روزنامه توفان را، سانسور به زندان نبرد، اختناق، از راه توطئه پلیسی، پرونده بدهی فرخی به کاغذ فروش او را به زندان کشاند و چندان نگاه داشت تا کشت. یا در سال ۱۳۱۸ در دانشکده حقوق رشته روزنامه نگاری ایجاد شد، اما یک سال بیشتر نوام نیاورد. و در سال ۱۳۱۹ با سوال یک دانشجو - حسن ارسنجانی - درباره محدودیت مطبوعات و نبودن آزادی، در کلاس نرس دکتر رضازاده شفق، معارف دانشکده، دکتر موسی عمید، در مقام چاره جویی، رشته روزنامه نگاری را منحل کرد تا جایی برای بازخواست نماند. و این انحلال، شانزده سال آموزش روزنامه نگاری را در دانشگاه تهران به تعطیل کشاند.

در ایران زیر سلطه «ولایت

فقیه» حتی از اختناق هم نباید گفت، آنچه بر مردم ایران می گذرد، شکنجه ای بی انقطاع و شبانه روزی است.

در حال و هوای اختناق، البته سانسور هم بیشتر مو شکاف می شود. در دوران رضاشاه، چنانکه معروف است اگر در تصنیفی شهریار من بکار رفته بود، آنرا شهردار من می کردند، یا نویسندگان ناگزیر بودند از آوردن «کارگر» در نوشته ها پرهیز کنند.

در شهریور ۱۳۲۰ به دنبال اشغال نظامی ایران، در زندانها باز شد، هم مذهبی های معترض به کلاه برداشتن چادر از زندانها آزاد شدند، هم خانها و سران ایلات، و هم روشنفکران و کارگرنانی که به استناد قانون ۱۳۱۰ در زندانها بسر می بردند. اما این دوره در واقع دوره آزادی نبود، دوران فترت دیکتاتوری نظامی بود. و ناتوانی حکومت در سرکوب، زمینه مساعد طرح آزادی و مطالبات سیاسی و اجتماعی شده بود. عمر دولتها ناپایدار بود و اغلب به سال نمی کشید. و ابزار قدرت شان اعلام مقررات حکومت نظامی در پایتخت برای اعمال سانسور، و تعطیل تظاهرات و تعطیل مطبوعات مخالف بود. مأمور ابلاغ توقیف روزنامه به چاپخانه و دفتر روزنامه، «محرملی خان»، کارمند اداره اطلاعات شهرتانی در بخش مطبوعات بود. او، تاجر خرده پای فرش در بازار تهران بود که پس از ورشکستگی، از سال ۱۳۱۴ به خدمت اداره اطلاعات درآمده بود: صدایی زنگدار، چشمانی درشت و کتچاکو، صورتی استخوانی و پیکری لاغر و کوچک داشت، هنگام راه رفتن و حرف زدن، همه جا را می پایید. گاه حرف که می زد مژه ها را روی هم می خواباند تا مخاطب را نبیند، با لحن مردم حاشیه کویر حرف می زد، شاید اهل کائنات بود در دوره بزرگ آزادی و دیکتاتوری،

«محرملی خان» - به شیوه کادر شهرتانی - با مدیران چاپخانه ها کناری آمد و کار آنها را نادیده می گرفت و موقع ورود به چاپخانه، چنان پرسر و صدا و با تانی قدم برمی داشت که کارگران فرصت پنهان کردن روزنامه یا کتاب «منوعه» را نداشته باشند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ و با پیشرفت تفتیش و تحول شیوه های سانسور، به تدریج از هیبت «محرملی خان» کاسته شد، و با آنکه همچنان مأمور ابلاغ و مأمور دریافت روزنامه سهمیه نوبت و بریاراز چاپخانه ها بود، در این فاصله، رقیبی پیدا کرد که همین کارها را برشاخه سازمان امنیت انجام می داد؛ برجه داری آرام و کم حرف که یک دست او چهار انگشت داشت ولی در هیات های تحریریه به «شش انگشتی» معروف شده بود.

کودتای ۲۸ مرداد که به منزله رستاخیز دیکتاتوری نظامی درایران بود، سیاست مطبوعاتی خاصی با خود آورد: امتیاز تمام روزنامه هایی که انتشارشان با کودتا قطع شده بود، لغو شد، تنها روزنامه هایی ماندند که با دربار و مقامات انتظامی رابطه مستقیم داشتند. در مقررات دادن امتیاز روزنامه و مجله تجدید نظر شد و طبق قانون ۱۳۲۴ فقط کسانی می توانستند امتیاز نشر روزنامه بگیرند که علاوه بر داشتن لیسانس، و سن بالای سی سال، و سرمایه انتشار روزنامه و سپردن معادل سه ماه هزینه انتشار روزنامه به بانک، باید «صلاحیت» آنها از جانب مقامات انتظامی نزد کمیسیون صور امتیاز تأیید می شد. و به این ترتیب، طی ۲۵ سال، تعداد امتیازهای تازه به ده تا نرسید. با این وصف دو بار: در سالهای ۴۱ و ۵۲ وزارت اطلاعات به تعطیل روزنامه های کمربست که در خط میان نوبت حرکت می کردند؛ بی آنکه سیاست تجدید مطبوعات، به رشد و رونق شیوه های سانسور لطمه بزند.

هنگامی که شاعر، نویسنده یا

شخصیت سیاسی، علمی و اجتماعی ناگزیر به ترك قهرآمیز سرزمینش می شود، این ترك دیار، به منزله اعلام جنگ به دلیل یا عامل دوری او از ریشه گاهش هست. و او را در خارج از سرزمینش به نماد مبارزه تبدیل می کند.

وزارت اطلاعات از سال ۲۴ به نام توزیع عادلانه، روی آگهی - شریان مالی - روزنامه ها دست گذاشت و مدیران مطبوعات را رفته رفته به جیره خواران دربروزه گر خود، تبدیل کرد. این ابتکار نقش عمده در وابستگی مدیران روزنامه های کوچک به سیاست روز دولت داشت. با این وصف، در تصفیه سال ۱۳۵۲، دولت سیاست اختناق را با تعطیل ده ها روزنامه و مجله روزانه، هفتگی و ماهانه و با نمایش کمیود گرانی کاغذ، پیش برد. و در عین حال ۶۵ نویسنده و مترجم را ممنوع القلم اعلام کرد که در میان آنها ۱۴ تن از مترجمان، سردبیران، خبرنگاران و نویسندگان بودند.

بعد از این تصفیه وسیع، چنان قبح تظاهر علنی به وجود اختناق در ایران از میان رفته بود که شاه، هنگام اعلام سیاست تک حزبی و تأسیس حزب رستاخیز، گفت: هرکس نمی خواهد عضو این حزب باشد، می تواند ایران را ترک کند. و مدتی بعد در تأسی به شاه، وزیر اطلاعات، که معاون دبیرکل حزب رستاخیز نیز بود، در پیام انتخاباتی، از رادیو، مردم را تودید کرد که هرکس در انتخابات شرکت نکند و شناسنامه اش مهر انتخابات رستاخیزی نداشته باشد، از حقوق مدنی محروم خواهد شد. محضرها معاملاتش را ثبت نمی کنند، گذرنامه سفر خارج به او داده نمی شود و... و چنان نبود که وزیر دارای دکترای حقوق و اهل قلم، ندانده، دارد مخالف قانون اساسی می گوید.

اما سانسور مطبوعات: ابتدا عبارت بود از دستور مستقیم دایرة مطبوعات سازمان امنیت درباره چاپ نکردن يك یا چند خبر جهانی، منطقه ای و داخلی، یا بازخواست از خبریاء تفسیر و مقاله ای که منتشر شده است. به تدریج سانسور، سازمان پیدا کرد و تکامل یافت، هر صبح سردبیر روزنامه، با فهرست روزانه ای از خبرها و مطالبی نباید منتشر شود - اعم از داخلی و خارجی - و يك یا چند دستور درباره آنچه باید منتشر شود، رویارو بود. در دوران نخست وزیری دکتر امینی، کمیسیونی مرکب از نمایندگان سازمان امنیت، رکن دو، شهرداری و وزارت اطلاعات در آن وزارتخانه تشکیل شد که عده ای مأمور برای سانسور مطالب روزنامه ها روزانه به هیأت های تحریریه می فرستاد، هفتگی ها و ماهنامه ها ناگزیر بودند مطالب نشریه را در وزارت اطلاعات به کمیسیون تحویل بدهند تا بررسی کند. صفحات روزنامه پیش از چاپ باید به امضای «برس» اعزامی می رسید. بیشتر بروس ها از دبیران وزارت فرهنگ

تفتیش عقیده دائم، ترویج

جاسوسی در زندگی درون و بیرون مردمان به نام امر به معروف و نهی از منکر، و استیلای شرایط دوران بردگی بر روابط اجتماعی، فاجعه ای بدتر از اختناق است.

درخشش بودند که در اختیار وزارت اطلاعات گذاشته می شدند. با وجود این، سانسور، هنوز جوابگوی توقعات دوران اختناق نبود و از آن عقب مانده بود؛ هنگامی که ژنرال بوگل، برای استیلا بر بحران سیاسی - نظامی فرانسه پس از استقلال الجزایر - مقررات حکومت نظامی اعلام کرد، روزنامه «لوموند» به خوانندگان در صفحه اول روزنامه اطلاع داد که از فردا خبرها، مقالات، اندازه تیتراها و میزانیات روزنامه تابع مقررات سانسور حکومت نظامی است. و در ایران آن زمان سانسور میزانیات را کسی نمی شناخت. طولی نکشید که کمیسیون وزارت اطلاعات، علاوه بر سانسور خبر و مقاله و نوع و اندازه تیترو جای مطالب روزنامه ها، مقالاتی هم برای آنها می فرستاد که ناگزیر بودند چاپ کنند. و حتی آگهی روزنامه ها هم از سانسور کمیسیون می گذشت. با

این وصف روزنامه نویسان جوان، در هر فرصت که پیش می آمد، می کوشیدند، در حصار سانسور مشترک سازمانهای انتظامی وزارت اطلاعات، رخنه ایجاد کنند.

شیوه دیگری که پس از ۲۸ مرداد برای استقرار تحدید کامل مطبوعات، پیش گرفته شد، نفوذ سازمانهای انتظامی در هیأت تحریریه روزنامه ها بود، و این نفوذ را از طریق ایجاد رابطه با سردبیران و خبرنگاران برقرار می کردند و در هر هیأت تحریریه يك یا چند عامل داشتند که چشم و گوش و دست آنها بودند. نخستین بار، صاحب مؤسسه اطلاعات به این حضور واکنش نشان داد. و سردبیری را که چند ماه بود نصب کرده بود، آشکارا و با این کلام که: «اگر سازمان امنیت در مؤسسه اطلاعات به مأمور احتیاج دارد، خود من هستم، و به دیگری نیاز نیست» او را از تحریریه راند. و سردبیر رانده شده به وکالت مجلس رسید! بعد ها این نوع حضور، گویا امری عادی شده بود. در روزنامه های کوچک، مدیران فرد حلقه ارتباط بودند و در روزنامه های بزرگ سردبیران این نقش را ایفا می کردند. و چندان این شیوه سکه شد که بعد ها، تعیین سردبیر در روزنامه های بزرگ را حق خود می دانستند. و بحث از سانسور نبود. بحث از تصرف کامل تحریریه ها بود.

در سال ۵۷، حکومت نظامی خواست شیوه دوران دکترا امینی را تازه کند و جای اعزام دبیران مدارس یا کارمندان وزارت اطلاعات، سرهنگ به هیأت تحریریه ها فرستاد. در شرایط حاد انقلابی آن روزها، این حرکت پاسخ خود را با اعتصاب ۶۲ روزه مطبوعات ایران، دریافت کرد، که با يك تنش تمام قید و بند های گذشته را فرو پاشید و زوال سلطنت را در ایران شتاب بخشید.

دولت در دورانی که علاوه بر سانسور، در هیأت های تحریریه نیز حضور یافته بود، نخست وزیر وقت برای تظاهر به آزادیخواهی، از روزنامه نویس ها انتقاد کرد که دچار خود سانسوری شده اند، و «نات هیج کاری به کار روزنامه ها ندارد» و «آنها خواهشان خویش را سانسور می کنند». این اصطلاح بعد ها تکیه کلام مسند نشینان شد و گاه کسانی از روزنامه نویسان، که تن به وابستگی نداده بودند نیز فریفته ظاهر انتقادی این اصطلاح شدند و آنرا ندانسته به کار بردند. در کار مطبوعات «خود سانسوری» مفهوم درستی ندارد و چیزی جز وابستگی یا ترس را نمی رساند و خاص زمانی است که حرفه روزنامه نویسی زیر برق ساطور قرار گرفته است.

فترت کوتاه مدت بعد از سقوط شاه را هم نمی توان آزادی نامید، در تمام هفت، هشت ماه با اصطلاح «بهار آزادی» مطبوعات، زیر فشار دسته های ترور بسربرد. هجوم و تظاهرات تهدید آمیز و خشن روزانه برابر اداره روزنامه و انتقال «تحریریه» و حمله شبانه حزب الله به چاپخانه ها تا لحظه تصرف قطعی یا برچیدن روزنامه ها ادامه یافت. و بعد آنچه که نام دولت موقت رویش بود، به جمع و جور و سرهم بندی سازمان های سانسور و تفتیش سابق پرداخت و شیوه های سابق سانسور را در اختیار عوامل اختناق و تفتیش عقیده جدید گذاشت. جای سردبیران منصوب یا منتسب به دستگاه امنیتی، آخوند هایی از قم مأمور سرپرستی تحریریه های بزرگ شدند. و تحریریه ها از روزنامه

نویسان کارآمد تصفیه شد. سطح دانش و آگاهی روزنامه نویسی که در سالهای آخر پطوری سابقه ارتقاء یافته بود، فرو افتاد. و شرایط تحدید و اختناق در مطبوعات تا جایی پیش رفت که اصطلاح «خود سانسوری» ورد زبان عاملان حکومت اختناق و تفتیش عقیده است.

سانسور کتاب، امروز هم مثل زمان شاه، برای حکومت دشواری کمتری همراه دارد و شدت اختناق و تفتیش عقیده در رژیم کنونی نیز کفه روزنامه ها و مجلات را بیشتر سنگین می کند و بر همین منوال، سانسور، روی کتاب ملایم تر انجام می گیرد، بی آنکه خطر نابودی فیزیکی که سایه سر روزنامه نویسان است، سایه اش را از روی سر ناشران بردارد. دسته های ترور مذهبی - حکومتی همه جا به منزله «آخرا لواء» بکار می روند. دفتر روزنامه و خانه و مغازه ناشر، یکسان در دسترس مجریان احکام تفتیش کنندگان عقیده است. و این همان معامله است که رژیم «ولایت فقیه» - با هرکس که مخالف «ولایت» است - تا امروز کرده است. و خطاست اگر عملکرد «ولایت فقیه» را از دولت ولایت فقیه جدا کنند. این دولت، مشروط آن ولایت است.

بگذارید، ایرانیان داخل کشور

با سانسور مبارزه کنند، و شیوه های مبارزه را نیز خودشان پیدا کنند. ما رسالتی بزرگتر و بنیادین برعهده داریم: افشای چهره آدمخوار رژیم، که دیگر دستهای خون آلودش آشکارا در بیرون مرزها، به جست و جوی شکار رو آورده است.

«ولایت فقیه» از جامعه ایران چه می خواهد؟

اطاعت مطلق و اجرای احکام و رساله های «آیات عظام»، وفاداری و تظاهر به سنت های عزاداری مذهبی، ترویج عبادات و اطاعت کورانه از رهبری شبکه ملایکی که از قم هدایت می شود. جدایی کامل زن از مرد در جامعه. و این همه، فقط برحد زندگی بسته، در روستاهای نورافزاده میسر است و هیچ ربطی با شرایط زندگی مدنی معاصر و شهرهای چندین و چند میلیونی و روابط گسترده اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و روابط تنگاتنگ اجتماعی در جهان امروز ندارد. قبای ولایت فقیه، حتی بر تن روستاهای بزرگ و در ارتباط با زندگی امروزی، تنگ و کوتاه است و شکاف برمی دارد.

مردم ایران، از صد و پنجاه سال پیش در طلب حکومت قانون برخاستند تا استبداد شاه و ملا، برچیده شود، در فرصتی حساس از آخرین انقلاب، ضد انقلاب دوباره برای ایران استیلا یافت و چهارده سال است که می کوشد به هر قیمت - حتی نابودی ایران - احکام فقیه را جای قانون، و جای اصول علمی اقتصادی و اجتماعی بنشانند. و سلطه ای که بر اختیار دارد، تکفیر و تفتیش عقیده است. و چندان از جهان، و از تحول بیگانه و غافل است که دایرة ترور و تفتیش عقیده اش را گستاخانه به فراسوی اقیانوس ها نیز گسترده است و بر سراسر جهان دست به ترور دگراندیشی می زند. و بر اساس چنین گستاخی قرون وسطایی

است که صد ها هزار روشنفکر و دگراندیش را از ایران تارانداده است. حضور این روشنفکران بر هر نقطه جهان نشان اعتراض به بقای چنین رژیمی است. در این رژیم، سانسور ابزار کوچکی است. اصل بر تفتیش عقیده و محو فیزیکی دگراندیش است. خواه این دگراندیشی سیاسی باشد یا عقیدتی.

هنگامی که شاعر، نویسنده یا شخصیت سیاسی، علمی و اجتماعی ناگزیر به ترک قهرآمیز سرزمینش می شود، این ترک دیار، به منزله اعلام جنگ به دلیل یا عامل دوری او از ریشه گاهش هست. و او را درخارج از سرزمینش به نماد مبارزه تبدیل می کند. درد او، دیگر این نیست که چرا در سرزمین خودی به آثاری اجازه نشر نمی دهند، این درد کسی است که در سرزمین خودی اسیر است. درد او اینست که چگونه باید به عمر دوران ترویجی که او را از زادگاهش جدا کرده، پایان بخشد. اگر در سرزمین خودی، جایی برای بردن نام او - به هنر و دانش - باز شود، به معنای آنست که یا در او استعالمه‌یی رخ داده است، یا در سرزمینی که از آن رانده شده است.

من جایی ندیده ام که «پابلو نرودا» پس از پناهنده‌گی و تبعید، به حکومتی که با آن در نبرد بود، اعتراض کند چرا اجازه نمی دهد شعری در مطبوعات علنی و مجاز قلمرو حکومت منتشر شود. درباره «برشت» و «اینشتین» هم که با رژیم «نازی» درگیر شدند... رژیم مستولی بر ایران، هم از حکومت فاشیستی «ژنرال پرون» و هم از حکومت «هیتر» سیاه تراست. «آدمخواری» زیباترین صفتی است که می تواند آنرا توصیف کند. با چنین رژیمی طرح دعوا کردن که چرا دستور داده است نام فلان شاعر یا بهمان نویسنده در روزنامه های ایران نیاید، به منزله تجاهل از دیدار چهره واقعی آنست؛ در ایران امروز، بحث از سانسور نیست، سانسور چنانکه دیدیم در طول تاریخ مطالبه آزادی در ایران، بوده است، و مرکز قطع نشده؛ بحث از اختناق و تفتیش عقیده مذهبی - سیاسی بر اساس «ولایت فقیه» است که عامل دست به قلم آن در روزنامه نولتی، به شاعری نویسنده خارج از کشور با صراحت اخطار می کند: «ترا هم به خاطر نفاق از «سلمان رشدی» خواهیم کشت... و این دعوا، ربطی به سانسور ندارد، دعوی توحش و انسانیت است.

لازم نیست که بگویم روشنفکران ایرانی، از نویسنده و هنرمند تا متفکر سیاسی و اجتماعی، سالها پیش از «سلمان رشدی» حکم مرگ خود را به صیغه جمع از رژیم «ولایت فقیه» گرفتند و هر چند تا را که دست رژیم به آنها رسید، کشت و سربیه نیست کرد. و آنها را که به خارج پناه آوردند نیز بی نصیب نگذاشته است و سایه وار تعقیب می کند. و هنگامی که تحمل و چشم پوشی دنیا را در برابر جنایات خویش اندازه گرفت به سراغ سلمان رشدی و دیگران رفت.

بگذارید، ایرانیان داخل کشور با سانسور مبارزه کنند، و شیوه های مبارزه را نیز خودشان پیدا کنند. ما رسالتی بزرگتر و بنیادین برعهده داریم: افشای چهره آدمخوار رژیم، که دیگر دستهای خون آلودش آشکارا در بیرون مرزها، به جست و جوی شکار رو آورده است.

۸ فوریه ۱۹۹۳ پاریس

• در پیوند با چهاردهمین سالگرد انقلاب بهمن

انتقام تاریخ

و

انقلاب لومپن ها

باقر مؤمنی

ایران بجای ملوک طوایف و تیولداران بزرگ، در حکومت نشاندند؛ و یا انقلاب سوسیالیستی روسیه که حاکمیت سرمایه داری را برانداخت و حاکمیت شوراهای کارگران و دهقانان را بجای آن نشاند.

تعبیر دیگری که از انقلاب سال های ۵۶ - ۵۷ از طرف عناصر غیرمذهبی شد ولی چندان رواج نیافت، اصطلاح «انقلاب ضد امپریالیستی» و یا ملی بود که این تعبیرات هم نه تنها با تعریف انقلاب نمی خواند بلکه بویژه در مورد انقلاب ایران سازگار نیستند. اگر تعریف بالا را در مورد انقلاب، یعنی جابجایی طبقات در جهت تکامل جامعه، بپذیریم، حرکات ضد امپریالیستی و ملی - ضد خارجی را حد اکثر می توان یک جنبش نامید نه انقلاب. ممکن است در یک انقلاب دمکراتیک و توده ای در شرایط تاریخی ما روابط استعماری زیر ضربه قرار گیرد ولی عکس آن ضرورتاً اتفاق نمی افتد و یک جنبش ضد استعماری ضرورتاً به تحول و تغییر اساسی در روابط طبقات اجتماعی نمی انجامد. بعلاوه اصطلاحات ملی و ضد امپریالیستی نیز با انقلاب ایران سازگاری ندارد زیرا در تمام طول دوران جنبش بهیچوجه اصطلاحات و هدف های ملی و ضد امپریالیستی از طرف جنبش کنندگان مطرح نشد و هیچ شماری نیز بر ضد خارجی و یا اخراج خارجیان استعمارگر و یا حتی الفاء امتیازات خارجی داده نشد، و این اصطلاحات، مانند اصطلاح اسلامی، بعدها از طرف برخی جریانات سیاسی بدنبال انقلاب چسبانده شد.

برای درک ماهیت یک انقلاب باید به دو عامل اساسی و جدائی ناپذیر توجه داشت: یکی نیروهای

از انقلاب سال های ۵۶ - ۱۳۵۷ ایران تعریف هائی داده شده که چندان بر تحلیل تاریخی - اجتماعی مبتنی نیست. یکی از این نام ها، که زیاد هم رواج پیدا کرده، «انقلاب اسلامی» است. این اصطلاح برای جنبش اجتماعی این سال ها در ذات خود غلط است. اگر اصطلاح «انقلاب» محتوای پیشرفت تاریخی در روابط اجتماعی باشد - که باید باشد - یک حرکت مذهبی اسلامی نمی تواند انقلاب نامیده شود زیرا از بحال خارج نیست: یا این حرکت احیاء مذهب اسلام و بازگشت به اصل و سرچشمه آنست که در اینصورت خود بخود بازگشت و ارتجاع محسوب می شود، یا تجدد و نوسازی اسلام است که این تجدد و نوسازی نمی تواند در اصول نظام فکری و عقیدتی این مذهب صورت گیرد و تنها فروع و مظاهر آنست که صیغه تجدد می گیرد، و تجدد و نوآوری در فروع، با حفظ اصول آئین و مذهب نمی تواند به انقلاب تعبیر شود و همانطور که تا کنون باب شده چنین حرکتی را حد اکثر می توان اصلاح یا رفرم مذهبی نامید. گذشته از همه اینها رفرم در یک مذهب - و از آنجمله مذهب اسلام - رفرم نظری و آئینی است و حال آنکه در یک انقلاب اجتماعی، موقعیت طبقات و موازنه میان این طبقات تغییر بنیادی پیدا می کند مثل انقلابات بردگان، که حکومت برده داران را سرنگون کردند و یا موجب تغییرات اساسی در روابط برده داری شدند، یا انقلاب بورژوا دموکراتیک ۱۷۸۹ فرانسه یا انقلاب مشروطیت ایران، که نظام سرمایه داری را جایگزین نظام فئودالی یا روابط تیولداری ملوک الطوایفی کرد و سرمایه داران را در فرانسه بجای فئودال ها و در

شرکت کننده در انقلاب و دیگری شمارها و هدف های آن. و با توجه به ترکیب این دو عامل و رابطه و موازنه آنها، انقلاب سال های ۵۶ - ۵۷ را میتوان انقلاب لومپن ها یا انقلاب لومپنی نامید، به این معنی که اولاً نیروهای اصلی این انقلاب لومپن پرولتاریا بود و ثانیاً فاقد استراتژی طبقاتی مشخص و در نتیجه شعارها و هدف های روشن اجتماعی بر زمینه جابجائی طبقات در قدرت بود، و کیفیت و ترکیب این دو عامل است که اجازه می دهد جنبش انقلابی این سال ها را یک انقلاب عامیانه و یا بمبارت دیگر انقلاب عوام یا تحریک تشکیلات بنامیم. توجه به زمینه های تاریخی - اجتماعی و فکری این جنبش انقلابی و تحلیل این زمینه ها این تعریف را روشن تر می سازد:

جنبش انقلابی سال ۵۶ - ۵۷ هفتاد سال پس از انقلاب بورژوا دمکراتیک مشروطیت و یا انقلاب قانونخواهی صورت گرفت. طبقه سرمایه دار، که بدنبال جنبش مشروطیت دست بالا یافت، در زیر فشار مناسبات سرمایه داری بولتی و بوروکراتیک و استعماری بصورت موجودی ناقص الخلقه رشد کرد که در سال های ۲۹ - ۳۲ همراه با بورژوازی سنتی بازار آخرین نیروهای خود را در جنبش ملی کردن نفت علیه استعمار انگلستان بکاربرد و بدنبال کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ برای همیشه از نفس افتاد، به این ترتیب که رشد سرمایه داری وابسته و تسلط آن بر قدرت محالی برای رشد بعدی او نگذاشت. آنچه هم در سال های آخر حکومت محمد رضا شاه بصورت سرمایه داری متوسط و کوچک دیده می شد، بطور عمده قشر جدیدی بود که در جریان رشد سرمایه داری بزرگ وابسته بوجود آمده و محصول آن و وابسته به آن بود و همان نیرویی بود که بصورت پشتیبان نوات بختیار به میدان آمد ولی از آنجا که در حقیقت حیات انگلی آن به سرمایه داری بزرگ وابسته بود و هنوز بصورت طبقه یا قشر مستقلی ریشه پیدا نکرده بود، نتوانست نقش مؤثری در حفظ این نوات و در حفظ سرمایه داری وابسته - بدون حکومت شاه - بازی کند.

البته بقایای بورژوازی سنتی بازار، که یک بورژوازی تجاری محافظه کار بازمانده از دوران حاکمیت بورژوا - مملک بود، همراه با خرده بورژوازی سنتی وابسته به آن حیات انگلی خود را، حتی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ همچنان با دلالتی دست نوب و در ارتباط با توده های روستائی، با جان سختی ادامه می داد. این بورژوازی که همیشه خرده بورژوازی سنتی را نیز بدنبال خود می کشید، روزگاری اصالت تاریخی داشت و در انقلاب مشروطیت همراه با ملکداران لیبرال و سرمایه داران بزرگ نقش اعتدالی بازی کرد و در جنبش ملی شدن نفت نیز خودی به میدان انداخت ولی با پایان گرفتن دوران جنبش ضد انگلیسی، که در جنبش برای ملی شدن نفت جلوه کرد، بصورت یک نیروی غیرتاریخی درآمد. در عصر گسترش سرمایه داری بزرگ صنعتی و مالی، این نیرو در حقیقت دیگر یک سرمایه داری عقب مانده و در حال اختصار است که علت وجودی تاریخی خود را از دست داده و از نظر طبقاتی - اجتماعی بصورت یک نیروی لومپن درآمد. این نیروی اجتماعی، که در برابر سرمایه داری بزرگ وابسته رشد یافته از لحاظ ایدئولوژی هم خلق سلاح شده بود، در آستانه انقلاب توانست با جلب آویاش بی طبقه، عنصر لومپنی انقلاب را سنگین تر کند و

نقش منفی خود را بجا گذارد.

طبقه کارگر در دوران سلطه سرمایه داری بوروکراتیک دوران سلطنت رضاشاه از لحاظ کمی در درجه اول بر رشته های بولتی و در درجه دوم در تأسیسات سرمایه داری خصوصی رشد یافت و پس از سقوط رضا شاه بصورت یک طبقه بالنده بدنبال سازماندهی و رهبری حزب توده بویژه در سندیکا ها تمرکز یافت و بصورت یک نیروی سیاسی مؤثر درآمد. این نیرو که در سال های جنبش ملی شدن نفت همچنان نقش عمده ای بازی کرد، بدنبال کودتای ۲۸ مرداد دچار تحولات وسیع و عمیقی شد. این طبقه در عین حال که از لحاظ کمی به گسترش خود ادامه داد و به یک نیروی بزرگ اجتماعی بدل شد طی سال های سی و چهل به دو دلیل اساسی از لحاظ کیفی، یعنی از لحاظ روحیه و تحریک انقلابی - طبقاتی تا حدودی تضعیف شد:

۱ - رشد سریع سرمایه داری وابسته، که با درهم ریختن بقایای نظام مملکداری بزرگ سنتی و روابط ارباب - رعیتی همراه بود، نیروهای عظیمی از دهقانان را به شهرها کشاند. این نیروی دهقانی که بی طبقه شده و بصورت لومپن پرولتاریا در حواشی شهرها اجتماع می کرد، به میان طبقه کارگر رخنه کرد و ظرفیت انقلابی و آگاهی آنرا کاهش داد. تأثیر منفی دیگر رشد سرمایه داری وابسته در تضعیف کیفیت انقلابی طبقه کارگر، ایجاد یک قشر نسبتاً وسیع و با نفوذ اریستوکراسی کارگری بود، که از سر کارگران و کارکنان فنی کارخانه ها و صاحبان کارگاه های فنی - حرفه ای کوچک تشکیل می شد.

۲ - حکومت در عین حال که از ایجاد سندیکاها و فعالیت سندیکاها اصیل کارگری و همچنین سازمان های سیاسی توده ای بشدت جلوگیری می کرد، می کوشید تا کارگران را در غیاب یک نیروی رهبری، با دادن امتیازهای کوچک و پراکنده و سطحی و حمایت کاذب بوروکراتیک گاهگاه از آنها دربرخورد با کارفرمایان و همچنین چشم پوشی از بعضی اقدامات غیراخلاقی فردی کارگران از قبیل تنبلی و کارزدنی، محیط کارگری را به فساد اخلاقی - طبقاتی بکشاند و همین اقدام نو جانیه بود که مبارزه جمعی و اصولی کارگران را بشدت تضعیف می کرد.

نیروی دهقانی در آستانه انقلاب بشدت دچار تجزیه شد و دهقانان مرفه، که تبدیل به خرده مالک شده بودند، شدیداً جانب حکومت را گرفته و عده ای از دهقانان را نیز بدنبال خود می کشیدند. اما پرولتاریای ده و دهقانان کم زمین قسمتی متزلزل و بی اعتقاد و بی اعتنا به همه چیز مانده و قسمتی دیگر، یا بصورت دائمی و یا غیردائمی به شهرها کشانده شده بودند. اینها همان نیرویی بودند که باعتبار عدم ثبات و جا نیفتادن ارتباطشان با نیروهای مولد بصورت لومپنی در انقلاب شرکت جستند.

قشرهای متوسط و پائین اداری و بوروکراسی عظیم حکومتی نیز، که بطور عمده مخلوق تحولات اقتصادی - اداری بودند ولی هنوز نیمی از وجودشان به جامه کهنه خرده بورژوازی و بورژوازی سنتی بسته بود، به جریان انقلاب کشیده شدند در حالیکه از لحاظ ایدئولوژی شکل نگرفته و متزلزل بودند.

باین ترتیب تقریباً تمام نیروهایی که در انقلاب شرکت جستند، باین اعتبار که یا از طبقه خود بریده و بصورت طبقه جا نیفتاده بودند و یا اینکه عمرشان از نظرتاریخی سرآمده بود، اصالت طبقاتی -

تاریخی نیافته و نیروی لومپن محسوب می شدند و طبیعی بود که نه آگاهی طبقاتی درست و نه حتی غریزه طبقاتی شکل گرفته ای داشته باشند.

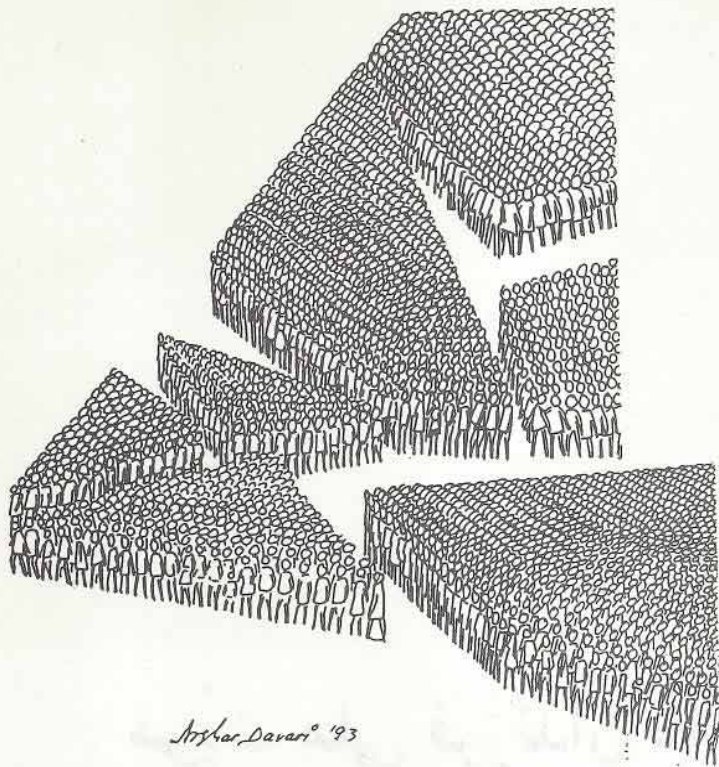
تنها نیروی چشمگیر پرولتاری، که اصالت خود را حفظ کرده بود، کارگران زحمتکش نفت یا برخی رشته های صنعتی قدیمی بودند که آنها نیز در اثر فقدان سازمان و تشکیلات سندیکائی و سیاسی، اگرچه با اعتصاب خود ضربه ای کاری بر استبداد سلطنتی و تکیه گاه اصلی آن، یعنی سرمایه داری وابسته، وارد آوردند ولی در تأسیس یک حکومت انقلابی نتوانستند نقشی بازی کنند.

مسلم است که در هرانقلابی نیروهای لومپن بعنوان عنصرمادی انقلاب نقش عمده ای دارند اما این نیرو از آنجا که از لحاظ ذهنی دچار مرج و مرج یا عقب ماندگی و یا اصولاً فاقد یک ایدئولوژی روشن است، در گرماگرم انقلاب خیلی آسان بدنبال هر نوع ایدئولوژی توده ای راه می افتد و اگر تئوری انقلابی راهنمای آن نشود، بعنوان نیروی ذخیره ارتجاع یا فاشیسم به عاملی مخرب و ضد تاریخی بدل می شود و چنانکه معلوم است انقلاب ایران فاقد تئوری انقلابی توده ای منسجم و جا افتاده ای بود.

تئوری یا عامل ذهنی، و بمبارت دیگر عنصر رهبری انقلابی عاملی است که سرنوشت هرانقلاب، و بویژه انقلابات توده ای و دمکراتیک، به آن وابسته است ولی عامل ذهنی در آستانه انقلاب ۵۷ آنچنان عاملی نبود که تئوری شکل گرفته ای را بتواند عرضه کند و این خود باز به جابجائی طبقات از یک طرف و تدبیرها و اقدامات قدرت دیکتاتوری سلطنتی از طرف دیگر برمی گردد.

در سال های بیست و اوایل سال های سی، نیروهای نسبتاً قابل ملاحظه ای بعنوان حاملان ایدئولوژی سوسیال دمکراسی و ناسیونالیسم ضد انگلیسی در عرصه مبارزه حضور وسیع و فعال یافتند که اولی بصورت حزب توده تمام نیروهای زحمتکش و محروم جامعه و خرده بورژوازی تحصیلکرده و اداری و دانشگاهی را بدنبال خود کشاند و نومی ابتدا در حزب ایران و پس از آن در اوایل سال ها در حزب زحمتکشان ملت ایران، و بعد هم بشکل وسیع تر در جبهه ملی برهبری مصدق شکل گرفت. این جبهه، فاقد ایدئولوژی مشخص و نورنگری بود و حزب توده نیز، علی رغم ایدئولوژی خود، از استقلال عمل خویش بنبغ این جبهه و رهبری آن صرفنظر کرد و در نتیجه هربو دربرخورد با کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ خلق سلاح و از لحاظ ایدئولوژیک به شکست قطعی کشانده شدند. با رشد سرمایه داری بزرگ وابسته قسمت عظیمی از نیروهای حامل این ایدئولوژی ها در حیات صادی تغییر مکان دادند و در جریان مناسبات دلالی تجاری و صنعتی وابسته قرار گرفتند و بهرامی تباهی خود این ایدئولوژی را نیز دچار تباهی کردند. در آستانه انقلاب این ایدئولوژی ها، که در حقیقت دیگر بصورت پدیده های غیرتاریخی در فضا سرگردان بودند، مانند حاملان خود در تطبیق با انواع ایدئولوژی های دیگر حیات لومپنی خود را ادامه می دادند.

چنانکه می دانیم سال های فترت ایدئولوژی انقلابی بسیار طولانی بود و قسمت اعظم سال های سی و چهل را دربرمی گرفت. اما در این سال ها سرمایه داری وابسته نیز نتوانست به ایدئولوژی انسجام یافته ای - که توده ها را به خود جلب کند - دست یابد و با ایجاد یک نظام دیکتاتوری پلیسی که در دربار سلطنتی تجسم و تمرکز یافته



Arshar Davari 93

که در معنی نفی دیکتاتوری سرمایه داری وابسته و استقرار آزادی بود، کنار گذاشتند و گرایش مذهبی ضد خارجی را، که بر تفکر ارتجاعی قرون وسطانی تکیه داشت بصورت شعار «استقلال» بزرگ کردند و کوشیدند تا با کلمه «آزادی» برگرایش های عقب مانده لیبرالی خود سرپوش بگذارند. سپس بقایای سوسیال دمکراسی منسحق توده ای، این روحیه ضد اجنبی را بعنوان گرایش ضد امپریالیستی پروولتری رنگ آمیزی و آزادی را نیز دریای اندیشه ای که از میان عصر ظلمت سربرداشته بود قریانی کرد. اما ارتجاع مذهبی که با همه عقب ماندگی و غیرتاریخی بودنش بیش از این نو نیرو با توده تماس و نودهن توده پایگاه داشت و زبان توده انقلابی را بهتر از اینها می دانست، توانست با گرفتن شعار مرگ بر شاه آنرا از آن خود کند و با شعار حکومت اسلامی خود پیوند بزند و پرچم رهبری را بدست گیرد و با خلع سلاح قسمت اعظم نیروهای سیاسی آنان را بدنیاال خود بکشاند و نیروهای انقلابی را نیز - که مطلقاً فاقد تجربه انقلابی و تئوری انقلابی شکل یافته ای بودند، دچار سرگیجه و تزلزل و پراکندگی کند، به انقلاب خاتمه دهد و برای دوره مبعینی از تاریخ، حاکمیت خودش را مستقر سازد.

باین ترتیب انفجار انقلابی که با نیروی لومپنی شکل گرفت، بی آنکه فرصت کامل پیدا کند و به دمکراسی - که خواست اصلی آن بود - دست یابد، محروم از یک تئوری انقلابی به یک حکومت لومپنی منجر شد و باین وسیله تاریخ انتقام خود را هم از نیروی دیکتاتوری سلطنتی که مانع رشد و تکامل طبیعی انقلاب شده بود، و هم از بقایای محکوم به زوال نیروهای ملی و سوسیال دمکرات که اصالت تاریخی خود را از دست داده بودند، و همچنین از نیروهای انقلابی نارس که انقلاب و تحول را بازیچه می پنداشتند، باز گرفت.

نوآرودی تازه باب شد. خلق برای ویران کردن کاخ استبداد سلطنتی افسارگسیخته به پیش می تاخت و مدعیان رهبری دستپاچه شعار اختراع می کردند: از شعار «برابری، برادری، حکومت کارگری» تا «استقلال، آزادی، حکومت اسلامی». در حالیکه توده یک شعار داشت و آن «مرگ بر شاه» بود که در عین حال تبلور تمام خواست های او بود. اندیشه پردازان و شعارسازان، که از خود چیزی نداشتند، سرانجام از اصرار برای کسب هویت خود صرف نظر کردند، بدنیاال توده عصیان زده براه افتادند و شعار آنرا پذیرفتند. اما از آنجا که انقلاب بدون رهبری به پایان نمی رسد توده سرانجام رهبری خود را برگزید.

انقلابی که بعلت وجود عنصر مادی خود یعنی توده های محروم و تحقیر شده و خواست دمکراسی مسلط بر آن باید بصورت یک انقلاب دمکراتیک توده ای برمی آمد، بعلت فقدان تئوری مناسب و سازمان حامل تئوری نتوانست به هدف تاریخی خود دست یابد و یکباردیگر ثابت کرد که بدون تئوری انقلابی عمل انقلابی غیرممکن است. انقلاب لومپن ها با ایدئولوژی لومپنی خود با انتخاب رهبری لومپن ها پایان گرفت. نه تنها لومپن پرولتاریا، که با نیروی عظیم خود برانقلاب سنگینی می کرد، بلکه سوسیال دمکراسی لومپن (حزب توده و بخشی از سازمان فدایی) ناسیونالیسم لومپن و روشنفکران لومپن - که همگی از طبقه و تاریخ خود جدا شده یا جدا مانده بودند - بدنیاال لومپن پرولتاریا و با دستپاچگی این رهبری لومپنی را پذیرفتند. آنها حتی تا مدتی بعد نیز که حکومت اسلامی - بصورت انتقام تاریخ سایه سیاه خود را همچون شبحی بر کشور گسترده - به خود نیامدند بلکه با تئوری باقی به این حکومت جان بخشیدند و به استقرار آن کمک کردند.

ابتدا بقایای ایدئولوژی ناسیونالیستی زوال یافته و حامیان آن شعار مرگ بر شاه توده ها را،

بود زمینه را برای ایجاد یک انفجار انقلابی فراهم ساخت و مقدمات این انفجار بصورت عصیان چریکی در اواخر سال های چهل فراهم آمد. این عصیان، که به تمایلات نیروهای انقلابی روشنفکری - خرده بورژوازی بجان آمده و گیر افتاده درین بست سیاسی - ایدئولوژیک پاسخ می داد، در شرایط تاریخی زمان چویشش خود نتوانست در میان توده راه یابد و خیلی سریع سرکوب و از لحاظ تئوریک نیز، حتی پیش از آن که به یک سیستم تئوریک دست یابد، دچار تزلزل شد. ایدئولوژی عصیان چریکی که بیشتر روشنفکر خرده بورژوا را در برمی گرفت، بطور عمده پایه طبقاتی - انقلابی نداشت و بطور عمده جاذبه قهری بود که به آن جان می بخشید. شعار «مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک»، که معروف ترین و پرجاذبه ترین شعار چریکی بود، خود نشانه خلاء ایدئولوژیک جنبش بود. منبع الهام این عصیان، نبرد قهرآمیز آمریکای لاتین یا فلسطین و یا چین بود. این ایدئولوژی ملغمه ای از کمونیسم ابتدائی و سوسیال دموکراتیسم رادیکال آمریکای لاتین و جنبش اسلامی - عربی ضد صهیونیستی را تشکیل می داد که طیف وسیع و چند گونه خرده بورژوازی را از طریق یک مبارزه قهرآمیز زود رس در برابر قدرت دیکتاتوری سلطنتی و سرمایه داری وابسته قرار می داد. این ایدئولوژی التقاطی، که بعد ها در وجود چریک فدائی و مجاهد تجسم یافت و پرچم رهائی خلق را بدوش می کشید از آنجا که عنصری قرضی و بیگانه بود نتوانست در میان خلق نفوذ کند و تنها چیزی که از آن بجا ماند حماسه هائی از حاملان آن بود که بعد ها نتوانست بصورت دستمایه ای برای جذب توده ها بسوی بازماندگان این نسل انقلابی برآید.

به این ترتیب هنگامی که انقلاب آغاز می شد هیچ نیروی فکری - که در میان توده ها نفوذ داشته باشد و بتواند به خواست های آن پاسخ بدهد - وجود و حضور نداشت و خلق، با بدنه ای عظیم - که در تمامی انقلابات در جهان بی سابقه بود - ولی بدون مغز، یعنی یک تئوری منسجم و سازمان رهبری دارای تئوری - برای ویران کردن کاخ سلطنت استبدادی براه افتاد. سرعت گردش انقلاب، که حالت انفجاری داشت، امان نداد که نیروهای انقلابی به تئوری های خود شکل دهند و آنرا بمیان توده ها ببرند. مقاومت بیرونی استبداد سلطنتی به این حالت انفجاری شدت بخشید و هنگامی که قدرت در این اندیشه شد که دریچه اطمینان را باز کند، دیگ انقلاب ترکیده و مایع سوزان بصورت سیل براه افتاده بود. جنبش با تمام قدرت بصورت انقلابی ویرانگر درآمد بدون آنکه برنامه ای برای ساختن داشته باشد. درانقلاب مشروطیت عامیانه ترین شعارها تاسیس عدالتخانه، و شعار آگاهانه استقرار دمکراسی و حاکمیت قانون بود که هردو شعارهائی سازنده بودند. اما درانقلاب بهمن تنها یک شعار وجود داشت که فقط از مرگ حکایت می کرد: شعار «مرگ بر شاه». رژیم شاه برود و بجایش هرچه می خواهد بیاید. توده تنها مرگ و ویرانی را می شناخت و انقلاب تنها پیام آور ویرانی بود.

تمام نظریه هائی که از جانب جنبش های جدا از خلق عرضه شده بودند نوب شدند و حاملان ایدئولوژی مرگ با دستپاچگی به میدان افتادند تا اندیشه های شکل ناگرفته و شعارهای ناپخته خود را به میان خلق ببرند ولی از آنجا که اندیشه های قدیمی خریداری نداشت، کشف شعارهای من

تلویزیون تماشا می کند. پدر (یا مادر) سرش را از روی نشیبه بلند می کند، با چهره ای جدی و متفکر و اندکی نگران به فرزندش خیره می شود و پس از چند لحظه با صدایی بم و آمرانه می گوید: «پسرم (یا دخترم) فراموش نکن که تو ایرانی هستی».

مینو مهتاب

ماجرای ایرانی بودن فرزندان ما

همه ما ایرانیان مهاجر و پناهنده بارها این صحنه را دیده ایم و یا در آن شرکت کرده ایم. دست سرنوشت (این بار از آستین خونین جمهوری اسلامی) هزاران هزار خانواده ایرانی را به مهاجرت واداشته و هزاران کودک این خانواده ها هم اکنون در کشورهای غیراز «وطن خودشان» بزرگ می شوند و ما پدران و مادران علاوه بر هزار و یک معضل مربوط به زندگی در غربت با مسئله هویت ملی فرزندانمان هم روبروئیم. خود من بارها شاهد این صحنه بوده ام و چند بار هم شخصاً در نقش اول ظاهر شده ام و به فرزندم تکلیف کرده ام که وطنش ایران و هویتش بعنوان یک ایرانی را فراموش نکند. اما راستش را بخواهید هریار صدایم از بار پیش ضعیف تر و لحن آمرانه کلام ملایم تر شده است!

مدتی است که از خودم می پرسم وطن چیست و هویت ملی کدامست؟

هر روز که فجایع جنگ بین صربها و سایر اقوام کشور تکه پاره شده یوگسلاوی را بر صفحه اخبار تلویزیون می بینم، بر هرچه میهن پرستی و تعصبات قوم گراییانه است، لعنت می فرستم. با خودم می گویم این چه تنگ نظری و جهالتی است که نتیجه اش جنگ و تخریب و نابودی است. با خودم می گویم باید جهان وطن بود، ما همه انسانیم و در این کره ارض هنوز جای کافی برای همه هست. اما از این نتیجه گیری دلم آرام نمی شود. از خود می پرسم اگر اینطور است، اگر دنیا وطن من است، پس چرا دلم برای ایران تنگ می شود؟ چرا در اینجا احساس غربت می کنم؟ چرا یک آواز ایرانی مرا از خود بیخود می کند ولی یک ترانه فرنگی نه؟ چرا وقتی عراق تهران را به موشک می بندد، شبها در رختخوابم گریه می کنم ولی از دیدن صحنه های رقت بار جنگ و بمباران در سایر نقاط جهان فقط متأسف و گاه خشمگین می شوم؟ آیا این همان عشق و علاقه به وطن و احساس تعلق به یک محیط خاص جغرافیایی - فرهنگی نیست؟ چرا همین است، من ایرانی هستم و وطنم را دوست دارم. این حس انسانی را باید بکلی از وطن پرستی افراطی جدا کرد.

باری:

هرگز به این موضوع ساده فکر کرده اید که چگونه کسی که ایران را ندیده است، می تواند ایرانی باشد؟ آیا ایرانی بودن از این واقعیت برمی خیزد که شخص در ایران بدنیا آمده است؟ (بگذریم که بسیاری از این بچه ها همین جا متولد شده اند). شاید جواب خیلی ها به این سوال مثبت باشد ولی حقیقت اینست که چشم به جهان گشودن در یک نقطه جغرافیایی خاص، بیشتر یک امر صوری و حقوقی است. منی که در ایران متولد شده ام، صاحب شناسنامه ایرانی می شوم و در حقوق بین الملل تبعه کشور ایران بحساب می آیم. اما چیزی که مرا ایرانی می کند چیزی است فراتر از

هویت ملی فرزندان ما

و به ایرانی بودنشان مفتخر و مغرورند. خانواده هایی هم هستند که در زندگی روزمره بطور روز افزونی جذب محیط تازه خود می شوند، زبانشان، حتی زبان خانه، رفته رفته فرنگی می شود، درخت کاج کریسمسشان سال بسال بزرگتر و سفره هفت سینشان کوچکتر می شود، مسائل و مشکلات ایران حوصله شان را سر می برد و دوست ندارند دیگران با طرح مسئله ملیت و فرهنگ بومی و این جور حرفها آزارشان دهند. بچه های این خانواده ها اکثراً نمی توانند به زبان مادری خود تکلم کنند. مشکلات روانی - اجتماعی ناشی از برخورد و نوع دوم به مسئله فرهنگ بومی و هویت ملی و بحران هویتی که فرزندان این خانواده ها با آن مواجه می شوند، مسئله مهم و شایان توجهی است. اما منظور من در این مطلب کوتاه، دسته اول و دربارہ وضعیت کودکان و نوجوانان این خانواده هاست.

یک فاشنامه کوتاه :

بازیکنان : پدر (یا مادر، فرقی نمی کند) فرزند ۱۰ - ۱۴ ساله (دختر یا پسر فرقی نمی کند) صحنه : اطاق نشیمن یک آپارتمان کوچک (در اروپا یا امریکا فرقی نمی کند) با دو عدد مبل متوسط الحال، یک میز کوچک جلوی مبل ها، یک تلویزیون در کنار اطاق، یک میز غذا خوری با رومیزی قلمکار اصفهان و ۴ صندلی به نور آن.

مادر (یا پدر) روی یک صندلی کنار میز غذا خوری نشسته است و چای می نوشد و یک نشریه ایرانی می خواند. پسر (یا دختر) روی مبل لمیده و

مهاجرت علاوه بر تغییر مکان جغرافیایی، تغییر محیط اجتماعی - فرهنگی هم هست. همه کسانی که از سر اجبار یا به میل و اختیار مهاجرت می کنند، در واقع کشور، هموطنان و فرهنگ آشنای خویش را بقصد محیطی تازه با مردمان و فرهنگی تازه ترک می کنند. چگونگی برخورد مهاجران با مجموعه فرهنگی - ارزشی غیر خودی و غریبه یکی از مسائل مهم زندگی هر فرد مهاجر و بخش مهمی از مطالعات اجتماعی در مورد مهاجرت است. زندگی در کشورهای اروپایی و امریکایی برای مهاجرین ایرانی که اکثراً از اقشار میانه و مرفه شهری و تحصیلکرده هستند، نسبت به برخی ملیت های دیگر که مهاجرینشان اکثراً از مناطق روستایی و شهرک ها برای کار به اروپا و امریکا می آیند، سهل تر است. ایرانیان با محیط فرهنگی غرب آسانتر می آمیزند و مجموعه ارزش ها و الگوهای رفتاری این دیار برایشان چندان غریبه و زنده نیست. با وجود این برخورد هموطنان ما با محیطی که به آن مهاجرت کرده اند نیز گوناگون و متنوع است. در این میان دو گرایش یا دو روند را می توان از هم تمیز داد. خانواده هایی هستند که در اینجا بیشتر ایرانی باقی می مانند، در خانه و در میان خود حتماً فارسی صحبت می کنند، مراسم و عیاد ایرانی را برگزار می کنند و گرامی می دارند. بیشتر با ایرانیان معاشرت می کنند. فکر و نگرشان عمدتاً حول مسائل ایران می گردد که آنرا در اینجا هم دنبال می کنند. برخی در زمینه های سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی مربوط به ایران و ایرانیان فعالند. بچه هایشان را غالباً برای آموزش زبان فارسی به مدرسه ایرانی می فرستند

يك ستون ایرانی و يك ستون فرنگی. ما وظیفه داریم این واقعیت را در تشخیص بخشیدن به هویت آنان مراعات و منظور کنیم.

پلورالیسم فرهنگی و جامعه چند ملیتی

پلورالیسم فرهنگی و جامعه چند ملیتی مفاهیمی هستند که سالهاست در کشورهای غربی بخصوص کشورهای مهاجر پذیری نظیر امریکا و کانادا جا افتاده اند. تاریخ بعد از جنگ جهانی دوم از جمله تاریخ جابجایی های بزرگ جمعیتی در قاره اروپا و مهاجرت میلیونها نفر (نیروی کار) از کشورهای جهان سوم به اروپای غربی و امریکا است. در دل کشورهای غربی امروزه فرهنگ ها و ملیت های گوناگون در کنار هم زندگی می کنند. بی تردید این همزیستی گاه بگاه و در اینجا و آنجا با اصطکاکات، تنش ها و تضادهایی زویرو بوده است، اما نیروهای آزادیخواه و مترقی در غرب همواره بر دستاوردهای این اختلاط فرهنگی تاکید کرده اند و حضور ملیت های مختلف را عامل مثبتی در شکوفایی و پیشرفت جامعه خویش بشمار آورده اند. این دیدگاه مترقی و انسانی امروزه با رشد گرایشات وطن پرستانه و نژاد پرستانه در اروپا مورد هجوم قرار گرفته است. نحوه تعیین تکلیف این کشمکش ها در اروپا بر سرنوشت ما مهاجرین تأثیری مستقیم و تعیین کننده دارد. موضع ما (مهاجرین، پناهندگان یا خارجیان فرقی نمی کند) در قبال این صف بندی چیست و ما در کدام سمت ایستاده ایم؟ جواب کم و بیش روشن است. بندرت بتوان خارجی مهاجری را در اروپا و امریکا یافت که طرفدار مواضع نژاد پرستانه دست راستی ها و فاشیست ها باشد. اکثر خارجیان یا آگاهانه و بواسطه اعتقاداتشان یا به اعتبار موقعیتی که در آن قرار گرفته اند و بواسطه منافعشان طرفدار نظریات پلورالیسم فرهنگی و جامعه چند ملیتی هستند. اما اگر موضع ما اینست و اگر در موضع خویش استواریم، باید آن را به همه ابعاد زندگی تعمیم دهیم. پلورالیسم فرهنگی بیش از هر چیز در وجود

عمیق تر از این، من نه تنها در این محدوده خاص جغرافیایی بدینا آمده ام بلکه در آن زندگی کرده ام و زبان زندگی را آموخته ام و این زندگی و این انس و الفت و تجربه مشترک گذشته و حال و احساس همبستگی و هم سرنوشتی است که وطن مرا می سازد. واژه ایران برای من تنها يك کلمه نیست بلکه دنیای آشنایی است از تجربیات و از خاطرات. و زبان فارسی، زبانی است که با آن لب به سخن گشوده ام، با آن بازی کرده ام، با آن درس خوانده ام، با آن اظهار عشق کرده ام، با آن برای فرزندانم لالایی خوانده ام، با آن در خیابان ها شعار داده ام و فریاد کشیده ام، با آن فحش داده ام...

فرزند من اما در اینجا بزرگ می شود. او هرگز خنکی آب خزر و گرمای خشک و سوزان کویر را بر پوستش احساس نکرده است، در کوچه ها به زبان فارسی بازی و دعوا نکرده است، دنیای علم و دانش به زبان فارسی بر او گشوده نشده است، تند شدن نبض شهر را به هنگام فرا رسیدن عید نوروز تجربه نکرده است، و و ...

بچه های ما زندگی دوگانه ای دارند. دنیای حسی آنها در این محیط شکل می گیرد و پرورش می یابد. آنچه که می بینند، آنچه که می شنوند، بوهایی که با آنها آشنا می شوند، حس های پوستی شان همه متأثر از محیط غیر ایرانی است. اما دنیای عاطفی شان بیشتر با محیط ایرانی عجین است چرا که در خانواده های ایرانی بزرگ می شوند. زیان شان هم دو گانه است. دنیای مهر و محبت و امنیت خانه زبان فارسی است. دنیای آموزش و بازی زبان فرنگی است (آلمانی، انگلیسی یا فرانسه فرقی نمی کند). و بچه ها هرچه بزرگتر می شوند و هرچه پیوند هایشان با خانه و خانواده محدود تر و فضایی زندگی و ارتباطاتشان در جامعه گسترده تر می شود، نیمه زندگی فرنگیشان سنگین تر می شود. بچه های ما زندگی دوگانه ای دارند و باین اعتبار صاحب هویتی دوگانه نیز هستند.

این کودکان در خانه های ایرانی و با پدر و مادر های ایرانی بزرگ می شوند، به زبان فارسی تکلم می کنند، اسمشان پایک است یا رادین، مریم یا صنم، سیاروش یا کاوه، سارا یا تارا، نیکو یا نیما و این بار هویتی را با اسمشان همه عمر حمل می کنند. آنها ایرانی هستند. اما از سوی دیگر در محیط فرنگ بزرگ می شوند، به زبان فرنگی تکلم می کنند، آموزش می بینند و بازی می کنند، دنیای تخیلاتشان را می سازند و ارزش ها و مسائل این جامعه را در خود درونی می کنند. آنها فرنگی هستند.

آیا رواست که علیرغم زندگی دو گانه این بچه ها، تنها برویک وجه زندگی شان (وجهی که به ما نزدیکتر است) تاکید کنیم و وجه دیگر را به فراموشی بسپاریم؟ به این بچه ها می گوئیم که ایرانی هستند، اما ایران برای آنها واژه ای است خالی از تصویری، حسی یا خاطره ای. انس و الفتی با آن ندارند. با این کلمه چیزی برایشان تداعی نمی شود، احساسی برانگیخته نمی شود. آنها بواسطه خانواده هایشان ایرانی هستند و نه به اتکاء تجربیات بلاواسطه و شخصی. باین ترتیب ما به آنها هویتی را القاء می کنیم که نیمه کاره، ناقص و ناکافی است، تکیه گاه محکمی برای رشد شخصیت و شکوفایی روحشان نیست و تاکید يك چنانچه بر آن می تواند به نوعی از خود بیگانگی بینجامد. زندگی بچه های ما در اینجا بر دو ستون استوار است: يك ستون شرقی و يك ستون غربی،

فرزندان ما مهاجرین متبلور است. بچه های ما فارغ از رنگ پوست و مویشان و فارغ از اینکه چه گذرنامه ای با خود حمل می کنند، نو فرهنگ، نو زیانه و نو ملیتی هستند. قبول این واقعیت، تأثیرات عملی بسیاری در رابطه ما با فرزندانمان و در زندگی آتی این بچه ها خواهد داشت.

در مورد آینده نمی توان به یقین سخن گفت. این اصل بالاخص در مورد سرنوشت آتی ما و فرزندان ما صادق است. آیا این بچه ها و نوجوانان برآینده در جستجوی ریشه های خود بر خواهند آمد و برای تحقق شرایط بازگشت به ایران به مبارزه بر خواهند خواست؟ آیا وزنه تعلقاتشان به سرزمینهایی که در آن بزرگ شده اند، سنگین تر خواهد بود و در همین کشورها برای بدست آوردن حقوق برابر مبارزه خواهند کرد؟ آیا اصولاً چوانانی سر زنده، متکی به نفس، آزاده و اهل گلایز شدن با بی عدالتی ها و نابرابری ها خواهند بود؟ سرنوشت آینده بچه های ما را وقایع و تحولات بسیاری قلم می زنند که از هم اکنون قابل پیش بینی نیستند. اینکه حکومت ملاما کی، چگونه و در چه شرایطی ساقط می شود و امکان بازگشت برای ایرانیان فراهم می گردد، اینکه تحولات غرب چه سمت و سویی می یابد و مسئله خارجیان و مهاجرین از نظر قانونی و در افکار عمومی چگونه مطرح می شود، تاریخچه زندگی، خصوصیات فردی و روانی و امکانات خانوادگی هریک از این بچه ها، تصادفات و اتفاقات، همه و همه در زندگی آتی فرزندان ما نقش بازی می کنند. در مورد آینده نمی توان به یقین سخن گفت. اما آنچه که در حال می گذرد و در مقابل چشمان ما شکل می گیرد، هستی دوگانه فرزندان ما است. باشد که ما نسل مهاجرین دوران جمهوری اسلامی بتوانیم فارغ از تمایلات و تعصبات شخصی واقعیت هستی فرزندانمان را بپذیریم و بتوانیم زمینه شکوفایی هر دو وجه فرهنگی زندگی آنان را فراهم کنیم و به آنان عملاً نشان دهیم که ملیت نه با تاکید بر خاک و خون که با فرهنگ و زندگی مشخص می شود و جوانب انسانیش بر رنگ پوست و نژاد می چرید •



آنچه می خوانید متن سخنرانی نسیم خاکسار است در سمینار پناهندگان که در اکتبر ۱۹۹۲ در هلند برگزار شد. همین متن توسط نگارنده در محل «موسسه ی آفریقای و آسیایی» در وین و نیز برای جمع ایرانیان که از سوی «انجمن هنرمندان و هنر دوستان مقیم اتریش» دعوت شده بودند، خوانده شد.

نسیم خاکسار

ما و جهان تبعید

از مشکلاتی که ما تبعیدیان در دنیای غریب تبعید با آن روبرو هستیم می توان مورد های زیادی را برشمرد. و شاید بسیاری از ما در زندگی روز مره خود بعد از چند سال زندگی در خارج به شناخت بسیاری از آن ها رسیده ایم. کوشش هائی که در این جا و آن جا برای حل مسائلی می شود از قبیل: حفظ زبان مادری، توجه به کودکان در غربت، تشکیل انجمن هائی که در مواقع لزوم بتواند نقشی کمک کننده برای ما داشته باشند و برقراری شب های فرهنگی، همه نشان دهنده این است که ما به گونه ای به مشکلاتی که زندگی در خارج در برابرمان گذاشته است پی برده ایم.

با این همه فکر می کنم هنوز در وجود همه ما یکنوع بی قراری وجود دارد که مدام از خودمان می پرسیم: راستی آنچه که انجام داده ایم و یا در صدد انجامش هستیم، همه آن چیزی بود و هست که باید انجام می دادیم و انجام بدهیم، یا هنوز در برابر ما سد ها و موانعی است که باید برداشته شود تا مادر و هله نخست، خود را و بعد راه موفق زندگی در این جا را بشناسیم. من براین باورم که مشکل ما تبعیدیان ایرانی هنوز برقرار است و ما هنوز گام های نخست تجربه را بر می داریم.

اما این معضل چگونه گشوده خواهد شد؟ یا در واقع گره و پیچیدگی کار در کجاست؟ بگذارید از واژه تبعید شروع کنیم، واقعیتی که به محض ترک وطن با آن روبرو شده ایم. چه بخواهیم و چه نخواهیم امکان بازگشت به وطن از

ما سلب شده است. و این عدم امکان با موانع سیاسی است که تعریف می شود. این جائیم، چون اگر در آن جا بودیم، یا دستگیر می شدیم و مدتی را در زندان بسر می بردیم و یا اعدام می شدیم. فهرست بلند نام زندانیان سیاسی و اعدام شدگان در وطن که بسیاری از ما پرونده هائی نظیر بسیاری از آن ها نزد حکومت داشته ایم، تردیدی در این باره بوجود نمی آورد. این اجبار زیستن در محیطی که به زور به ما تحمیل شده است جز نام تبعید نامی دیگر بخود نمی گوید.

اصرار من بر یکارگیری واژه تبعید و نه مهاجرت اجباری، بخاطر اعتراض سیاسی نهفته در این واژه نیست. اگرچه نمی توانم تمایل ذاتیم را بخاطر وجود چنین اعتراضی در آن پنهان کنم. با واژه تبعید آنچه که بلافاصله به ذهن خطور می کند این است که از انسانی بخاطر عقایدش و به دلیل مخالفتش با ایدئولوژی یا جهان بینی حکومت خودی، حق زندگی کردن در سرزمینش گرفته شده است. او یعنی انسان تبعیدی انسانی است که با تمام پیوند های عمیقش با سرزمین زاد بومی، یکباره محکوم می شود در خاکی دیگر، سرزمینی دیگر، آب و هوایی دیگر زندگی کند. از آن به بعد او، که تا پا تویی سرزمینش داشت خود را ایرانی، کلمیائی، شیلیائی، پاکستانی یا هندی می دید، نمی داند چه نامی روی خود بگذارد. تمام کوشش های آغازین او از کارگر ساده تا روشنفکر در حفظ وطن با خود، که جز به حفظ رنگ و لعابی از وطن نمی انجامد، تأکیدی است بر واقعیت تلخ این بی ریشگی که او سلطه بیرحمانه اش را بر روح و جسم خود احساس می کند. موسیقی غم انگیزی که هرگز خاموش نمی شود. و تمام مشکل در همین جاست. تبعید به گونه ای یکنوع زاده شدن مجدد است. زاده شدنی که سخت و عذاب آور و بتدریج انجام می گیرد. برای همین همواره یک مقاومت درونی در برابر آن احساس می شود. مقاومتی بسیار قوی. به همین خاطر اگر به ادبیاتی که از سوی تبعیدیان کشورهای مختلف نوشته شده دقت کنیم حسسی مشترک و یگانه با هم در آن ها می بینیم. من این تولد مجدد را پرتاب شدن به جهان، جهانی شدن و در جهان بودن نام می گذارم. تا زمانی که تبعیدی نتواند به هویت تازه خود دست یابد، تمام کوشش های او کوشش های بی ثمری است که نقش مسکن را برای عذاب های او بازی می کند. مسکنی که فقط می تواند برای مدت کوتاهی او را تسکین دهد. اما درد همچنان وجود دارد. و همراه با درد، ضعف، ناشناختگی، و اعمالی که وقتی بعد ها با دقت به آن ها نگاه می کند، می بینید آن عنصر آگاهی و غرور و شادی که پی جوی اش بوده و هست بسیار کم در خمیره آنها وجود داشته است.

پس مشکل چیست؟

تبعیدی می خواهد به هر شکل که می تواند نه جهانی، بل وطنی باقی بماند. یعنی مثلاً اگر ایرانی است، ایرانی و اگر آرژانتینی است، آرژانتینی. البته او نمی خواهد هویت خود را با رعایت عادات و علائق پیش پا افتاده و میتذلل حفظ کند. ما چه بسیار از خودمان شنیده ایم که مثلاً خوردن قورمه سبزی و گذاشتن سماور در خانه، ایرانی بودنمان را نشان نمی دهد. سیاسی بودن ما بناگزیر ما را وادار می کند که برای دستیابی به راه های نو تلاش کنیم. نگاه به کارنامه خودمان که در گروه های مختلف سیاسی فعالیت می کردیم نشان می دهد که ما با الگر برداری و تقلید از هر آنچه که در وطن می کردیم خواهان آن بودیم که به گونه ای

پیوند هایمان را نه با وطن بلکه با هویتی وطنی نگه داریم. شکل در اراده ما می بایست نقش محتوا را بازی کند. مراسمی که هر ساله و به مناسبتی برای شهیدانمان برگزار می کردیم و دعوت از یاران و هم میهنان غربت نشین برای شرکت در آن ها هیچ تفاوتی با آنچه که در دو سال نخستین انقلاب در ایران داشتیم نداشتند.

من نمی دانم اکنون برای آن جشن ها و مراسم سیاسی که در خارج برگزار کرده و هنوز می کنیم چه نامی بگذارم. البته حالا مدتهاست که بخاطر سرد شدن کوره مبارزات سیاسی برگزاری چنین مراسمی هم کم شده است. می پرسم، آیا آن ها به مراسم و نیایش های مذهبی شبیه نبودند؟ آیا آن ها به گونه ای راز آمیز، بودن در میهن را در وجودمان زنده نگه نمی داشتند؟ من نمی دانم. ولی وقتی به آن ها نگاه می کنم چیزی از حرکت آگاهانه در آن ها احساس نمی کنم، وگرنه با فروکش کردن گرمای مبارزه به خاکستر فراموشی سپرده نمی شدند.

با نام تبعید همیشه اعتراض سیاسی همراه است. بنابراین جستجوی تبعیدیان که بتوانند با عمل سیاسی و یا برگزاری مراسم های سیاسی تعیین هویت کنند مورد سؤال و یا ایراد نیست. آنچه که مورد پرسش است، این است که تبعیدی چگونه می تواند زمین زیر پایش را فراموش کند. او در این جا مثلاً در هلند، دیگر ایرانی و یا اوروگوئه ای و یا شیلیایی نیست. اگر موفق به گرفتن پاسپورت پناهندگی سیاسی شده است خود مهر اجازه به همه کشورها جز کشور خودی را در آن دیده است. او همه جایی است جز آنجا که ریشه داشته است. بنابراین تبعیدی مجبور است که با حفظ هویت تازه اقدام کند. چالش این جاست که در طی انجام همین مراسم آئینی، خود تبعیدیان متوجه ایراد و نقص کار می شوند. و برای نمونه به دو زبانی بودن بعضی از این برنامه ها اشاره می کنم. با این وجود محتوا همان محتواست؛ با این که کاملاً بخشی از مخاطبین عوض شده اند. مخاطبین تازه اما حضور روحی و معنوی ندارند. برای همین هم هست که در این مراسم دو زبانی رقص و موسیقی مطلی و نیز غذاهای خوشمزه بومی که به کام میهمانان خوش بیاید، چاشنی برنامه ها می شود تا تماشاچیان کشور میزبان مغفون باز نگردند.

این جا هم شکل جای محتوا را گرفته است. اگر بخواهم پیشتر بروم می گویم در ژرفنای این بی توجهی نوعی پاسخ به انکار خود وجود دارد: حالا که قرار است من هیچ باشم تو هم هیچی! من از معنای پیشین واژه مهاجرت در فرهنگ نامه تبعیدیان کشورهای دیگر خبر ندارم، اما می توانم بگویم که واژه مهاجرت در فرهنگ نامه نسل ما با صحنه نبرد را ترک کردن، پشت کردن به مبارزه و از دور دستی برآتش داشتن و نیز ترس و حسنا خیانت هم معنا بوده است. فراموش نکنیم که اضمحلال ثالث با طنزی تلخ با اشاره به خود ولی خطاب به مهاجرین از آثانی که سرزمین مادری شان را ترک کرده اند با واژه ی «بی شرف ها» یاد کرده است:

آن که در خوش طلا بود و شرف
شانه ای بالا تکاند و جام زد
چتر فولادین ناپیدا به دست
رو به ساحل های دیگر گام زد
در شگفت از این غبار بی سوار
خشمگین ما بی شرف ها مانده ایم

آب ها از آسیا افتاده ، لیک باز ما با موج و بریا مانده ایم آخر شاهنامه

برخورد منفی با هویت خود، تبعیدی را وادار می کند هرطور شده بند نافتش را به گوشه ای از خاک سرزمینش پیوند زند. جاش، محلی، نزدیک و یا هم مرز با آن بیاید و خود را راضی کند.

شوق رفتن به کرستان در ما تبعیدیان مبارز ایرانی - من در این جا کاری به تجزیه و تحلیل نظرات سرشار از انتقاد سیاسی مان از مسئله خلق ما بپروژه خلق کرد ندارم - از همین دیدگاه می جوشید. تا وقتی ریشه های این نگاه منفی به خود بر ما وجود دارد ما همیشه از هویت خود فرار می کنیم. ما از هویت تازه مان بیزاریم. و از ترس «بی شرف شدن» با بند هائی پنهان و آشکار به هویت قدیمی خود چسبیده ایم، هویتی که اگر یکبار با دقت به چهره او در تبعید که به صورت های گوناگون در آثار برخی از نویسندگان مان آمده است نگاه کنیم متوجه بی فروغی آن خواهیم شد.

ملالی که در بیشتر این آثار وجود دارد، باز آفرینی انبوه زندگی ماست. و این نشان می دهد که ما در برابر جهانی شدن و یا در جهان بودن که کاری پس سنگین و طاقت فرساست تمام اسلحه هایمان را زمین گذاشته ایم. و به حرکت های خود در اینجا بصورت حرکت اشباح نگاه می کنیم. اشباحی که پوسته ای از وطن به دور خودشان کشیده اند. نگهداری از این پوسته اما زیاد طول نمی کشد. به همین خاطر همیشه این خطر وجود دارد که تبعیدی یکباره قالب عوض کند. اگر تا دیروز سنگ برگذاری مراسم سیاسی را به سینه می زد، یکباره آن ها را به سخره بگیرد و به همه آن ها پشت کند. اگر تا دیروز شب و روزش را با دوستان هموطنش سر می کرد یکباره از آن ها فاصله بگیرد. همه آن ها بد شوند و از ارزش بیفتند. نقص هایشان در چشم او ابعاد بسیار ترسناکی پیدا کند و از هموطن دیوی ساخته شود که تا آن جایی که می توان باید از او گریخت. ساعدی در مقاله ای بنام «دگردیسی و رهائی آواره ها» می نویسد:

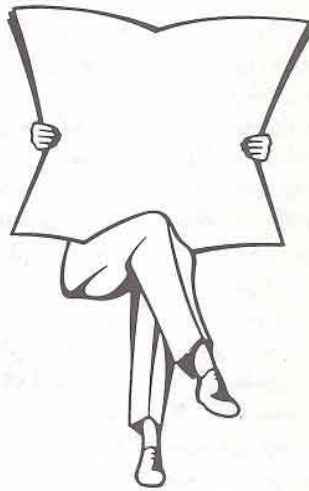
«آواره مدت ها به هویت گذشته خویش، به هویت جسمی و روحی خویش آویزان است. و این آویختگی، یکی از حالات تدافعی در مقابل مرگ محتموم در برزخ است. آویختگی به یاد وطن، آویختگی به خاطره یاران و دوستان، به هم زمان و هم سنگران و به چند بیتی از حافظ، و یا نقل قولی از لا انریون، و گاه گذاری چند ضرب المثل عامیانه را چاشنی صحبت ها کردن، یا مژه ریختن و دیگران را به خنده وا داشتن. اما آواره مدام در استحال است. با سرعت تغییر شکل می دهد، نه مثل غنچه ای که باز شود، هم چون گل چیده شده ای که دارد افسرده می شود، می پلاسد، می میرد. عدم تحمل، زود رنجی، قهر و آشنی، تغییر خلق، گریه آمیخته به خنده، و باخرجی همراه با خست، ندیدن دنیای خارج، آواره ول گشتن، در کوچه های خلوت گریستن و نورافشاده ها را به اسم صدا کردن، مدام در فکر هوای وطن بودن، پناه بردن به خویشتن خویش، که آخرسر منجر به نفرت آواره از آواره می شود. یادشان می رود که هر دو رانده کاشانه خویشند، از کتاف گرگانی تیز دندان چنان بدر برده اند. در ظاهر چنین می نمایند که مسائل عقیدتی و فکری مایه این نفاق است، و ای بسا کار را به جایی می رسانند که کاش دیگری چنان از دست جلادان بدر نمی برد، فلانی حقش بود که

گرفتار می شد و به سزای اعمالش می رسید. آواره ها این چنین گور خیالی برای همدیگر می کنند. الفبا شماره نوم.

کار ما مثل کار آن زندانی سیاسی است که نمی داند در برابر شکنجه چگونه از تمام نیرویش استفاده کند. جسم یک انسان فقط تا مدت محدودی می تواند تاب تحمل شلاق را بیآورد. در این وسط زیرکی های لازم و به موقع، استفاده از فرصت ها، عقب نشینی های آگاهانه برای شناختن هرچه بیشتر بازجو و ایجاد فرصت برای خود و کوشش هائی از این دست است که به یاری جسم می آید. درغیراین صورت زندانی نورا در پیش دارد، یا باید بمیرد که شکنجه گران سعی می کنند زمان آن را تا سرحد شکست او طولانی کنند، یا یکباره بی تاب از درد تسلیم شود و تن به خواست دشمن بدهد.

فضائی که اکنون ما را دربر گرفته است اگر نه همه جانبه، سیمائی از این تسلیم برآن دیده می شود.

گریز از سیاست و مبارزه سیاسی (منظور، مبارزه سیاسی بصورت تشکیلاتی آن نیست. سیاست گریزی با کار نکردن در یک حزب و یا سازمان سیاسی فرق دارد)؛ خواندن کتاب ها و مجلات و جنگ های ادبی که در خارج منتشر می شود؛ عدم تمایل به شرکت در شب های فرهنگی، همه نشان می دهد که تسلیم، سایه ای از خود را بر زندگی ما افکنده است. با حضور این همه پناهنده ایرانی در اروپا و آمریکا، هنوز بهترین کتاب ها و



مجلات که در خارج از چاپ درمی آید بدون خواننده می مانند. اگر بپذیریم که از این تعداد، رقم قابل توجهی قبلاً از فعالین سیاسی بوده اند، باید از خودمان بپرسیم چرا برگزارکنندگان شبهای فرهنگی یا برنامه های تئاتری باید از کسانی بیننده رنج ببرند. یکی از مشکلاتی که کار فرهنگی را در خارج از کشور با پن بست روبرو کرده است همین دلسردی ها و بی علاقهی هاست. وقتی کارگردان نمایشی بعد از ماهها کار و زحمت و تحمل هزینه ای نسبتاً سنگین روی یک نمایش، ببیند که برای دیدن کارش فقط ده تا بیست نفر آمده اند که بیشتر آن ها هم دوستان دور و نزدیکش هستند، چه شوقی برای کار مجدد برای او می ماند.

پس چه باید کرد؟

تبعیدی باید نخست به این باور برسد که تبعید، زندگی جدیدی است که کاملاً با آنچه در گذشته داشته است تفاوت دارد. او اکنون اینجا است با جهانی در روبرویش. او باید این جهان را

بشناسد و هم به این جهان غذا بدهد. سفرنامه ناصرخسرو هم سوز و گداز آواره ای است که از دیارش جدا شده هم نره آگاهی و شناخت او بر جهانی است که خود را در آن افکنده است. حنفي می رود و اسماعیلی برمی گردد. از هر جا که می گذرد: حجاز، سوریه، مصر، و ... اثری می گیرد و نیز نشان و مهرش را برجای می گذارد. یمگان به دلیل وجود اوست که جهانی می شود. ما هم می توانیم نام ایران را جهانی کنیم بی آن که چون کودکی دست و پا بسته خودمان را به آن بیاویزیم. اعتراض سیاسی ما باید اعتراض سیاسی انسانی باشد که حق زیستن در سرزمینش را از او گرفته اند. هیچ شکل از پیش ساخته شده ای توانائی کمک به مای تبعیدی را ندارد. در ادبیات جهان مفهوم وطن با مفهوم خانه یکی شده است. برای یادآوری از خودمان مثال می زنم. چراغم در این خانه می سوزد. این جمله معروف شاملو حتماً یادتان هست. اما ما با همه وابستگی هامان به خانه هیچوقت پای بند به آن نبوده ایم. وابستگی هامان را به پدر، مادر، خواهر و برادر یکسو می نهادیم تا بیرون از خانه را تجربه کنیم. تمام این مصائب و بیشتر از این ها را مانند زندان و شکنجه و غیره را انقلابیون اجتماعی با جان و دل تحمل می کنند، تنها به این خاطر که چهره خودشان را بیرون از خانه جستجو می کنند. بنابراین اگر آنها بعد از بیرون آمدن از وطن یکباره محافظه کار شوند و بد دستی به آن بچسبند باید بسیار عجیب باشد. اما باید پذیرفت که این خیلی هم عجیب نیست و تبعید در صورت شناخته نشدن می تواند با خود محافظه کاری در ما بوجود بیاورد.

ماندن چندین ساله ما در این جا و سرازیر شدن هنوز مسافر مهاجر و پیوستن آن ها به خیل تبعیدیان نشان می دهد که ما یک زندگی هنوز طولانی در این جا در پیش داریم. برای تحمل این زندگی طولانی ما باید سرنوشت خود را به سرنوشت همه انسان های آگاهی که غربت را تجربه کرده و می کنند گره بزنیم. مطالعه دقیق تجربیات آن ها و به آزمون گذاشتن خود در تمام عرصه هائی که از توانائی ما برمی خیزد در مدت زمانی کوتاه دریچه های تازه ای بر ما خواهد گشود. جهان تازه بی تردید برافکار و نظرات سیاسی ما اثر خواهد گذاشت. ما نباید بترسیم. راه درست آموختن، نخست از آری گفتن به جهان تازه شروع می شود. بدین سان است که محتوای کارهایمان خرده خرده همپا با هویت مان خواهد شد. آنگاه اگر به حفظ زبان مادری مان اندیشیدیم، می دانیم چرا. و می دانیم که چه باید بکنیم. اگر شب فرهنگی برقرار کردیم، می دانیم چرا در برپایی آن کوشیدیم. در این مسیر، فرهنگی خواهد جوشید که مهر و نشان ما تبعیدیان را در خود دارد. مهر و نشان کسانی که تا یا از خانه به بیرون نگذاشته بودند، غیر ممکن بود به آن برسند. کارهائی که می تواند در ارتباط با سرزمین مادری و یا پدری سرفرازی بیاورد، و به آن ها جلوه دیگری از زندگی را نشان دهد. یک زندگی که داغ ستمی را که بر ما و آن ها رفته است، بر کرده خود دارد. ما نباید خود را که این جانیم فراموش کنیم. خودی که نیازمندی های فراوانی دارد. کار، زبان آموختن، ارتباط با مردم این سرزمین و درآمیختن با آن ها در عرصه های گوناگون علمی و هنری و اجتماعی و فرهنگی. فراموش نکنید تبعیدی با همه مهری که به وطن دارد، وطن ندارد. *

آنچه انجام شد، يك ضرورت تاریخی نبود



گفتگو با میخائیل گورباچف

ژانویه امسال خبرنگار مجله اشپیکل، جورج متکه (Jörg R. Metke) در مسکو مصاحبه ای با رهبر سابق شوروی انجام داده است. گورباچف در این گفتگو، نقطه نظرهایش پیرامون اوضاع کنونی روسیه، بوریس یلتسین و سیاستهای او، آینده این کشور و احتمال بازگشت خویش به قدرت را بیان کرده است.

ترجمه: اربشیر بهتویی



□ شما در طول حیات سیاسی خویش کارهای فراوانی برای روسیه انجام داده اید. اکنون که کشورتان در وضعی دشوار و حتی خطرناک است آیا قصد مداخله در امور را ندارید؟

● مسئله به این صورت نیست که همین الان هم من هیچ کاری نمی کنم. من اوضاع را تجزیه و تحلیل می کنم تا تصویری دقیق از مسائل جدی کشور به دست آورم. من به هیچ ترتیبی کنار ننشسته ام تا مثل تماشاگری خونسرد، از بیرون شاهد تکوین شرایط باشم. همه مسائلی که اکنون در حال وقوع است، ریشه در تحولاتی دارد که من از ۱۹۸۵ آغاز کرده ام. دوره گورباچف به پایان نرسیده و در واقع الآن به طور واقعی در حال آغاز شدن است.

□ ولی شما دیگر تاثیر گذاری مستقیم در روند تحولات ندارید.

● من این جاه طلبی را هم ندارم که ساخت قدرت در لحظه کنونی را دگرگون کنم یا تغییری در آن بوجود آورم. خواست من تنها این است که آنهایی که در موضع تصمیم گیری نشسته اند، جرأت تصمیم گیری داشته باشند. درست همین جرأت است که فقدان اش احساس می شود. تنها کاری که از آنها برمی آید، این است که انتقادات مرا نفي کنند.

□ و این به کجا می انجامد؟

● پیامدش همین است که پرزیدنت یلتسین، اکنون به کلی منزوی شده است. نفوذ و اعتبار او البته هنوز از قابلیت معینی برخوردار است. ساده ترین نکته این است که رئیس جمهور درک کند که او وظیفه ای ملی به دوش دارد که باید به انجام رساند. اما همه متحیرند که چرا وی سکوت اختیار کرده است؟

□ او چه کاری می تواند بکند؟

● او باید نقش خویش به مثابه رهبر ملی را بپذیرد و اعمال کند. اما هیچکس نمی داند که تلاش های او متوجه چیست. هرچه زمان هم بیشتر بگذرد، نفوذ و اعتبار وی نیز کمتر خواهد شد. درام جامعه ما اگر تا کنون شبیه آثار بالزاک بود، می رود که به زودی به کارهای شکسپیر شبیه شود.

□ شما خودتان به چه کاری مشغولید و آیا ندری آن هستید که يك مقام رسمی تازه را بپذیرید؟

● اگر مقامی رسمی به من پیشنهاد شود، طبیعتاً من روی آن فکر نخواهم کرد. اما سیاستمدار، بدون مقام رسمی هم می تواند تاثیرگذار بر حوادث باشد. کافی است فقط به «تنگ شیائو پینگ» نگاه کنید. او نفوذ قابل توجهی در مسائل کشورش دارد، بی آنکه موقعیت رسمی رهبری داشته باشد. اگر اشاره هایی شود مبنی بر آنکه گورباچف باید مسئولیت جدی تر به دوش گیرد، من شانه از زیر این بار خالی نخواهم کرد.

□ این اشاره ها از کجا باید پرسند؟

● در شورای عالی، نوات و حتی خارج از پارلمان، جنبش هایی هستند که در جستجوی رهبرند. من اینک به جنبش چپ میانه موسوم به «اتحاد شهروندان» نزدیک و گمان می کنم که این جنبش امکانات وسیعی برای پیش بردن کشور دارد. طرفداران بالقوه من آنها هستند و من با آنها ارتباط مداوم دارم. اشتباه بزرگ یلتسین قطع گفتگو و مذاکره با همین «اتحاد شهروندان» بود.

□ ولی همین چندی پیش شما به طور رسمی در کنار نماینده واحد های صنعتی مستقل یعنی کنستانتین بورووی (Konstantin Borowoi) ظاهر شدید؟

● در همه جا نیروها و شخصیت هایی هستند که من می توانم با آنها همکاری کنم. حتی در میان محافظه کاران هم افرادی جدی وجود دارد که احساس مسئولیت در برابر مسائل کشور دارند. طیف وسیعی از سیاستمداران با شعور و لایقی وجود دارد که می توان به آنها اتکاء کرد.

□ آیا یلتسین هم جزو دسته اخیر است؟

● او يك ضعف دارد که همانا ادا و اطوار تزاری اوست و مردم هم این نکته را خوب می دانند. حرف مرا باور کنید، من خودم رئیس جمهور بوده ام. طرز برخورد مورد پسند من، نمونه رئیس جمهور کنونی شیلی پرزیدنت آیلوین Aylwin است، که همین اواخر در شیلی با هم دیداری داشتیم. او هم مورد حمایت دمکرات مسیحی ها و هم سوسیالیست هاست و این امر امکانات وسیعی را در پیشبرد اصلاحات برای وی بوجود آورده است.

□ روابط شخصی میان شما و یلتسین چگونه است؟ آیا اگر در میدان سرخ به هم برخوردید، سلام و علیکی دارید؟

● واضح است که اگر به هم برخوردیم، من باید به او سلام بدهم. اما ارتباط ما در این اواخر از طریق مطبوعات بوده است. وقتی او حتی با مشاورین خود هم نمی تواند به توافق برسد، چطور می خواهد به توصیه ها و مشورت های من گوش دهد؟ گاه پیش می آید که من نمی توانم خدمت را راضی کنم که نظرها و مشورت هایم را به او نگویم، ولی ناراحت و عصبی هم نمی شوم وقتی همه آنها را دور می اندازد.

□ سال ۱۹۸۵ که شما در مقام دبیر اول حزب کمونیست، یکی از مقتدرترین مردان جهان بودید، روندی را آغاز کردید که دگرگونی های اساسی در راستای صلح آمیز را هدف خود قرار می داد. اما این روند قطع شد و به جنگ و خونریزی تغییر مسیر داد. به گمان شما چرا آن تحول صلح آمیز ادامه نیافت؟

● ما تلاش داشتیم که تفکر نوین سیاسی را در بازار سازی جامعه پیاده کنیم، اما این روند توسط بالایی ها متوقف شد. پس از آن لازم آمد که مردم به میدان آیند تا در مقابل بوروکراسی و دستگاه حزبی - که روند دمکراتیزه کردن را سد کرده بودند - بایستند ...



□ اما حُب آن سیستم هم از خودش دفاع می‌کند.
 ● آری، بورکراتهای حزبی، وزرا و تمامی این شاهان کوچک علیه این روند ما بودند. در عین حال مدیران صنعتی هم از قدرت خویش دفاع می‌کردند.
 □ بعضی فکر می‌کنند که اصلاحات بسیار کند پیش می‌رفت و عده‌ای هم برآنند که شتاب تحولات، بیش از حد تند بود.
 ● صحیح است و گویا چپ هم مجبور بود کشتی «پرسترویکا» را در میان تمامی این صخره‌ها و توفانها هدایت کند. در چنین شرایطی، اصلاحاتی که مردم هم آمادگی‌اش را نداشتند، پیش نمی‌رفت. به این ترتیب من باید فاقد صلاحیت اعلام می‌شوم، مردم انقلاب می‌کردند و ماجرا با جنگ داخلی پایان می‌یافت. در حالی که ضرورت اکید این بود که صبر و تحمل نشان داده می‌شد تا قدرت بورکراتهای حزبی به تدریج تحلیل می‌رفت و آنها دیگر نمی‌توانستند مجدداً سر بلند کنند.

به زحمت می‌توانم دولت‌مردان کنونی روسیه را
 دموکرات بنامم. روش‌های آنان بیش از هر چیز
 نئولبرشویکی و نئو استالینیستی است.

□ پس آنها را چه می‌نامید؟
 ● روش‌های آنان بیش از هر چیز نئو بلشویکی و نئو استالینیستی است. آنها می‌خواهند ابتدا همه چیز را ویران کنند و از بین ببرند و سپس سیستم نوینی به جای آن بسازند، درست مثل بلشویکها. چنین کاری تنها یک ماجراجویی خطرناک است که ربطی به سیاست ندارد. این نکته را به مثابه یک هشدار از سوی من تلقی کنید.
 □ غلط نمی‌کنید؟
 ● وقتی این چنین حرف می‌زنم، باز خودم را به خطر می‌اندازم، ولی چاره دیگری هم نیست. از آنهایی که در سال ۱۹۴۱ هشدار دادند که آلمان هیتلری می‌خواهد به اتحاد شوروی حمله کند، هیچکس تشکر نکرد و من هم شخصاً برانتظار تشکر نیستم.

□ حالا هم که قدرت بورکرات‌های حزبی مضمحل شده است.
 ● بله. اما پس از آن رهبری روسیه مرا مورد حمله قرار داد. پارلمان روسیه اعلام کرد که قوانین اش به لحاظ اعتبار در مرتبه‌ای بالاتر از قوانین شوروی قرار دارد. من به یلتسین توضیح دادم که هیچ اتحادی یقیناً بدون روسیه وجود نخواهد داشت، اما در عین حال روسیه هم بدون همکاری با سایر جمهوری‌ها نمی‌تواند روی پا بایستد. تمام پیش‌بینی‌هایی که من در دسامبر ۱۹۹۱ کردم، به وقوع پیوست. این که اوضاع بدین ترتیب پیش‌رفت، نه یک ضرورت تاریخی بود و نه اتفاقی و تصادفی؛ یعنی امکان اجتناب از آن وجود داشت.
 □ «اتحاد» که دیگر مرده است...

□ درباره‌ی اشتباهات دیگران زیاد سخن گفته‌اید. خودتان چه خطاهایی مرتکب شده‌اید؟
 ● اصلاح در سیستم حزبی باید خیلی پیش‌تر انجام می‌گرفت. ما دشواریهای پیش‌برنده‌ی روند اصلاحات در جمهوری‌های مختلف را دست کم گرفتیم، که همین خطا موجب تحکیم موقعیت تجزیه‌طلبان شد. همچنین در عرصه‌ی سیاست‌های اقتصادی مرتکب اشتباه شدیم، ما کار در این عرصه را باید با اصلاحات در امر کشاورزی، بخش مواد غذایی و صنایع سبک آغاز می‌کردیم.
 □ این چا و آنجا پرده‌پارهای مسکرو، شعار «اتحاد شوروی زنده است» به چشم می‌خورد. آیا این شعار مورد تأیید شما هم هست؟
 ● کشور ما زنده است. اتحاد شوروی سابق مرده و تلاش برای تجدید حیات آن هم بی‌معناست. ولی بدون همکاری در چارچوب یک اتفاق یا نوعی از اتحاد - اسمش را هرچه دلتان می‌خواهد بگذارید - نه اوکراین و نه روسیه نمی‌توانند به تنهایی زندگی کنند و این حکم شامل سایر جمهوری‌های شوروی سابق هم می‌شود.

● اما کشور هنوز زنده است. مریض احوال، زخمی و فلج، ولی هنوز به حیات خود ادامه می‌دهد. آنچه که هنوز از همان همکاری-اتحاد سابق برای ما مانده، ما را از سقوط در ورطه فاجعه حفظ می‌کند. اوکراین، کازاخستان و لیتوانی از بهرانه‌های عمیقی رنج می‌برند.
 □ در لیتوانی که کمونیست‌ها برنده‌ی آخرین انتخابات شدند، شما دیگر پیش از این چه می‌خواهید؟
 ● آنهایی که در لیتوانی انتخابات را بردند، کهنه کمونیست‌ها نیستند. آنها خودشان هم حتی چنین نامی بر خویش ننهاده‌اند. راستش را بخواهید، همه ما «سابقاً کمونیست» هستیم از جمله یلتسین و کراوچوک Kravtjuk رئیس‌جمهور اوکراین.

من با سوسیال دموکرات‌ها همفکرم و به اندیشه‌ی
 نظام اجتماعی نظیر آنچه در آلمان وجود دارد، ارج
 می‌نهم

□ می‌خائیل گورباچف اغرض‌تان این است که حالا دیگر کمونیست نیستید؟
 ● شما اگر اظهارات و نقطه‌نظرهای مرا بررسی کنید، می‌بینید که من با سوسیال دموکرات‌ها همفکرم. من به اندیشه‌ی نظام اجتماعی نظیر آنچه در آلمان وجود دارد، ارج می‌نهم.
 □ چرا؟

● روسها، اوکراینی‌ها، بلاروسها شاخه‌های یک درخت‌اند. امروز در روسیه نه تنها روس‌ها، بلکه شهروندان روسیه از سایر ملیت‌ها هم هستند. در رگهای هر روس، خون چهار یا پنج ملیت مختلف، مخلوط شده است.
 □ روسیه براساس نژاد، پهنادری، زمین‌های تاریخی و فرهنگ‌های متعددی که در آن وجود دارند، همواره موقعیت یک قدرت بزرگ را در صحنه بین‌المللی داشته است. این نقش را کی و چگونه باز خواهد یافت؟
 ● پاسخ به این سؤال بستگی به راهی دارد که ما برمی‌گزینیم. اگر این هرج و مرجی که اکنون بر کشور غالب است، ادامه یابد، بخش بزرگی از آن قابلیت مورد بحث فرسوده می‌شود و از بین می‌رود...

□ چرا هست، سوسیال دموکرات به شیوه‌ی روسی است.
 □ شرایط کنونی روسیه خبر از آن می‌دهد که نیروهای آناوشینست در حال قدرت‌گیری‌اند.
 ● واقعیت این طور نیست. همه در تلاشند که به هر قیمت شده از جنگ داخلی پرهیز شود، زیرا چنین زخمی ما را فقط به فاجعه خواهد رساند. نباید به تفسیرهای نا صحیحی اعتماد کرد که تنها به سطح حوادث بسنده کرده‌اند. حملات از سوی افراطیون چپ و راست وجود دارد، اما هیچ‌یک از آنها قادر به بسیج نیروی قابل توجهی نیستند. نیروی میانه، نیروی واقعی و قابل محاسبه در حوادث است که باید خود را سازمان دهد. در میان نظامیان هم تمایلی قوی برای اجتناب از جنگ داخلی و خونریزی وجود دارد. البته من خطر افراطی‌ها

□ من اطمینان دارم که روسیه از میان خاکستر سر بلند می‌کند. این سرزمین همیشه برجای مانده است. اما امیدوارم که تحولات به شکل خود بخودی و خارج از کنترل نباشد. آنهایی هم که خیال می‌کنند، حل مسایل ما از طریق بازگشت به حکومت توتالیتر و یا حاکمی مستبد و آهنین ممکن است، سخت در اشتباه‌اند. روسیه دیگر آن کشوری نیست که تا همین چند سال پیش بود. بسیاری چیزها تغییر کرده است.



جامعه اروپا به کدام سومی رود؟

مهدي خانبابا تهراني

فاشیسم در آلمان، گرایش نژاد پرستانه و ضد خارجی به کلی از میان نرفت، بل که در اواخر سال های ۶۰ بار دیگر بصورت دشمنی با حضور نیروی کار خارجی در آلمان غربی بازتاب یافت. این بار در اثر بحران انواری انحصاری و موج بیکاری در آلمان، جنبش ضد خارجی علیه نیروی کار ترک ها بمثابة نیروی بزرگ کار خارجی پا گرفت و ترک ها را عامل بیکاری قلمداد کردند. در آن زمان نیز محافل دست راستی و نژاد پرست آلمان به این گرایش دامن زدند و در نتیجه، ایجاد کننده تنش های افراطی در جامعه و در دولت آلمان غربی شدند. اما به علت وجود و حضور جنبش نسبتاً نیرومند چپ در اواسط سالهای ۶۰ در آلمان از يك سو و کاهش تدریجی بحران اقتصادی از دگرسوی، گرایش ضد خارجی و نژاد پرستانه نتوانست اساس دمکراسی در آلمان غربی را برهم زند و این گرایش به عقب رانده شد و موج ضد خارجی موقتاً تخفیف یافت؛ اما از میان نرفت و چون آتش زیر خاکستر باقی ماند. تا این که در اواخر سال های ۸۰ و در آستانه سال ۹۰ با فرو پاشی نظام «سوسیالیسم واقعا موجود» و اضمحلال اتحاد شوروی و سقوط نظام های اروپای شرقی و سرازیر شدن نیروی کار این کشورها به غرب و افزایش موج پناهجویی از کشورهای موسوم به «جهان سوم» به علت سرکوب، فقر و بی خانمانی در این کشورها، و نمود بحران مجدد اقتصادی در اروپا و گسترش موج بیکاری، بار دیگر مسأله خارجی ها به موضوع مرکزی سیاست دولت های آلمان، فرانسه، دانمارک، سوئد، اتریش و انگلستان بدل شد. این تغییر و تحولات ناگهانی موجب تقویت احزاب دست راستی و جنبش نژاد پرستی در اروپا گردید.

پس از یکپارچگی و وحدت آلمان، گرایش نژاد پرستی و ناسیونالیسم در این کشور به اوج خود رسید. اکثریت مردم آلمان شرقی سابق که بیش از چهل سال در زیر سایه نظام خشن استبدادی و در محیطی فارغ از هرگونه تفاهم و مدارا بار آمده بودند، وقتی آب ها از آسیاب افتاد و آنها خود را یکه و تنها در دنیای غربی یافتند که بیکاری، بی مسکنی و بی پناهی از مشخصه های بارز آن بود، در مقابله با مشکلات دچار آنچنان افسردگی و آشفتگی شدند که راه حل مشکلات اجتماعی خود را در پناه سیاست خشونتبار خارجی ستیزی و ناسیونالیسم تنگ نظرانه محافل و احزاب دست راستی ای جستند که کارزار خونینی را علیه موج پناهندگی و حضور نیروی کار خارجی، بمثابة عامل اصلی مشکلات و نارسایی های اقتصادی - اجتماعی آلمان تبلیغ و تدارک می دیدند. از اواسط سال ۹۲ موج خشونت علیه پناهندگان در شرق و غرب آلمان به اوج رسید، تا جایی که ده ها تن متقاضی پناهندگی در شعله های آتش افروزی دسته های فاشیستی سوختند و صد ها تن بسختی مجروح و مضروب شدند. در ماههای آخر سال ۹۲ کمتر محل اقامت موقت پناهجویان خارجی بود که در شرق و غرب آلمان مورد هجوم و آتش سوزی از طرف گردان های کله تراشیده نژاد پرست آلمانی قرار نگرفته باشد.

سرانجام در اثر استقرار جو فاشیستی و خشونت در جامعه، نمایندگان پارلمان آلمان در ماه آخر سال ۹۲ در برابر فشار احزاب و محافل دست راستی و زور خیابانی نژاد پرستان آلمانی زانو زدند و با تغییر ماده ۱۶ قانون اساسی آلمان و محدود ساختن حق پناهندگی، موج خشونت های روزانه تا حدودی کاهش یافت، اما هرگز قطع نشد. در این

کردند. ریشه این تنگ نظری و گرایش خارجی ستیزی را باید در سیاست برتری طلبانه برخی محافل عقب مانده سرمایه داری و لایه های وسیع قشرهای میانه این جوامع جستجو نمود. هر چند در این مرحله، صاحبان شرکتها و صنایع بزرگ و فرا ملیتی آلمان به دلیل منفعت خود با این موج کور خارجی ستیزی به مخالفت برخاسته اند و سعی در مهار و کنترل این گرایش نا کجا آبادی می کنند، اما، احزاب و محافل راست افراطی بر این موج سوار شده و برای تبدیل آن به یک جنبش راسیستی - با اشراف به عدم قاطعیت سایر احزاب لیبرال و سوسیال دمکرات - به پیش می روند.

در رایش سوم، فاشیست ها نیز بر اساس همین محاسبه و سیاست با تحریک افکار عمومی آلمان، ابتدا با تبلیغات ضد یهودی، میلیون ها یهودی را روانه کوره های آندم سوزی کردند، و سپس با از پای درآوردن میلیونها انسان آزاده، دمکرات، سوسیالیست، کمونیست در اردوگاههای کار اجباری و زندانهای مخوف هیتلری به هرگونه آزاد اندیشی و دگراندیشی در جامعه آلمان پایان بخشیدند؛ و به راستی جهانی را به خاک و خون کشیدند. بعد از جنگ بین الملل دوم و سقوط

نژاد پرستی میراث شوم سیاست های استعماری کهن اروپا است.

در جامعه سرمایه داری مدرن اروپا و آمریکا نیز در مراحل بحران های عمیق اقتصادی - اجتماعی، نژاد پرستی به صورت سیاست بیگانه ستیزی به صور گوناگون کاربرد نوین یافته است. بروز آشکار جنبش های نژاد پرستانه و ضد خارجی در کشورهای سرمایه داری، پیوسته همپا و همزمان با تکان های بزرگ اجتماعی و بحران های انواری انحصارها و تشدید دشواریهای اقتصادی و افزایش بیکاری و تنگناهای اجتماعی - فرهنگی زمینه مساعد رشد یافته است. در چنین شرایطی رهبران احزاب دست راستی و محافل ارتجاعی اروپا، به منظور انحراف افکار عمومی از ریشه های واقعی بحران اقتصادی و علل اصلی دشواریهای اجتماعی با دامن زدن به احساسات کور ناسیونالیستی قشرهای عقب مانده جامعه، با تکیه به ابزار و وسائل ارتباط جمعی، ناگهان مسأله حضور نیروی کار خارجی را به موضوع مرکزی سیاست خود بدل ساخته و تمام مشکلات و نارسایی های اقتصادی و اجتماعی را ناشی از وجود خارجی ها در جامعه و موج پناهندگی قلمداد

نشست سالانه‌ی کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

۱۲، ۱۳، ۱۴ فوریه، ششمین نشست عمومی سالانه‌ی کانون نویسندگان ایران (در تبعید) در هلند برگزار شد. این نشست، یکی از موفق‌ترین نشست‌های عمومی کانون در طی حیاتش در تبعید بود، و توانست در زمان پیش‌بینی شده، موضوعات متعدد دستور کار خود را به انجام رساند. اعضای هیئت دبیران کانون برای دوره‌ی آتی، حسن حسام، عباس سماکار، حسین دولت‌آبادی، و نیز اعضای هیئت ویراستاران نشریه‌ی کانون، رضا مرزبان، سعید یوسف، نسیم خاکسار، به اتفاق آراء انتخاب شدند. در روز سوم (شنبه ۱۴ فوریه) نشست معارفه‌ای بین تعدادی از نویسندگان هلندی و اعضای کانون برگزار شد، که یکی از دستاوردهای مهم کانون در نشست سالانه‌ی خود بود. مارتین موی - رئیس جشنواره‌ی بین‌المللی شعر (رئتردام)، ون تون W. Van Toom از معروفترین شاعران و نویسندگان هلند، در شمار شرکت‌کنندگان در این نشست معارفه بودند. در آغاز این نشست، کریس کوله من - Chris Kevle-mans - نویسنده‌ی هلندی، متن داستانه‌ای در پیوند با نویسندگان تبعیدی و رابطه‌شان با زبان مادری و زبان جدید، و نسیم خاکسار در همین پیوند، متنی را با نام «آشنایی من با ادبیات هلندی» به زبان انگلیسی برای حاضران قرائت کردند. نماینده‌ی انجمن جهانی قلم (International Pen Club) که یکی از مسوین این نشست بود، با ارسال تبریکنامه‌ای به نشست سالانه‌ی کانون، از عدم حضور خود، اظهار تأسف کرده و برنامه‌اش نکر کرده بود که انجمن جهانی قلم، «بوجه‌ی اضطراری به خانواده‌های نویسندگان زندانی» اختصاص داده و از هرکس که نویسنده‌ای زندانی در کشور خود می‌شناسد، درخواست می‌کند به انجمن جهانی قلم اطلاع دهد تا امر یاری‌رسانی به خانواده‌ی او صورت پذیرد. کانون نویسندگان ایران (در تبعید) از همه‌ی ایرانیانی که از زندانی بودن نویسنده‌ای در ایران اطلاع دارند، درخواست می‌کند تا از طریق تماس با کانون، انجام این امر مهم را امکان‌پذیر گردانند.

Association des Ecrivains Iraniens (en Exile)
14, Rue de Nanteuil
75015 Paris / France

توضیح استعفائی که هرگز داده نشد

و امیدوارم هرگز داده نشود

مجله‌ی گرانمایه‌ی آرش

اظهارات دلسوزانه‌ی دوست ارجمندم دکتر اسماعیل خونی شاعر برجسته‌ی معاصر درباره‌ی کانون نویسندگان ایران «در تبعید» و احتمال استعفای من از عضویت آن که در شماره‌ی بیست و سوم آرش چاپ شده است؛ مرا برآن می‌دارد که توضیح مختصری را به آگاهی اعضای و دوستداران کانون بستانم.

بابت چاپ این توضیح سپاسگزار شما خواهم بود: ۱ - افتخار عضویت در کانون در سال ۱۳۵۶ نصیبم شد و تا به امروز ادامه داشته است و تا هر زمان که کانون از مسیر حرکت تاریخی خود، یعنی دفاع از آزادی و سستی‌بی چون و چرا با استبداد ژنرال و شیخ و شاه و... منحرف نشده باشد ادامه خواهد داشت.

۲ - دوست دارم اگر روزی در غربت دقمرگ داغ خنک ناشدنی هجران میهن شدم؛ جنازه‌ام نیز بر دوش دوستان شریفم در کانون حمل شود. آنان، پدر، خواهران و برادران من در این غربت ناچوانمرد ناچوانمرد پرورند.

۳ - عدم حضور من در هیأت دبیران فعلی کانون به هیچ روی نشانه‌ی کناره‌گیری من نیست. تنفسی کوتاه است برای حرکتی پرتوان تراز پیش.

۴ - اظهار تمایل بی‌خردانه‌ی من به کناره‌گیری از کانون که دکتر خونی به آن اشاره کرده است؛ در یک گفت و گوی کاملاً خصوصی با یک دوست هم‌کانونی بیان شده. بخش عمده‌ی آن بازتاب یک نوره فشار روحی عمدتاً خصوصی بوده و ربطی به کانون نداشته است. بخشی نیز، البته ناشی از رنجش‌های برآمده از اختلاف سلیقه‌ی من با دوستان بسیار عزیزم در هیأت دبیران پیشین بوده که باید اعتراف کنم بر برطرف کردن آن رنجش‌ها بروش اصولی پیش نگرفته‌ام، و گرنه با خرد روشن دوستانم بی‌گمان همه چیز قابل حل

گیر و دار، صنایع و شرکت‌های بزرگ فرا ملیتی آلمان ناگهان به علت موج اعتراض‌های جهانی علیه رشد و خطر فاشیسم بر آلمان، متوجه زبان‌های ناشی از چنین فضائی برای تحریک اقتصادی خود شدند و با هشدار نسبت به سیاست‌های نژاد پرستانه برخی محافظ و احزاب دست راستی، دولت‌مداران و مسئولین وسایل ارتباط جمعی آلمان را ناچار به تعرض متقابل نمودند. با آغاز کارزار مشترک تبلیغاتی علیه بیگانه‌ستیزی و نژاد پرستی از طرف احزاب، اتحادیه‌های کارگری، نهاد‌های اجتماعی و فرهنگی و وسایل ارتباط جمعی، جو خشونت روزانه به عقب رانده شد، اما بدون شک ارزش‌های فرهنگی نوین و انسانی و روحیه همبستگی با غیر خودی در میان قشرهای وسیع جامعه آلمان به این زودی‌ها جایگزین آن ارزش‌ها و معیارهای تنگ‌نظرانه و خشونت‌بار نژاد پرستانه نخواهد شد. این کار، نیازمند یک فرایند نسبتاً طولانی فرهنگی - سیاسی بر اساس بازنگری همه جانبه تاریخ ملت آلمان است.

ناگفته پیداست که گرایش نژاد پرستانه و ناسیونالیستی مختص به کشور آلمان نیست، این گرایش غالب در سراسر کشورهای اروپایی است. زیرا به دنبال فروپاشی نظام «سوسیالیسم واقعا موجود» و خلاء ایدئولوژیک عظیم از یک سو و فقدان جنبش‌های وسیع ترقی خواهانه و انسانگرایانه در سطح جهانی از دگرسوی، زمینه‌ای مساعد برای رشد ناسیونالیسم و ملت‌گرایی به وجود آمد، و این گرایش می‌رود تا خلاء موجود را پر کند.

از اینروست، که مالکین اصلی «خانه متحد و جدید التاسیس اروپا» از هم اکنون و قبل از بنای دیوارهای بلند این خانه، با تکیه بر روحیه ناسیونالیستی حاکم در کشورهای اروپایی و گرایش‌های بیگانه‌ستیزی می‌خواهند به غیر اروپاییان و به ویژه به «جهان سومی‌ها» حالی کنند، چه کسانی در آینده حقوق شهروندی و حق ملأ و مسکن و کار در این «خانه اروپایی» دارند. بر سر این رویه‌ی این خانه اروپایی این جمله نقش بسته است: «در این خانه جایی برای شهروندان درجه سوم نیست، این خانه متعلق به شهروندان درجه یک اروپای شمالی است». با در نظر داشت چنین چشم اندازی از جامعه اروپائی این پرسش به جایی است: آیا پیدایش و رشد چشمگیر گرایش ناسیونالیسم و ملت‌گرایی در اروپا، در فرایند نهائی خود به ایدئولوژی ناسیونال فاشیسم می‌انجامد و موفق به از پای بردن دموکراسی‌های اروپایی می‌شود؟ و یا این که دموکراسی‌های موجود اروپا به دلیل دارا بودن نهاد‌های لازم دموکراسی در عین حفظ و رعایت پلورالیسم قادر به جذب ناسیونالیسم و همپا ساختن آن با نیازمندیهای نوین ساختارهای حکومتی خود می‌شوند؟

بنظر می‌رسد که ناسیونال فاشیسم در آستانه قرن ۲۱ دیگر بخت چندانی ندارد و پاسفگویی نیازمندیهای انحصارات فرا ملیتی سرمایه داری دوران ما نیست. اما ناسیونالیسم چنان که بدون هم آورد ایدئولوژیک نیرومند در عرصه عقیدتی جهان باقی بماند و در برابر جنبش‌های بزرگ اجتماعی، ترقی خواهانه و انساندوستانه متکی به اصل همبستگی ملل سر بلند نکند، بدون شک به مرکب عقیدتی دموکراسی‌های اروپائی بدل خواهد شد. و این فرایند را نمی‌توان و نباید با فاشیسم کلاسیک، یکسان تصور کرد.

بود. چنان که مجمع عمومی ۱۹۹۳ کانون این امر را به من ثابت کرد.

۵ - نشست‌های همگانی چند سال اخیر کانون نشان داده است که هرچه فاصله‌ی برگزاری نشست‌ها کوتاه‌تر، قلب‌های ما به هم نزدیک‌تر و درجه‌ی حقیقت‌گرایی و «تحمل نظر غیر» در ما افزون‌تر می‌شود. با هم بودن صاحبان آراء گوناگون و بعضاً متضاد، در این روزگار غریب دشوار است، اما نشدنی نیست. کانون ما دست و پا می‌زند و نفس می‌کشد، به عشق اثبات همین نکته‌ی ساده.

۶ - از دوست نازنینم، هادی خرسندی، شاعرو روزنامه‌نگار آزاده و انسان و دکتر اسماعیل خونی پاک نهاد بسیار خردمند صمیمانه می‌طلبم که باردیگر به قلب‌های پرمهر خویش رجوع کنند و اگر رنجش‌هاشان از جنس رنجش‌های من بوده است، هر دو در ملاقات یکدیگر پیشقدم شوند و به پاس آزادی و به کوری چشم تنگ‌نظرانی که همبستگی جمع کوچک ما را در این روزگار پراکندگی و شکست تاب نمی‌آورند، دست یکدیگر را بفشارند و تتمه‌ی اختلاف نظر‌هاشان را نیز؛ در مجمع عمومی آینده‌ی کانون به جدلی اصولی بنشینند که مجامع اهل خرد باید محل جدل باشد، نه محفل قربان صدقه.

این همه، وصیت برابر کوچکی است که بوی دقمرگی غربت بر شما دارد؛ اما بی صبرانه چشم براه سپیده‌ی آزادی میهن و رقص شادمانه‌ی خاندان خرد بر جنازه‌ی قبیله‌ی عقب مانده‌ی جهل است. چه خوش آنکه انجام این وصیت به شام غریبان پس از دقمرگی او حواله داده نشود.

خریدیه عضو کانون نویسندگان ایران «در تبعید»

جواد طالعی
۱۵ فوریه ۱۹۹۳

۲۷ فوریه؛ پنجاه و هفتمین سالگرد درگذشت

«ایوان پتروویچ پاولوف»

مسعود نقره کار

حوادث سال های ۶۹ - ۱۸۶۰ ، نه فقط او، که تمامی روشنفکران آن زمان را به هیجان آورد و بر فعالیت های آنان افزود (عصیان دهقانان بر ضد سالکین در سال ۱۸۶۱ که موجب زوال سرواژ در روسیه و الغاء موقت و ناقص اصول سرفداری شد، و همچنین تحولات عظیم در پهنه فلسفه و علوم که خود ناشی از برپائی نظامی نو در اروپا بود و...)، هنوز در مدرسه علوم دینی بود که با آثار «پیسارف»، ماده گزای آزادیخواه، که پاولوف او را «ادیب و الهام بخش زمانه» و «تلاشگر بزرگ راه علم و آزادی» می نامید، آشنا شد و به «علوم طبیعی» روی آورد. سال ۱۸۷۰ وارد دانشگاه پترزبورگ شد، و در بخش علوم طبیعی این دانشگاه به تحصیل پرداخت. مندلیف، باتلروف و... خیل عظیمی از بزرگان علم و فلسفه و ادب، به ویژه دموکرات های روس «هرزن»، «بلینکی»، «چرنیشفسکی» و... براندیشگی او تأثیری ژرف گذاشتند.

نظریات «سچنوف» - پدر فیزیولوژی روسیه - درباره فعالیت عالی عصبی و روانی در حیوانات و انسان، و جنبه های تئوریک کتاب معروف اش - بازتاب های مغز (۱۸۶۶) - محرکی مؤثر برای پاولوف شد، و از آن پس فیزیولوژی را به عنوان رشته ی اصلی تحصیلی خود برگزید. سال ۱۸۷۵ به پزشکی روی آورد و در سال ۱۸۷۹ استاد کرسی فیزیولوژی دانشگاه شد.

سال ۱۸۸۱ با «سارواوسیلیونا کارچفسکایا» ازدواج کرد، و به گفته ی خودش، «سارا، عزیزترین نیمه وجود من شد».

ستایشی که سارا از آرمان های علمی او می کرد، «دلگرم کننده ترین» چیزی بود که او داشت.

فقدان شرایط لازم برای یک زندگی طبیعی و معمولی - که گریبانگیر تمامی آزادیخواهان دانشمندان روسیه تزاری بود - سبب شد تا او فرزند مردی که استاد دارو شناسی و فیزیولوژی دانشگاه بود، چشم برجهان فرو بندند. خودش می نویسد: «اگر یاری استادم، بوتکین، و همسرم سارا نبود، خرد می شدم».

محتوای تاریخی اندیشه پاولوف دیگر جهان بینی ماده گرایی و ایدئولوژی دموکراتیسم انقلابی شده بود، محتوایی که محو اصلی افکار اکثر رهروان راه علم در آن دوران بود، و بیش از هر چیز محصول پیروزی انقلاب فرانسه: انقلابی که سبب زوال سرواژ و رشد سرمایه داری و گسترش علم، و بازتاب همه جانبه و عمیق آن در سراسر جهان شد. شکوفائی مارکسیسم در اروپا، هسته های مطالعاتی مارکسیستی پلخانف - گروه آزادی کار (۱۸۸۱) - نظریه داروین، اکتشافات علمی آن زمان و... زمینه های هرچه شکوفاتر شدن علم و فلسفه براروپا و روسیه شد، که پیرمرد و کارهایش نمونه ای از آن هاست.

اوضاع جهان، و روسیه نیز، چنان شد که دیگر تزارها و کلیسا قانبر نبودند، مانعی در راه پیشرفت علم و نفوذ اندیشه های متریکی دموکرات های انقلابی روس باشند، و از «علم ممنوع» و «ادبیات غیر قانونی» دم بزنند. شکوفائی اندیشه و پژوهش های پاولوف اما در سه دهه اول قرن بیستم متجلی شد. پیش تر او نزدیک به ۲۵ سال از عمرش

روح آسمانی نیست

سگی و زنگی و ترشح چند قطره بزاق نا قابل، و حد اکثر یکی دو صفحه عکس و مطلب، همه ی آنچه بود که نه فقط در سطوح دبیرستانی، در دانشگاهها و کتاب های آموزشی روانشناسی و روانپزشکی، از پاولوف و «تئوری بازتاب های شرطی» و «روانشناسی انعکاسی» نوشته می شد. پیر مرد به مارکسیسم اعتقاد داشت و متکی به ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی، و خب همین کافی بود تا سگ اش از خودش و تئوریهایش مطرح تر باشد! وقتی پای اختلاف های عقیدتی و سیاسی به میان دستاورد های علمی و اجتماعی می آید، نتایجی از این دست می دهد! تا بوده چنین بوده، نه در ایران، در بسیاری از کشورهای راقیه هم او کمناام تر می ماند اگر تلاش های ا. ح. آریانپور، نصرالله کسرائیان، مصطفی مفیدی، صادق پویا زند، ح. قاسم زاده و... نمی بود، و حتی گفته ی «سرگئی زالیگین»، درباره این هم وطن اش در بسیاری از کشورهای جهان صدق نکرد، که: «نوابغ، آرام، بی کوس و کرنا، و بی آنکه بشود پیش بینی کرد ظاهر می شوند. در طول زندگیشان کمیت هائی مبهم و غالباً ناشناس می مانند و فقط پس از مرگ است که بزرگان و قلم های ما جاری می شوند»، با آنکه او نابغه ای کم تا بزرگ.

بیست و ششم (۱۴) سپتامبر ۱۸۴۹ در ریازان، از شهرهای قدیمی و مرکزی روسیه چشم به جهان گشود، و بیش از ۶۰ سال از ۸۷ سال عمرش را صرف پژوهش های علمی، به ویژه مطالعه ی گسترده در حیطه جریان های فیزیولوژیک «تن کرد شناسی» ارگانسیم حیوانات عالی و انسان کرد. بازده این فعالیت چندین ساله، تکمیل کننده یک مرحله از مراحل تکامل فیزیولوژی و روان شناسی ست، همراه با ارزش های فلسفی، پداگوژیک، روانپزشکی و پزشکی غیرقابل انکار.

ایوان در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد، و کشیش شهر و نوه خادم کلیسای شهر، پدر و نخستین معلم او بود. پاولوف می نویسد: «بیش از همه از پدرم و مادرم سپاسگزارم، آنان به من آموختند که چگونه ساده و بی ریا زندگی کنم. از آن ها سپاسگزارم زیرا تعلیم و تربیت عالی را برابم میسر ساختند».

۵ ساله بود که برای خواندن و نوشتن معلم خصوصی داشت، اما صدمه ناشی از سقوط از بلندی سبب شد تا سال ۱۸۶۰ به مدرسه نرود. در این سال وارد مدرسه کلیسایی شد، و در سال ۱۸۶۴ همراه با برادرش به مدرسه علوم دینی شهر راه یافت. سپاسگزار کشیش «فئودیلکت آنتونویچ اورلوف» بود، چرا که شاگردانش را به مطالعه تشویق می کرد و هیچگونه محدودیتی در مدرسه برای مطالعه ی آنان ایجاد نمی کرد.

را صرف نشان دادن اهمیت و نقش نظام عصبی به ویژه مغز، به عنوان تنظیم کننده کار و روابط اعضا مختلف، کرد. کار درباره فیزیولوژی اعصاب لوزالمسده، چگونگی تنظیم عصبی گردش خون (مطالعه درباره اعصاب مرکز گرای قلب)، مطالعه ی تجربی بر روی ساز و کار اعصاب کنترل کننده غد گوارش، از جمله کارهای او در این دوره بود. و در همین دوره دست یابی اش به سمت های مختلف علمی سبب شد تا وضع مالی بهتری پیدا کند، که از میان مقام ها، سمت مدیریت انستیتو فیزیولوژی فرهنگستان را تا پایان عمر حفظ کرد. در پایان همین دوره کتاب «کار اساسی غد گوارش» را منتشر کرد، و جایزه نوبل سال ۱۹۰۲ را، به پاس پژوهش هایش، از آن خود کرد، و این زیر تیغ سلطنت الکساندر سوم و پسرش نیکلای دوم بود.

نومین دوره فعالیت های پاولوف از آستانه سده بیستم شروع شد، که بر زمینه ی کارهای گذشته اش ۲۵ سال دیگر عمرش را بربر گرفت. او با آنکه درگیر آزمایشگاه و کارهایش بود، اما لحظه ای از رویداد های سیاسی و اجتماعی غافل نمی ماند. پیش از انقلاب ۱۹۰۵ گفته بود: «فقط یک انقلاب قادر است کشورمان را نجات دهد».

سال ۱۹۰۷ به عضویت فرهنگستان علوم روسیه منصوب شد، و علاوه بر شهرتش بخاطر پژوهش های علمی، به عنوان آزادیخواهی میانه رو در صحنه ی سیاست مطرح شد. او اما دید خوبی نسبت به بلشویک ها نداشت، تا آن حد که به گفته ی خودش، حاضر نبود حتی یک قوریانه در تجربه ی بلشویک ها از دست بدهد. پس از انقلاب با حکومت آشتی کرد، و در سخنرانی ای در زادگاهش گفت:

«من این جام را به سلامتی کشورم می نوشم، به سلامتی حکومتی که علم را گرامی می دارد»، و «نقش علم را در زندگی نادیده نمی گیرد».

سال های ۲۹ - ۱۹۲۰، او پا به عرصه فلسفه می گذارد و با «تئوری بازتاب های شرطی» و «فعالیت های عصبی»، به دنبال اثبات نظریه ماده گرایانه ی پیوند میان ماده و شعور، و تقدم ماده بر شعور، و نیز تئوری ماده گرایانه ی شناخت می رود. و در این راه از گرایش های فکری متعدد بهره می گیرد؛ (تداعی گرایی، فیزیولوژی گرایی، آزمایش گرایی و تکامل گرایی که در چارچوب ماده گرایی مونیستی کمک بزرگی به دست یابی به تئوری بازتاب های شرطی کردند). کشف این تئوری*، و نشان دادن اینکه قشر مغز جایگاه اصلی ایجاد پدیده های پیچیده روانی است، و نیز تشکل این پدیده ها سبب سازگاری حیوانات عالی و انسان با شرایط متغیر محیط می شود، از مهم ترین و استوارترین گام های پاولوف در راه یاری رساندن به اثبات اساسی ترین مساله فلسفه در این دوره بود، و هست، (۱۹۲۶ - ۱۹۰۲). مطالعه روی خواب و رویا، و نیز پژوهش درباره بیماری های عصبی و روانی و درمان تجربی آن ها (۱۹۱۸)، و عنوان کردن نظریات و تعاریفی درباره تپ های مختلف عصبی و مفاهیم پیچیده ای مثل غریزه، از کارهای پرارزش او در این دوره ۲۵ ساله بود.

در این میان اما اهمیت کارهای پاولوف از دید «لنین» پنهان نماند. لنین در ۲۴ ژانویه ۱۹۲۱ دستور می دهد: «شرایط مناسب برای زندگی پاولوف و همسرش، و نیز امکانات کافی برای آزمایشگاه و کارهای پژوهشی اش، فراهم شود» و ماکسیم گورکی، این مهم را به عهده می گیرد. و بعد ها نیز در روستای کولتوشی، در نزدیکی لنینگراد، مرکزی مجهز برای ادامه پژوهش های

پاولوف ساخته می شود و «پاولوف» نام می گیرد. پاولوف - با نگاه فلسفی اش - برآن بود تا نشان بدهد، «روح همان واکنش های پیچیده مغز است، واکنش هایی که منشاء آن ها محرك های گوناگون محیط است که از طریق حواس به مغز می رسند...»، و این در تقابل با آموزش های کلیسا بود. کلیسا تبلیغ و ترویج می کرد که «روح مقوله ایست غیرقابل شناخت، روح آسمانی ست و حاکم بر رفتار بشر و بهتراست برای شناخت آن بیهوده وقت تلف نکرد!»

«افشاگر بزرگ و ظریف مغز»، با انتشار کتاب «بیست سال مطالعه ی عینی درباره فعالیت های عصبی و رفتاری «حیوانات»، که تا سال ۱۹۲۲، پنج بار چاپ شد، گنجینه ای دیگر بر دانش علوم طبیعی افزود. کتابی که پایه آموزش های جلسات «روزهای چهارشنبه» او بود، جلساتی که پس از سال ۱۹۲۱ آغاز شد. در این جلسات با زبانی ناب، که «فصح ترین زبان هاست»، یعنی زبان واقعیت، سخن می گفت به این امید که برطرز تفکر پندارگرایانه ی همکاران و شاگردانش تاثیر بگذارد. سخنرانی ها و آثار او درباره خواب و رویا، و نظراتش درباره بیماری های روانی، مجموعه ی پرارزش دیگری از یادگارهای او است. تی می ریازوف، طبیعت شناس بزرگ روس، درباره سخنرانی پاولوف پیرامون «علوم طبیعی و مغز» - دسامبر ۱۹۰۹ - می گوید: «این رویدادی بزرگ در تاریخ علوم طبیعی ست».

پاولوف سفرهای متعددی نیز به اروپا و آمریکا داشت، و از تجربیات روانشناسان و فیزیولوژیست های اروپائی و آمریکائی بهره گرفت، پروژه از تجربیات «رودلف هایدن هین» فیزیولوژیست آلمانی و «کارل لودویگ» در لایپزیک، در همین سفرها «چارلز شرینگتون» فیزیولوژیست انگلیسی، وجود «رایحه های ماتریالیستی» در آثار او را مورد سرزنش قرار داد.



و امروز پنجاه و هفت سال از مرگ او می گذرد، و هنوز غیرمغز پیشرفت های شگرف در عرصه ی فیزیولوژی مغز و روان شناسی و روان پزشکی، جدائی مغز و روان از یکدیگر، و اینکه روان ماهیتی ویژه و جدا از جسم دارد، تبلیغ می شود، تبلیغی بر متن تعصبات و باورهای مختلف. اهل علم و فلسفه اما می دانند که پیرمرد و سگ اش

چرا مزاحم اینگونه تعصبات و باورها بوده، و هستند. همان سگ و زنگ و ترشح چند قطره بزاق ناقابل! سگ آن پیرمرد صبور و فروتن، که از جوانان وطن اش می خواست تا در پژوهش های علمی «پایدار، فروتن و پیگیر و پرشور» باشند و می خواست که آن ها خود را به «موزه واقعیت های باستانی شده تبدیل نکنند» و به دنبال «منشأ واقعیت ها و قوانین حاکم بر آن ها» باشند، تا بتوانند واقعیت ها را در راستای خواست های انسانی درگون کنند.

همان پیرمرد که عاشق صلح بود و «جنگ را شیوه حیوانی حل مشکلات زندگی می دانست»، و بنابر «طبیعت دهقانی» اش آن چنان به کار عشق می روزید که به گفته ی «دکتر مورسلی گانت»، حتی در ۷۷ سالگی سسمبول نشاط و جوانی بود، و در طول زندگی پر مشقت اش هیچگاه احساس یأس و نومیدی نکرد. او در سال ۱۹۰۴ در بیان شرح حال خود گفت:

«من زندگی را با شادی و پیروزی همراه می بینم و به همه آن چیزها که از زندگی می توان انتظار داشت رسیده ام».

زیر نویس:

* ماجرای «سگ پاولوف» را به یاد دارید؟ بزاق آن سگ سرشناس! علاوه بر هنگام تماس مستقیم غذا، یعنی تماس «محرک اولیه»، به هنگام نام بردن از غذا، صدای پای آورنده، صدای زنگی که همزمان با دادن غذا بارها به صدا درآمده بود، و یا روشن کردن چراغی به هنگام غذا دادن، نیز ترشح می شد. یعنی، همخوانی نشانه هایی که نماینده آن محرک هستند با محرک اولیه، سبب بروز بازتاب می شوند. سگ و سایر حیوانات عالی از طریق محرک هایی که نماینده یا «نشانه»، یا علامت نموده های خارجی و داخلی هستند و مستقیماً به گیرنده های حسی، و از آنجا به نیمکره مغز می رسند، با دنیای پیرامون ارتباط برقرار می کنند. فعالیت عصبی این حیوانات در این مرحله عمدتاً محدود به واکنشی ست که در مقابل اینگونه علامات حسی انجام می دهند. هرچه دستگاه عصبی حیوان پیچیده تر باشد، ویژگی واکنش ها سیمای دیگری بخود می گیرد، و در انسان با دستگاه عصبی پیچیده ای مواجه هستیم که «نظام تکلم» نیز به آن افزوده شده است - بر شالوده خارا این کار و...، و کلمه به عنوان نماینده هر مورد ملموس - و گاه غیر ملموس - چه دربرخورد مستقیم با نمود و چه غیرمستقیم، نقش محرکی را ایفا می کند، و سبب بروز عکس العملی ویژه در انسان می شود، و... پایه ی تفکر و اندیشه را بنا می گذارد.

حرف پیرمرد، در قالبی بسیار ساده شده این است:

«بازتاب های ناشی از روابط پیچیده و درگون شونده میان انسان و محیط، و همچنین بازتاب های ناشی از روابط میان اندام های داخلی ارگانیک، در مغز جای می گیرند. مغز انسان به یاری ساخت ویژه اش، با تحلیل و ترکیب این بازتاب ها پدیده هایی را به وجود می آورد که همان پدیده های روانی و عناصر اصلی سازنده «جهان ذهنی انسان» هستند» و «شالوده پدیده های روانی انسان را تأثیرات ناشی از جهان عینی - طبیعت و جامعه - از طریق دستگاه های حسی بر مغز بوجود می آورند». و این به تعبیر کلیسای آن زمان یعنی «آوردن روح به آزمایشگاه»!

ادارات سینمایی دولتی مملکت اعتقاد دارد: «ما در ایران، منتقد سینمایی نداریم!» یا هیچ اهمیتی ندارد اگر ایشان یا امثال ایشان، سال‌ها پیش، به جای یاری کردن «انجمن منتقدان و نویسندگان سینمایی» - که نخستین انجمن از این گونه نهادهای غیروابسته فرهنگی هنری در سال‌های اخیر بود - تیشه کینه بردارند و بر ریشه نوپای آن بزنند و تهدید کنند که: «شماها به جای کار فرهنگی هنری، کارسیاسی می‌کنید و این انجمن پوشش است و... خلاصه حسابتان با کرام الکاتبین...» و انجمن را از هم بپاشند و لبخند پیروزمندانه بربلند، به رتق و فتق امور بپردازند، حتی این هم میسر نیست که مقاله سه چهار صفحه‌ای مرا که حرفه‌پینی و حتی صفحه بندی هم شده، مسئول محترم بخش نشریات سینمایی وزارت ارشاد، در آخرین لحظه قبل از چاپ، از لای مجله «فیلم» درآورد و دستور دهد به جایش متن سخنرانی معاونت محترم و گزارش اهداء جوایز با عکس و تفصیلات مربوطه چاپ شود، نه، هیچ کدام از این‌ها و کارهایی از این دست که ماشاء الله یکی دو مورد نیست و سر به ده‌ها و صد‌ها می‌زد، اهمیتی ندارد. خوب، همین است دیگر... چه می‌توان کرد؟ دست ما کوتاه و خرما پر نخیل... و گردنمان هم که همیشه از موناژکتور بوده است... اما یک چیز را دیگر - من بنده کمترین و حقیر بی‌مقدار - نتوانستم و نمی‌توانم تحمل کنم و به آن تن بدهم: این که مسئولان محترم و تصمیم‌گیرندگان معظم، من کبیر و عاقل نسبی را که سال‌هاست مرحله بلوغ را پشت سر گذاشته‌ام و دارم از مرز چهل سالگی هم می‌گذرم، صغیر و سفیه و نابالغ به حساب بیآورند و پشت میزهای اداری - که هرکسی چند روزه نوبت نشستن اوست - بنشینند و برایم تصمیم بگیرند که آیا صلاح هست فلان‌تما یا صحنه یا سکانس فلان فیلم خارجی را ببینم یا خیر، برایم مفسر و منصرف‌کننده است و خدای نکرده امکان دارد از صراط مستقیم انحراف اخلاقی حاصل کنم!

بله، من یکی نمی‌توانم عشق به سینما را بهانه کنم و زیر بار چنین خفت و حقارت و اهانتی بروم. دیگران خود دانند؛ صلاح مملکت خویش... به بنده ضعیف هم ربطی ندارد؛ فضولی هم در کار هیچ منتقد و نویسنده و پژوهشگر سینمایی دیگری که همه از دوستانتان هستند و همه شان را عزیز و محترم می‌دارم، نمی‌کنم. حتماً برای خودشان دلایلی قانع‌کننده دارند. من خیلی بیل زن باشم، در این دوره و زمانه، بوجوب باغچه‌پژمرده شخص شخص خردم را بیل می‌زنم. اگر نمی‌توانم در نشریات و مطبوعات بنویسم، اگر اجازه ندارم در رسانه‌های گروهی - رادیو و تلویزیون - بگویم، اگر شهامت و جرئت ندارم بروم توی باغ سنگلج - هاید پارک وطنی - چارپایه بگذارم و بایستم و نطق کنم و به چنین عمل ضد هنری و غیر فرهنگی، آن هم در اواخر قرن بیستم، اعتراض کنم، اگر جریده اش را ندارم و می‌ترسم بگویم آقایان محترم و مکرم مسئول هنر و فرهنگ و سینما و قس علیهذا! چه کسی، کدام مقام دنیوی و اخروی گفته است شما باید برای من نوعی عاقل بالغ کبیر تعیین تکلیف کنید؟ و چرا فکر می‌کنید شما یان صلاحیت و قدرت اخلاقی مسئولی آن را دارید که چنین صحنه‌هایی را بارها و بارها ببینید و تماشا کنید، اما من که به هیچ وجه مغز من از مغز شما کوچکتر نیست، حق ندارم؟ شما حتی کتابهای هنری و مجلاتی را هم که فکر می‌کنید ممکن است موجب

یازدهمین جشنواره ی سینمایی فجر در تهران، امسال از ۱۲ تا ۲۱ بهمن (اول تا دهم فوریه) برگزار شد. پیش از برگزاری آن، مجله ی آدینه بر تهران از ناصر زراعتی خواسته بود تا مطلبی درباره ی این جشنواره بنویسد. آنچه می‌خوانید، متن کامل آن نوشته است که توسط نویسنده در اختیار آرش قرار گرفته است.

به بهانه عشق به سینما ...؟!

ناصر زراعتی

متأسفانه ادامه نیافت و سال‌ها نیروهامان را به هنر دادیم و بعد دوباره از اول و نقطه صفر شروع کردیم به تجربه تا فعلاً به اینجا رسیده ایم که یکی دو سالی است - مثلاً - در اصفهان، جشنواره کودکان و نوجوانان راه می‌اندازیم و... از حوصله این مختصر بیرون است. من دوستدار سینما، من منتقد فیلم - که نزدیک ۲۰ سال است در نشریات فرهنگی هنری نقد و تحلیل فیلم نوشته‌ام و سینما خواننده‌ام و سینما درس داده‌ام - چهار سال است که هر زمستان، انبوه و حسرت دل و جانم را سخت گزیده‌ام؛ چه فیلم‌هایی را که نوست داشتیم ببینم و ندیدیم؛ چقدر آرزو داشتم همراه و درکنار دوستان خوب و عاشق سینما - از آنان که برف عمر اندک اندک برموی و پر آبرویشان می‌نشیند گرفته تا جوانان دانشجوی پرشور و پر توانی که یاد آور جوانی ما هستند که در آن سال‌ها، روزی ۵ سانس و گاه بیشتر فیلم می‌دیدم - می‌بودم و با هم فیلم خوب انتخاب می‌کردیم، فیلم خوب می‌دیدیم و بعد درباره آنها حرف می‌زدیم؛ اگر هم یکی دو بار به خواست و اصرار بعضی عزیزانم - خسرو سینایی استادم که ادب حکم می‌کرد فیلم زیبایش «دو کوچه‌های عشق» را در سینما فرهنگ ببینم و یا رجب محمدین که «به خاطر همه چیز» ش جانم را زنده کرد و ... - به سینمایی رفتم و فیلمی دیدم، اندهم افزونتر شد و حسرت سخت تر دلم را گزید.

این مهم نیست که یکی از مسئولان رده بالای

پیش از هر سخن، گفته باشم که به نظر من، برگزاری جشنواره‌های فرهنگی - هنری عملی است به غایت پسندیده و مفید. لزومی به ذکر فواید جشنواره سینمایی فجر نمی‌بینم. همگان شاهد رشد سینمای ایران بوده ایم و گمان نکنم کسی باشد که نقش مهم و اثرگذار جشنواره را در زمینه این رشد، انکار بتواند کرد. بخصوص عنایت به سینمای خوب دیگر کشورها و گامهایی که برای جهانی کردن این جشنواره برداشته شده و می‌شود، حرکت فرهنگی بسیار مثبت و قابل تقدیری است. استقبال جوانان ایرانی از جشنواره که نیاز و تشنگی آنان را به هنر و سینمای با ارزش نشان می‌دهد و هر سال - در مقایسه با سال قبل - پر شورتر می‌شود، خود نمایانگر خواست نسل امروز است. ما میانسالان هنوز هم خاطرات خوشی از جشنواره جهانی فیلم تهران و نیز جشنواره جهانی فیلمهای کودکان و نوجوانان - که مرحوم مغفور کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان هرساله آن را برگزار می‌کرد - در ذهن داریم و گاه برای یکدیگر بازگو می‌کنیم؛ نوعی وصف العیش، نصف العیش... من خود بارها حسرت را در نگاه و حرفهای دانشجویمان که همین جوانان نسل امروزند، دیده و شنیده‌ام. پرداختن به جزئیات این بحث مهم و اساسی که چرا چنان تجربه‌ها و حرکت‌های مثبت فرهنگی - اهداف و جنبه‌های تبلیغاتی رژیم گذشته به کنار - آن گونه قطع شد و

از راه به در رفتن من نوعی شود، می دهید با ماژیک سیاه خط خطی می کنند...

بگذریم که هم شما خوب می دانید و هم ما خودمان از شما شنیده ایم که مثلاً ویدئو دارد در این سرز پر گهر چه شلتاقی می کند و از آن بدتر، گویا این شایعه ماهواره هم چندان شایعه بی اساسی نبوده است...

خلاصه از قدیم گفته اند: شتر سواری نولا نولا نمی شود...

اما انگار گاهی - مدت زمانی - می شود. خوب، من ضعیف یک لا قبا که درهفت آسمان یک ستاره هم ندارم و اتفاقاً بوستان و همفکران و همکارانم بیشتر از دیگران سرزنشم می کنند و اگر پیام را از چهاردیواری مملکت بیرون بگذارم، هموطنانم در آن سوی دنیا - در قاره ها و سرزمینهای دیگر - چپ چپ نگاه می کنند و پس از شنیدن حرفهایم، لبخند ملیح می زنند و سر تکان می دهند و سرآخر، مرا - و بوستان امثال مرا - سفیران و مبلغان «حکومت» می خوانند! چوب تو سر طلا شنیده اید که؟ حکایت ماست...

به هر حال، جشنواره خوش بگذرد، فیلم های ایرانی و خارجی خوب را ببینید و لذت ببرید و جای بنده را هم در سینما خالی کنید. من در سالهای پیش، در تمام دوره های جشنواره فیلم شرکت کرده ام و مطلب نوشته ام که - حالا یادم افتاد، اتفاقاً - بو تا از آنها در همین «آئینه» چاپ شده. حالا اجازه بدهید، ما هم در عمر بی ثمر خودمان، یک بار یک اعتراض فردی ملیح - شبیه حق گفتن آن تلخک در زیر لاف، در قصه مثنوی مرلوی - از خودمان بروز بدهیم. حالا اگر من درباره فیلمهای جشنواره ننویسم، فکر می کنید به جایی بر می خورم؟ خیر... اصلاً آن چیزهایی را هم که عمری است نوشته ام و گفته ام، گمان می کنید تأثیری داشته؟ من که فکر نمی کنم.

امسال، شاید کمتر آندوه و حسرت جانم را بیازارد؛ بالاخره من هم به جشنواره ای می روم و فیلم می بینم.

اما - از شما چه پنهان - فیلم دیدن در وطن، چیز دیگری است. خوام رفت و فیلم بدون سانسور خوام دید، اما در عوض، آزوده کرد (خواهد) کژ دم غریب جگر مرا...

ژیرنویس

۱ - نگاه کنید به «ماهنامه سینمایی فیلم»، شماره ۶۲، ویژه نوروز ۱۳۶۷، صفحات ۱۰۲ تا ۱۰۵ و نیز صفحه فهرست مطالب. در آن زمان، مجله فیلم هنوز امتیاز انتشار نداشت و متن کامل صفحه بندی شده هر شماره را - قبل از فیلم و زینک گرفتن - به حضور مسئولان بررسی می بردند و چند روز صرف «بررسی» مقاله ها و مطالب آن می شد تا اجازه چاپ دریافت می کرد. این کار - که اصلاً اسمش «سانسور» نبوده و نیست! - به قدری شتابزده و خشمگانه انجام شد که دست بر قضا در صفحه فهرست (صفحه ۲) عنوان مقاله من که گزارشی تحلیلی و نقد گونه از فیلمهای جشنواره فجر ۱۳۶۶ بود، همچنان سر جایش باقی ماند: «نامه به یک دوست: یک گل کوچک نشانی از بهار جانپوش»!

ماجرای دیدار من با مسئول و بررسی محترم - در وزارت ارشاد - و جزئیات گفت و گوی ما با یکدیگر را که بسیار جالب و طنز آمیز و در عین حال غم انگیز است، جداگانه و به تفصیل نوشته ام، اما هنوز جایی چاپ نشده است؛ همچون بسیاری مطالب جالب واقعی و ایضاً طنز آمیز و غم انگیز دیگر... ●

جشنواره‌ی

جهانی فیلم رتردام

دارد. مشکل اما متأسفانه جای دیگر است. ما نه با یک رژیم دیکتاتوری از این دست که با یک رژیم ساحر و جادوگر روبرویم. رژیم اسلامی از طریق پیوند شیطانی اش با خدا، به چالونی مسلح است که باطل السحر آن را ما هنوز کشف نکرده ایم! هیچ رژیم دیکتاتوری دیگری در جهان نمی تواند ببرد که از فیلمی که خود توقیف کرده است بتواند به نفع خود بهره برداری تبلیغاتی کند. به محض اینکه فیلمی در رژیمی سانسورگر توقیف می شود آن فیلم به وسیله ای برای افشای رژیم بدست مخالفانش بدل می شود. حال اگر این فیلم به خارج از کشور راه یابد و در جشنواره ای موفقیتی کسب کند برآنی و کارآئی بیشتری می یابد. در رژیمی که جانوگران برآن حکم میرانند، اما، این رابطه رابطه ای طبیعی و معمولی نیست. فیلم «زندگی و دیگر هیچ» که در همین جشنواره به نمایش برآمده است تا همین امروز که دارم با شما حرف می زنم نمایشش در ایران ممنوع است. فیلم جایزه ای معتبر روسی را در جشنواره کن برده است و درست برخلاف موارد مشابه، رژیم اسلامی با سحر و جادو از این موقعیت به نفع خود بهره برداری کرده است و می کند. سانسورگران سینمای ایران در موفق ترین نمایش جهانی شان در سینما اتوپییای پاریس ترتیب اهدای این جایزه پرافتخار را به سازنده خلاق فیلم که چاره ای جز سکوت ندارد، می دهند و تبعیدیان ایرانی که سالن سینما را انباشته اند برای آنها کف می زنند!

جانو البته فقط در سینما نیست که کارآیی دارد. موسیقی «پاپ» در هر شکلش در ایران ممنوع است. آواز خوانی زنان یعنی نیمی از پیکره ای انسان ایرانی، چه در موسیقی «پاپ»، چه سنتی و چه مرثیه ای و مذهبی مطلقاً ممنوع است. نمایش نوازندگی ساز حتی سازهای مجاز در موسیقی مجاز یعنی موسیقی سنتی از تلویزیون ممنوع است. موسیقی شاد سنتی همچون خود شادی اکیداً ممنوع است. تکثیر و توزیع موسیقی بصورت نوار در همان محدوده ای کوچک آزادی برای موسیقی ناشاد مردانه ای سنتی نیز باید با اجازه ای کتبی از وزارت ارشاد اسلامی باشد. با اینهمه، سحر و جادوی اسلامی دوست و دشمن رژیم را قانع کرده است که موسیقی در ایران اسلامی به اوج چشمگیری دست یافته است! همین جادوست که موجب شده است گفتگو در مورد سانسور در ایران اسلامی از برنامه ای امسال «محدوده های آزادی» به ناگهان غیب شود! ●

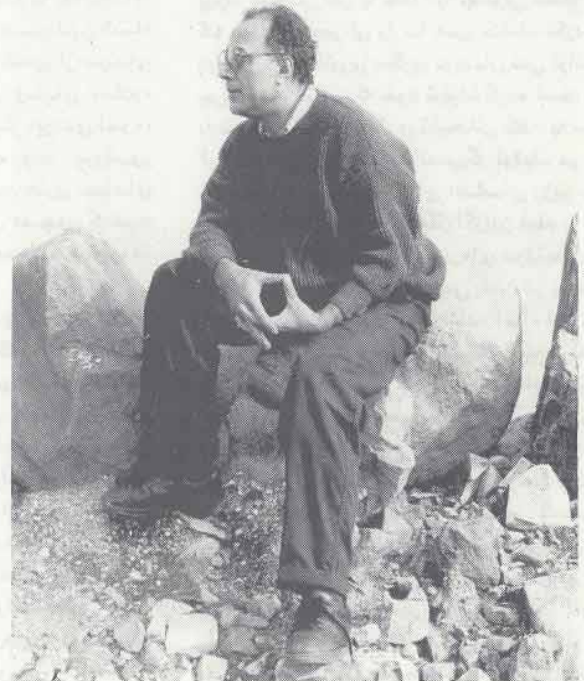
جشنواره ای جهانی فیلم رتردام (۲۸ ژانویه تا ۷ فوریه) مجموعه ای از ۷ فیلم ایرانی را در دو بخش مختلف به نمایش درآورد. فیلمهای «جیب برها به بهشت نمی روند»، «نو فیلم با یک بلیت»، «آپارتمان شماره ۱۳»، «ناصرالدین شاه آکتورسینما» همراه با چهار فیلم کمدی از سینمای مصر در بخش «سینمای کمدی بردنیای اسلام» گنجانده شده بودند. سه فیلم دیگر «برده ای آخر»، «عروس» و «زندگی و دیگر هیچ» بودند. بروشور جشنواره اعتراف دارد که کیفیت هنری سینمای ارائه شده در جشنواره ای امسال همچون کیفیت اکثر فیلمهای ایرانی، در حد معمول جشنواره ها نبوده است.

در بخش «محدوده های آزادی» مجموعاً ۱۱ فیلم از ده کشور به نمایش برآمد که با بحث و گفتگو نیز مورد سانسور در آن کشورها دنبال شد. در حالیکه سال گذشته یک شب به نمایش فیلم و گفتگو درباره ای سانسور در ایران اسلامی اختصاص یافته بود هیچیک از فیلمهای ایرانی امسال در این بخش به نمایش نرینامندند. علت این تغییر موضع نسبت به ایران را رضا علامه زاده که خود یکی از فعالین بخش «محدوده های آزادی» است نگرانی مقامات جشنواره از تیره شدن روابط خود با ایران می داند. امیل فالو مدیر جشنواره ای رتردام اخیراً رسماً به ایران دعوت شده بود و جزو میهمانان جشنواره ای فیلمهای کودکان اصفهان بود. فالو درباره گشت از ایران در مصاحبه ای تلویحاً از سیاست کنترل دولتی بر سینما در ایران اسلامی حمایت کرد هر چند نراستانه ای جشنواره ناچار شد کمی نقطه نظراتش را تعدیل کند. با اینهمه سیاست کلی جشنواره ای امسال رتردام با سیاست حاکم بر بخش «محدوده های آزادی» به وضوح ناهماهنگ بود.

رضا علامه زاده در سخنرانی ای که در هتل هیلتون رتردام (محل برگزاری کنفرانسهای جشنواره) در جمع دانشجویان دانشکده ای روزنامه نگاری ایراد کرد گفت:

«مشکل ما روشنفکران و هنرمندان ایرانی در مبارزه با سانسور رژیم اسلامی اینست که ما با یک رژیم دیکتاتوری بمعنای معمولی کلمه روبرو نیستیم. نسل من افشاگری و مبارزه با سانسور را در یک نوبه مدوام سی ساله بخوبی آموخته است. این نسل در زندان، در خود جامعه ای ایران و بیرون از وطن همه اشکال مبارزه با دیکتاتوری را تجربه کرده است. گنجینه ای از تجربه های جهانی مبارزه با رژیمهای دیکتاتوری همچون رژیم فرانکو، پیئوشه، سرهنگهای یونان و... را نیز در اختیار

دوربین هنر



گفتگو با عباس کیا رستمی

میریام روزین

ترجمه‌ی وازنیک در ساهاکیان

همچنان که عباس کیا رستمی، با آمیزه‌ای آشکار از حیرت و رضایت، خاطر نشان می‌سازد، صادرات عمده‌ی ایران در حال حاضر عبارتند از پسته، فرش، نفت... و فیلم. با اینکه تولید فیلم پس از انقلاب ۷۹ - ۱۹۷۸ به توقف کامل رسید، و تلاشهای اولیه‌ی حکومت جدید در جهت خلق سینمایی متناسب با رنگ و نمای دلخواه خود موفقیت چندانی میان سینما روها و جشنواره‌های خارجی پیدا نکرد، اندک زمانی نگذشت که تولید فیلمهایی با کیفیت خوب دوباره از سر گرفته شد. با نمایش فیلم *موندو امیر نادری* (۱۹۸۵) در جشنواره‌های

وینز، لندن و نانت، و بیست یا سی فیلم دیگر که طی پنج - شش سال بعدی مرتب در جشنواره‌های جهانی عرضه شده‌اند، همگان در خارج پی بردند که سینمایی «نوه در ایران سر بر آورده است. یقین آنکه نسل مستعد جوانتری در سالهای پس از انقلاب به عرصه رسیده است که از آن جمله می‌توان محسن مخملباف را نام برد، با دو فیلم مشهور *دستفروشی* (۱۹۸۶) و *هروسی خویان* (۱۹۸۹) که همراه با چند فیلم دیگر، از جمله آثار دو زن فیلمساز تازه کار به نامهای رخشان بنی‌اعتماد - *خارج از محدوده* (۱۹۸۹) - و پوران درخشنده - *زمان از دست رفته* (۱۹۸۹) - در سالهای ۹۱ - ۱۹۹۰ در سراسر ایالات متحده طی برنامه‌ای به عنوان «سینمای معاصر ایران» به نمایش گذاشته شدند. اما گرچه جمهوری اسلامی دست به اقداماتی در جهت تولید و پیشبرد فیلم و سینما زده (با همه مسائل مربوط به کنترل و تبلیغات باب طبع مسئولان)، سینمای امروز آشکارا تداوم تمام عیار فیلمهای خوب دوران پیش از انقلاب است، و بسیاری از کارگردانان برجسته امروز، کارنامه‌ای دارند که به سالهای پیش از انقلاب می‌رسد.

یکی از این چهره‌های برجسته، عباس کیا رستمی است که فیلمهای اخیرش، از جمله فیلم *داستانی خانقاه نوست کجاست؟* (۱۹۸۶) و فیلم مستند *مشق شب* (۱۹۹۰) و فیلم طبقه بندی ناپذیر *نمای نزدیک* (۱۹۹۰)، وی را پیوسته در شبکه‌های فیلم هنری سراسر جهان قرار داده‌اند. در جشنواره‌ی امسال کن، جایزه‌ی معتبر روبرتو روسلینی را به وی اهدا کردند. در حقیقت، کیا رستمی این ۲۲ سال اخیر را در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان کار کرده و در این مدت چیزی در حدود ۱۴ فیلم کوتاه و نیمه بلند، و شش فیلم بلند سینمایی ساخته است که آخرین آنها *زندگی و دیگر هیچ* (۱۹۹۲) نام دارد.

کیا رستمی در سال ۱۹۴۰ [۱۳۱۹ شمسی] در تهران به دنیا آمده، در رشته گرافیک تحصیل کرده، و سپس به طراحی پوستر، نقاشی کتابهای کودکان و ساختن فیلمهای تبلیغاتی تجاری اشتغال داشته تا اینکه سال ۱۹۶۹ از وی دعوت شد تا در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان یک واحد فیلمسازی به راه اندازد. او خود اذعان دارد که تقریباً برای ساختن همه فیلمهایش، از تجارب شخصی خود الهام می‌گیرد؛ مثلاً فیلم آموزشی *پهداشت دندان* (۱۹۸۰) هنگامی در ذهن او شکل گرفت که یک شب پسر خرد سالش از او اجازه می‌خواست دندانهایش را مسواک نزند، و خانقاه نوست کجاست؟ مایه در اتفاقی دارد که برای پسر او رخ داده و داستان فیلم از کتابی به قلم یک آموزگار اقتباس شده که ساختار استعاری یک قصه عرفانی را دارد.

با در نظر داشتن این امر که بازیگران او همواره غیر حرفه‌ای و غالباً کودکانی خردسال اند، خط فاصل بین فیلم مستند و داستانی هرگز به درستی روشن نیست، و کیا رستمی خود چنین خط فاصلی را مرود می‌شمارد. در سرآغاز بازی گونه‌ی *مشق شب* - که بتدریج به محکومیت هراس انگیز نظام آموزشی تبدیل می‌شود - کیا رستمی و گروهش وارد دبستانی می‌شوند که قرار است فیلم در آنجا ساخته شود، و در پاسخ یک رهگذر، کارگردان (از خارج تصویر) توضیح می‌دهد که از آن رو به مسئله مشق شب علاقمند است که با پسر خود در این زمینه مسئله داشته، اما هنوز نمی‌داند که این فیلم مستند خواهد بود یا داستانی. و با فیلم *نمای نزدیک* (برنده‌ی جایزه‌ی بزرگ مونرآل در ۱۹۹۰) سرانجام این هردو شیوه را ادغام کرده است. نقطه آغاز این فیلم، در واقع، یک خبر واقعی عجیب‌تر از داستان یک کارگر بیکار چاپخانه است که سعی کرده بود خودش را به جای محسن مخملباف جا بزند. کیا رستمی خود تعریف می‌کند که در جریان آخرین تدارکات شروع فیلمبرداری یک فیلم جدید، ناگهان به سراغ تهیه کننده رفته و به او می‌گوید که تغییر عقیده داده و نمی‌خواهد این فیلم را بسازد، و سپس گروه را به زندانی برده است که حسین سبزیان، شخص جاعل، در انتظار محاکمه بوده است. پس از این برخورد اولیه، که با دوربین مخفی فیلمبرداری شده، او از قاضی دادگاه اجازه دریافت می‌کند که از جریان محاکمه فیلم بگیرد (که چیزی است در حدود ۱۰ ساعت فیلم)، و پس از آن همه قهرمانان ماجرا را واداشته است تا جریان را به همان صورت واقعی که منجر به این محاکمه شده، بازآفرینی کنند. «نمای نزدیک» به دست آمده، در حقیقت آینه‌ای است که نه تنها اشخاص درگیر در ماجرا را نشان می‌دهد، بلکه بازتابی است از کل جامعه، و خود فیلمساز، و نیز سینمای معاصر ایران.

عباس کیا رستمی در اکتبر ۱۹۹۱ هنگام حضور در هفتمین جشنواره سالانه فیلمهای ایرانی در سینما اوتوپلیای پاریس، با میریام روزین گفت و گویی داشت که متن آن را ملاحظه می‌کنید. محمد حقیقت، مدیر جشنواره، وظیفه ترجمه از فارسی را برعهده داشت و اطلاعات ذیقیمتی نیز دربارۀ گذشته فیلمساز در اختیار گفتگو گر گذاشت.

میریام روزین: عنوان *نمای نزدیک* از نظر توجه معنایی دارد؟

کیا رستمی: من در زندگی خصوصی ام، فارغ از کار سینما، نوست ندارم مردم را از فاصله دور نگاه کنم، مثلاً در *نمای دور* [لانگ شات] هنگامی که همان آنها را، که آشنا هم هستند، از نزدیک می‌بینم، احساسم نسبت به آنها

عوض می شود. به نظر من وقتی که آنها در نمای نزدیک [کلوز - آپ] هستند، فرق دارند با وقتی که آنها را در نمای دور می بینید؛ در نمای نزدیک، بهتر می توانید درک شان کنید.

بنابراین، نمای نزدیک یعنی اینکه تا حد امکان به شخص مورد نظر نزدیک بشوید. مثلاً اگر ماجرای سبزیان را از فاصله دور نگاه کنید، فکر می کنید که یک منتقل و جامل و کلاه بردار است. اما وقتی به او نزدیک می شوید، و او را در نمای درشت می نگرید، می بینید که قضایات درستی درباره وی نداشته آید. به این دلیل بود که عنوان نمای نزدیک را برای فیلم برگزیدم.

م-و: اما از این لحاظ، عنوان همه فیلمها یقیناً را می توانستید «نمای نزدیک» بگذارید، اینطور نیست؟

کیا رستمی: اما این بار، در نمای نزدیک، یک برخورد پیشاپیش شکل گرفته و یک تعصب بخصوص وجود داشت، و آن موقعی بود که ماجرا از دور نگریده می شد، و از این نظر ایده «نمای نزدیک» در مورد این فیلم مناسبت بیشتری داشت. من یک دوربین دیگر هم به کار می بردم، همانکه شما در واقع در برابر دادگاه می بینید، تا سبزیان بتواند هرآنچه را که می خواهد، برزبان بیاورد. آنچه را که دیگران ممکن بود بیاور نکنند، او حد اقل می توانست خطاب به آن دوربین بگوید.

م-و: اما مگر نه اینکه یک پد استعاری هم مطرح است؟ این فیلم نمای نزدیکی از کل جامعه هم هست، و این نزدیکی به واقعیت، و درگیر شدن با واقعیت موجود، گویا از خصوصیات سینمای امروز ایران است.

کیا رستمی: درست است، و این همان پدیی است که آفریننده هنر است. آن دوربین دیگر، دوربین قضایات است، اما مسئله من این نیست که قانونگذاران، بی رحم اند. این، دوربین هنر است، و دوربینی است که به مردم نزدیکتر می شود و اجازه می دهد چیزهایی را توضیح بدهند که نمی توانستند برای قاضی یا هیئت منصفه توضیح بدهند. بنابراین، اینجا دوربین به صورت نمای نزدیک، به مردم اجازه می دهد درباره مسائل واقعی شان حرف بزنند. و این است آنچه که اهمیت دارد. بهترین کاری که از هنر برمی آید آن است که به مردم شناخت بدهد، شناختی مفصل و همه جانبه، نه اینکه قضایات بکند. این شناخت ممکن است درباره خود من باشد، یا درباره پسر، مثلاً، یا درباره زندگی یک زوج؛ اینجا چیزهایی است که معمولاً در اختیار دیگران قرار نمی گیرد، اما دوربین کار می کند که در دسترس سایر مردم هم قرار بگیرد. و این نقش بسیار مهمی است برای هنر.

م-و: تو قبلاً [در جایی] فرهنگ هزاران ساله ایران را به منزله زمینه سینمای ایران پرشمرده ای. می توانی توضیح بدهی که سینما به چه شکلی می تواند از عناصر گوناگون این فرهنگ، خواه از ادبیات یا هنر یا زندگی روزمره، استفاده کند؟

کیا رستمی: این یک کل منسجم است؛ نمی شود آن را به صورت فلان یا بهمان درصد قضیه خرد کرد. از نظر من، دو عنصر مهم تر، نگاه کردن به زندگی روزمره و نگاه کردن به درون خودم است. من می توانم خودم را در همه شخصیتهای نمای نزدیک ببینم؛ مثلاً خودم را در حالی می بینم که دارم دروغ می گویم، و در عین حال، در حالی که سایرین دارند به من دروغ می گویند. گاهی من هم همان کاری را می کنم که سبزیان کرد؛ موقعی که از دست خودم گلایه دارم، پدم نمی آید یک نفر دیگر باشم. حتی پیش آمده است که شعرهای یک نفر دیگر را رو نویسی کرده ام و گفته ام که خودم آنها را سروده ام. بنابراین بخشی از هنر از این شخصیتها، در وجود خود من هم هست. به همین دلیل است که به این خوبی می شناسمشان.

م-و: همیشه فیلمهایت را خودت تدوین می کنی؟

کیا رستمی: بله، همیشه.

م-و: تدوین فیلم از نظر تو در جریان خلق یک فیلم، چه مفهومی دارد؟ در آن دسته از فیلمهایت که من دیده ام، به نظر می آید که مفهوم و معنای بسیار گسترده ای دارد.

کیا رستمی: در اساس، تدوین یعنی حذف کردن بعضی چیزها و در کنار هم قرار دادن بعضی چیزهای دیگر. در فیلمهای من هم جز این نیست. اما از آنجا که من همواره در ارتباط برقرار کردن با یک نفر دیگر دچار مشکل می شوم، ترجیح می دهم فیلمهایم را خودم تدوین کنم، تا مگر روزی کسی را بتوانم پیدا کنم که تفاهم کاملی با او داشته باشم. این یکی؛ و دیگری اینکه من یک فیلمنامه دقیق و کامل ندارم که یک تدوینگر بتواند با استفاده از آن روی فیلم کار کند. من خیلی سریع فیلم می گیرم، و برای تدارک کارهایم وقت زیادی در اختیار ندارم؛ از این جهت، موقع شروع کار تدوین، مشکلاتی پیش می آید. اما این مشکل، فقط مال من است؛ من تنها کسی هستم که می داند با مواد موجود چه کاری می شود کرد.

م-و: پس از انقلاب ایران، تولید فیلم متوقف شد، اما با گذشت زمان، به نظر می رسد که توافق در سینمای ایران وجود نداشته است؛ نظر تو چیست؟

کیا رستمی: انقلاب، و این دوره اسلامی، تأثیر همسانی بر همه نداشته است. آنها که اصالتی در کارشان نبود، امروزه به شیوه دیگری کار می کنند؛ یا موضوع کارشان را تغییر می دهند و یا تکنیک کارشان را. اما کسانی مثل من، خط خودشان را ادامه می دهند. اگر فیلمهای سابق مرا ببینید، این وحدت و هماهنگی را در کار من خواهید دید. برای سایر فیلمسازان نامدار هم کم و بیش همینطور بوده و هست؛ مثلاً امیر نادری کسی است که همان خط را ادامه داده و روح و آهنگ سابق را حفظ کرده است.

م-و: و من احساس می کنم که مشغله ذهنی هم همانهاست که قبلاً بوده است.

کیا رستمی: به نظر من، فیلمسازان واقعی هنوز هم همان خط فکری را دارند که پیش از انقلاب داشتند. کار فیلمسازی، یک کار شخصی است. اگر مسئله برای فیلمساز جدی باشد، پیش یا پس از انقلاب، تفاوتی در ماهیت کار او وجود نخواهد داشت. اما آنها که راه و روش مشخص و خط فکری مشخصی نداشتند، پر واضح است که تغییر کرده اند.

م-و: موانع و مشکلات هم گویا چندان تازگی ندارند، اینطور نیست؟ در زمان شاه هم سانسور وجود داشت، اما گویا یک سنسور ریشه داری در فرهنگ ایران وجود دارد، با یک سبک و سیاق «غیر مستقیم حرف زدن».

کیا رستمی: درباره این نوع سبک و سیاق نماد پردازی، دو مسئله را باید مورد نظر داشت. از طرفی، نماد هایی هست که ضعیف اند و نه چندان جالب. گاهی مردم نمادهایی در فیلمهای من پیدا می کنند که من قبلاًشان ندارم. اینها زائیده خیال کسانی است که فیلم را تماشا می کنند، و تفسیر شخصی خودشان است. با این حال، در نظامهایی که نوعی فشار وجود دارد، همواره آدم مجبور است حرف دلش را به طور غیر مستقیم بزند، و منظور نظرش را با علائم و نشانه و استعاره و نماد و تمثیل بیان کند. گاهی فیلمسازها از تمثیلهایی استفاده می کنند به این خیال که مردم مطلب را درک خواهند کرد اما حکومت نخواهد فهمید، غافل از اینکه حکومت هم جزئی از همان مردم است، و مسلماً خواهند فهمید. به طور کلی، من با سینمای نمادین یا استعاری که آگاهانه استفاده شود، موافقتی ندارم. برای شخص خودم، این شیوه بیان تنها موقعی جالب است که از ضمیر ناخود آگاهم سرچشمه بگیرد. گاهی مردم چیزهایی درباره فیلمم به من می گویند که وقتی آن را دوباره تماشا می کنم، می بینم درست دیده اند، و مترجه می شوم که از ضمیر ناخود آگاهم سرچشمه گرفته است.

م-و: استعاره یا نماد، تنها یک شیوه گفتن ناگفتنی هاست. یک وجه دیگر قضیه هم آن چیزی است که گفته نشده است، و این ما را به مسئله تدوین برمی گرداند؛ به این معنی که فیلمساز بعضی جزئیات را کنار می گذارد، و تماشاگران را می برای باز پس گذاردن آن جزئیات پیدا می کنند.

کیا رستمی: اینجا دو مسئله مطرح است: پیچیدگی بعضی آثار هنری را نباید به حساب نماد پردازی گذاشت. این پیچیدگی، جزئی از ذات هنر است، و من نمی توانم درباره آن حرفی بزنم. و این همان چیزی است که به تماشاگران امکان می دهد آنچه را که می خواهند، به چشم باطن خود، تفسیر کنند. ممکن است که آفرینشگر، یا هنرمند، قصد گفتن آن حرف را نداشته، اما این امکان هم هست که از ضمیر ناخود آگاه برخاسته باشد.

بگذارید مثالی بیاورم از نمای نزدیک. در ایران، یک صحنه فیلم را به نحو بسیار درواز ذهنی تفسیر کردند؛ آنجا که یک بطری در خیابانی به پایین می غلطد. مردم یک معنی سیاسی به آن بستند که اصلاً و ابداً مورد نظر من نبود. خیلیها از من پرسیدند معنی این صحنه چیست، و من جواب دادم «هیچ، اصلاً معنی خاصی ندارد». بعد گفتند «اگر معنی خاصی ندارد، چرا آن را توی فیلم گذاشتی؟» و جواب من این بود که ممکن است صحنه ای در یک فیلم باشد که هیچ معنی خاصی ندارد زیرا، در این مورد بخصوص، به طور مثال، داخل خانه، اتفاق خیلی مهمی دارد می افتد - سبزیان داشت دستگیر می شد - و تماشاگران طبعاً دلشان می خواست ببینند چه دارد اتفاق می افتد. من خواستم در همان زمان چیز دیگری را نشان بدهم، دقیقاً به این دلیل که تماشاگر بپرسد آن تو چه می گذرد. یک خیابان سرآشوب آنجا بود، و یک بطری کوچک در گوشه ای افتاده بود که با تلنگری تا آن پایین می غلطید، و من خواستم با آن بازی کرده باشم. اما در ایران، هر کسی یک تفسیر کاملاً متفاوت از آن کرد. آنها البته مختارند هرچه دلشان می خواهد فکر کنند. قضیه موقعی بیخ پیدا می کند که کسی بیاید به سراغت و بگوید «خیر، آقا، فقط تفسیری که من می کنم درست است».

م-و: گاهی من احساس می کنم که سینمای ایران دقیقاً به دلیل وجود همین موانع و مشکلات است که چنین نمودی پیدا کرده است. نظر تو چیست؟

کیا رستمی: موقعی هم که هیچ حد و حدودی در کار نباشد، و نه هیچ مانعی بر سر راه، گاه آدم نمی تواند کار کند. اگر موضوعی در دست داشته باشم که با دستگاه سانسور هیچ مشکلی پیدا نکنند، احساس می کنم که شاید به اندازه کافی رویش فکر نکرده ام. اما وقتی که آدم خوب فکر می کند، و واقعاً روی

بین الملل شعر

لندن

۳۰ اکتبر ۱۹۹۲ - ۸ نوامبر ۱۹۹۲

سیاکزار برلین

چهره‌های ادبی هستند ، کارول دافی ، CAROL ANN DUFFY و وندی کوپ WENDY COPE از معروفترین زنان شاعرانگلیس ، درک والکوت DER- WALCOTT EK که بسیاری معتقدند بهترین شاعرانگلیسی زبان امرواست یا پل نورکن PAUL DURCAN ایرلندی یا دیو اسمیت DAVE SMITH و تس گالاگر TESS GALLAGHER از امریکا و پاره‌ای هرچند در اینجا (یعنی انگلیس) خیلی شناخته شده نیستند اما ابراقصی نقاط دیگر این گستره خاکی شهرتی و نامی درخور دارند مثل پیتر کانتور PETER KANTOR شاعر معروف مجارستانی و جایانتا ماهاپاترا JAYANTA MAHAPATRA شاعر هندی .

زنان شاعر

از ۴۴ نفر شرکت کننده در برنامه‌ها ۲۷ نفرشان زن هستند (حضوری بس چشم‌گیر) . ده شاعرانگلیسی ، پنج امریکایی ، سه روسی ، دو اسکاتلندی و یک شاعر ایرانی ، یک شاعر اسلونیایی ، یک شاعر رومانی ، نیوزیلندی ، وازی ، هندی و یک جامائیکایی .

دریازگذاشت صدمین سال تولد سه شاعر هم که در برنامه‌ها گنجانیده شده است ، دو شاعر زن هستند .

کارگاه‌های شعر

در برنامه‌های اصلی فرصت بحث و سؤال نیست . اما در کارگاه‌های شعر این فرصت وجود دارد تعداد شرکت کننده‌ها در این کارگاه‌ها محدود است (حد اکثر نوزده نفر) . فقط یک شاعر شرکت می‌کند . شعرخوانی ، سؤال و جواب ، تحلیل تکنیک شعر و زبان شعری و آنچه که برای این رابطه‌ها دریافته‌ای یا نه ، برنیافته‌ای امکان طرح می‌یابد . در طول این ده روز چهار کارگاه شعر برپا می‌شود ، از ۱۰ صبح تا ۴ بعد از ظهر ، با یک تنفس برای ناهار . کارگاه شعر جمعه ۲۰ اکتبر با سارا ماگوئیر SARAH MAGUIRE از انگلیس است ، یکشنبه ۱ نوامبر با کاتلین جی می KATHLEEN JAMIE از اسکاتلند ، جمعه ۶ نوامبر با لورنس سیل LAWRENCE SAIL از انگلیس و شنبه ۷ نوامبر با مروین موروس MER-VYN MORRIS از جامائیکا .

شب‌های شعر

از جمعه ۲۰ اکتبر تا یکشنبه ۸ نوامبر ۹۲ هر شب از ساعت هفت و نیم بعضی شبها سه شاعر و بعضی شبها بیشتر شعرخوانی می‌کنند . اگر شعرها به زبان انگلیسی نباشد به زبان اصلی هم خوانده می‌شود و اگر شعر به زبان اصلی شعرخوانی شود به انگلیسی هم ترجمه می‌شود . فرصتی برای بحث و سؤال در برنامه‌های اصلی نیست ، اما در فواصل برنامه‌ها می‌شود شاعران شرکت کننده را دید و فرصتی کوتاه برای گپ و توضیحات (اگر نیازی باشد ، که گاه هست) .

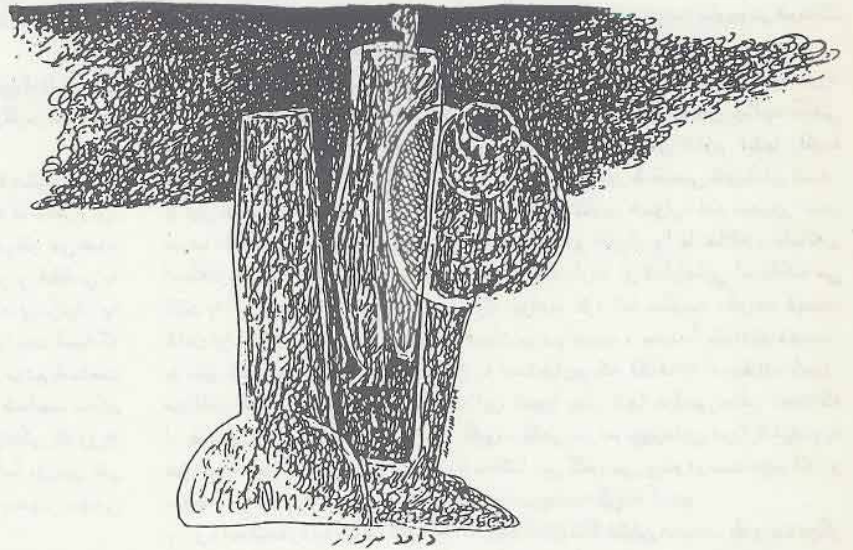
در شناساندن خود شعر

برنامه بین الملل شعر البته که شعراست و شعرخوانی شاعران ، یعنی شبهای شعر اما ، گاه ، یک برنامه به معرفی شعر یک گوشه‌ی دنیا اختصاص می‌یابد . شعر اسلونیایی ، SLOVENIA و شعر چواش (چواشیا) CHUVASH ، هریک شبی و تمام برنامه آن شب .

شعر چواش (چواشیا)

(سه شنبه ۲ نوامبر)

چواش در ۵۰۰ مایلی مشرق مسکو است ، فرهنگی قدیمی ، خیلی قدیمی ، دهقانی . گفته می‌شود که از مرده دهقان ، اینجا ، یکی شاعر است .



بین الملل شعر اواخر اکتبر و اوایل نوامبر ۱۹۹۲ در لندن برگزار شد . این اگر نه مهمترین ، بی شک یکی از مهمترین رویداد های شعر در انگلیس است .

در بین الملل شعر ، شعرزبان تفهیم و تفهیم متقابل جمعی می‌شود ، میان تو و دیگری ، میان جمع و جمعیت ، دریافت از زبان و اندیشه یعنی شعر ، در جمعیت شعر و شاعر به چشم اندازه‌های شفاف‌تری چشم باز می‌کند که در تنهایی و به تنهایی یافتنش حد اقل به آسانی ممکن نیست .

در بین الملل شعر ، مرزهای جغرافیایی ، دربی مرزی انسان و انسان بی مرز مستحیل می‌شود ، پیش از آنکه اینجا ، به مرزها بیاندیشی ، وادار می‌شوی که به بی مرزی انسان بیاندیشی و اینکه حس و عاطفه های انسانی سرفصل‌های مشترکی است «از مرزبان» و «چه نامکر» .

زالال شعر ، بی تاب ، گاه به زمزمه و گاه به واوله ، از مرزبان و از هر شاعر که می‌رسد هم با خود آشنا می‌شود هم با مخاطب خود و آشنائی اینجا یعنی شروع ، چرا که گاه فرصت شناسائی هم به دست می‌آید و این فرصتی است استثنائی و غنیمت .

نامها و گذاشته

بین الملل شعر را پاتریک کارلند ، PATRICK GARLAND تد هیوز TED HUGHES و چارلز ازیورن CHARLES OSBORNE پایه گذاشتند (سالهای ۶۰) اما چند سالی بعد دیگر در انگلیس از آن استقبال اولیه برخوردار نبود ، فرصت طرح

چراهایش نیست . اندیشه بین الملل شعر را اما مارتین مویچ MARTIN MOOIJ برلند پی گرفت و بین الملل شعر روتردام بزرگترین گردهمایی شاعران جهان شد . از ۱۹۸۸ دوباره بین الملل شعر در لندن سرورسانی به خود داده است . هر دو سال یکبار برگزار می‌شود و این سومین گردهمایی از سال ۱۹۸۸ به بعد است . در همین مدت چه از نظر شکل برگزاری و چه از نظر محتوای شعری و گرد آمدن شاعران غنای بسیار یافته است و اهمیت دوباره جهانش به هم چنین .

برگزار کننده

برگزار کننده بین الملل شعر ، «دفتر ادبیات» است <۲> و مدت گردهمایی ده شب از ۲۰ اکتبر تا ۸ نوامبر ۱۹۹۲ .

این دفتر فعالیت های ادبی گوناگونی را سامان می‌دهد ، شعرخوانی و قصه خوانی شاعران و نویسندگان معاصر ، بحث‌های ادبی با حضور گروهی نویسندگان و شاعران ، کارگاه‌های شعر و نویسندگی به ویژه برای کودکان .

شاعران

در مجموع ۴۴ نفر شاعر و نویسنده در برنامه های این ده شب شعر می‌خوانند و صحبت می‌کنند . از انگلیس ۱۵ نفر ، از امریکا ۵ نفر ، از اسلونیایی ۴ نفر ، از اسکاتلند و روسیه هر کدام ۲ نفر ، از ایرلند ۲ نفر ، از هند ۲ نفر و از نیوزیلند ، ایران ، یونگال ، چواش ، جامائیکا ، رومانی ، کارائیب ، مجارستان ، و مگدای هر کدام یک نفر . پاره ای از شرکت کنندگان از مشهورترین

نخست، پیتر فرانس PETER FRANCE به معرفی فرهنگ و شعر چوایش می پردازد. پیتر فرانس خود استاد زبان فرانسه در دانشگاه ادینبورگ EDINBURGH است. کتاب «شعر جدید روسیه» نوشته‌ی او در سال ۱۹۸۲ چاپ شده است. مترجم شعر بسیاری از شاعران معاصر روس به زبان انگلیسی است. کتاب «شعر چوایش» را در سال ۱۹۸۹ چاپ کرده است. انتخاب شعر و شاعران چوایش در این کتاب با گذای ایگی GENNADY AYGI شاعر چوایش است که مقدمه کتاب را هم خودش نوشته است.

بعد از این معرفی اولیه، پیتر فرانس از گذای دعوت می کند که بیاید و شعرخوانی کند. گذای در آغاز حرفهای توضیحات مشروحتری راجع به شعر چوایش، قدیم و جدید، می دهد، منتخبی از شعرهای دیگر شاعران چوایش می خواند و بعد، شعرهای خودش را. به زبان بومی صحبت می کند و پیتر فرانس مترجم حرف های او است. آخر برنامه می گوید که حالا، لالائی را که ما بران چوایش برای بچه هایشان می خوانند، خواهد خواند، و، لالائی را با آواز می خواند. شعر اسلوونیایی (چهارشنبه ۴ نوامبر)

در معرفی سه شاعر اسلوونیایی شعرخوانی می کنند. فرصتی است نه چندان زیاد برای شناسائی شعر این گوشه‌ی دنیا و مشخصه هایش. بیشتر باید در شعر شاعران شعرخوان دیدش. هرسه شاعری که در این شب شعر می خوانند، اینطرف ها، یعنی غرب شناخته شده اند، و اینطرف ها، درس خوانده اند. ویژگی های بومی، هرچند، در شعرهایشان رنگ نپاخته، اما، با برداشت های حاصل از حضور در این طرف ها کره خوردگی هائی دارد. چند یادداشت

آنچه در شبهای شعرخوانی می گذرد، معرفی شاعران، کارهایی که چاپ کرده اند، و آنچه که در شعرخوانی هایشان می آید، ویژگی های کارهایشان که برای شناخت بیشترشان بسیار اساسی است و در حقیقت بخش اصلی و مشروح این گزارش است، و در مختصر حاضر نیامده است.

چرا؟

چون خیلی مفصل است. و اگر باز می پرسی که چرا مختصرش نکردم جواب اینست که:

فروتنانه، کوشش کردم، هر بار، اما، آنچه که بیرون از مختصر شده ها ماند دریغ انگیز بود، بحر در کوزه ای نمی شود و نشد، رهایش کردم، تا وقت دیگر و جای دیگر، فقط چند اشاره گذرا می کنم به چند انجام یافته برای شبها، چند یادداشت فشرده

صد سالگی ها

بزرگداشت صدمین سالگرد تولد سه شاعر از جمله ی برنامه هاست. سه شاعر، از سه گوشه ی جهان، از روسیه، از آمریکا و از پرو، گفتگو از مرزهای جغرافیایی هوده ای ندارد، مرزهای جغرافیایی دربی مرزی شعر انسانی مستحیل می شود. حال، صد ساله می شود و آینده زمانی بی هیچ کرانه.

از این سه شاعر ماریئا تسوتایوا MARINA TSVETAYEVA یک شاعر زن، روسی است، ادنا وینسنت میلی EDNA ST VINCENT MILLAY شاعر زن، آمریکائی و سزار والجو شاعر CESAR VALLEJO بزرگ شعر پرو.

بزرگداشت ماریئا تمام برنامه شب اول (یعنی ۲۰ اکتبر) را دربرمی گیرد برنامه بزرگداشت ادنا میلی صبح یکشنبه (۸ نوامبر) و برنامه بزرگداشت سزار والجو بعد از ظهر یکشنبه ۸ نوامبر) برگزار شد.

ماریئا تسوتایوا (۱۹۴۱-۱۸۹۲)

الین فینستین ELAINE FEINSTEIN سخنران اصلی است. به معرفی او و کارهایش می پردازد. فقط صحبت از تاریخ تولد و مرگ نیست. صحبت از حادثه ها، رابطه ها و شعرهاست. اینکه چگونه ساده ترین رابطه ها شعری شود، شعر ساده و هرچه عمیق تر نگاه می کنی عمیق تر می شود. به همین سادگی.

پاره ای از شعرهایش را می خواند و توضیح می دهد. توضیحات روشن کردند و بی پیرایه. الین، از نخستین کسانیست که ماریئا و شعرا را به ادبیات انگلیسی زبان شناسانده است. نخستین ترجمه او از شعرهای ماریئا در ۱۹۷۱ منتشر شده است. حاصل سفری زانگاه شاعر و آشنائی های بیشترش با شعرا، کتاب شرح زندگی ماریئا است به نام «شیراسیر» و چاپ جدیدی از شعرهای او در ۱۹۸۶.

الین خود، شاعر و نویسنده است. عضو انجمن ادبیات انگلیس ROYAL SOCIETY OF LITERATURE است. سه مجموعه ی شعر دارد و یازده داستان. آخرین مجموعه ی شعرش «موسیقی شهر» نام دارد.

ماریئا و شاعران دیگر

بعد از یک تنفس کوتاه برنامه فشرده ایست در معرفی بیشتر شعر ماریئا. نوازده شاعر زن از نیوزیلند - هند - واز - اسکاتلند - ایران - آمریکا و انگلیس هریک، یک شعر ماریئا را با ترجمه های خودشان می خوانند و دو شاعر زن روسی هر شعر را به زبان اصلی شعرخوانی می کنند. پاره ای از این زنان شاعر در شبهای بعد شعرخوانی دارند و شعرهای خودشان را می خوانند.

میمی خلوتی شاعر زن ایرانی یکی از شعرهای ماریئا را با ترجمه خودش به انگلیسی در این برنامه می خواند.

ادنا سنت وینسنت میلی (۱۹۵۰-۱۹۸۲)

بزرگداشت صدمین سال تولد این شاعر زن آمریکایی، یکشنبه ۸ نوامبر، ادنا، شاعر و روزنامه نگار، منتقدین ادب او را از مشهورترین شاعران عصر خویش می دانند.

جویدیت چرنیاک JUDITH CHERNAIK و کیل هانی کات GAYLE HUNNICUTT این برنامه را سامان می دهند. جویدیت چرنیاک راجع به زندگی و کارهای شعری او صحبت می کند.

خود جویدیت اهل نیویورک است، در لندن زندگی می کند. از پایه گذاران Poems on the Under-ground Scheme می باشد.

قصه نویس و نمایشنامه نویس است. نمایش مستند رادیویی او از زندگی ادنا میلی در سپتامبر ۹۲ پخش شد.

کیل هانی کات اهل تگزاس است. درس تئاتر و سینما خوانده است. در فیلم ها و تلویزیون بازی می کند. شعرخوان خوبی است. شعرهای ادنا میلی را او شعرخوانی می کند.

سزار والجو

از غولهای ادبیات قرن بیستم است. شاعر، اهل پرو. شعری به غایت مینکر، شگرف، با شیوه ای دیگر کار شعر. می گویند کارهای شعری او، شعر اسپانیولی زبان را دگرگون کرده است.

جیمز هگینز JAMES HIGGNS راجع به زندگی و کارهای او سخن می گوید، خود جیمز هگینز پرفسور ادبیات آمریکائی لاتین در دانشگاه های لیورپول و دانشگاه لیما، از متخصصین ادبیات آمریکائی لاتین به ویژه ادبیات پرو می باشد. مقالات او در معرفی و شناسائی کارسیا مارکز قابل یاد آور نیست. ولی تخصص او در شعر پرو به ویژه در شعر امروز پرو می باشد.

گرامیداشت رونالد دانکن (۱۹۸۲-۱۹۱۴) RONALD DUNCAN

رونالد دانکن، شاعر، نمایشنامه نویس و اپرانویس انگلیسی است. شعر حماسی «انسان» و نمایشنامه ی Abelard and Heloise و اپرای Rape of Lucretia که برای بنجامین بریتن BENJAMIN BRITTEN نوشته از مشهورترین آثار او است. در ۱۹۸۲ درگذشته است. انجمن کتاب شعر POETRY BOOK SOCIETY در انگلیس یک سخنرانی در بزرگداشت او برگزار می کند که «سخنرانی رونالد دانکن» نام دارد. در بین الملل شعر سال ۱۹۹۰ این سخنرانی را درک والکوت به عهده داشت.

احمال این سخنرانی به عهده ی جیمز فنتون JAMES FENTON بود. و عنوان سخنرانی بود «اشتباهاتی که مردم راجع به شعر می کنند».

جیمز فنتون خود شاعر و روزنامه نگار است. علاوه بر این برنامه خودش یکشب همراه با وندی کوپ و پیتر کانتور شب شعر داشت و شعرخوانی کرد.

انجمن کتاب شعر

انجمن کتاب شعر یک باشگاه کتاب است که یک فصلنامه ی شعر جدید منتشر می کند و یک سالنامه ی شعر جدید، شعرخوانی های فصلی هم برپا می کند.

می گوید که دو هزار نفر اعضایش در سراسر جهان پراکنده اند. کتاب های شعری که توصیه می کند از سوی ناقدین ادبی بسیار جدی گرفته می شود.

دختران آفریقا

هر چقدر مختصر هم که باشد، نمی شود این مختصر را تمام کرد بی آنکه از شب شعرخوانی زنان سیاه صحبتی به میان آورد.

هرسه شاعری که در این شب شعرخوانی کردند، نامشان و کارشان، در کتاب «دختران آفریقا» آمده است. این کتاب را مارگریت بزبی MARGARET BUSBY تنظیم کرده است.

یک چیز در شعر هرسه شاعر برجسته است و آن اینکه شعرهایشان به شدت اجتماعی است. حتی شخصی ترین دریافت هایشان متأثر از موضوعات اجتماعی پیرامون آنهاست. فقط انو، رنج، ستم و خشم نیست، حتی عشق از این منشور می گذرد تا در آثارشان راه پیدا کند.

سونیا سانچز SONIA SANCHEZ

در آلاباما متولد شده، در نیویورک درس خوانده و در حال حاضر مدرس دانشگاه تمپل فیلادلفیاست. بی شک از مهمترین چهره های ادبیات معاصر سیاهان است منتقدی در توضیح شعر او می گوید شعرا «آوازه های حقیقت صعب و زیبایی های خشن است».

در شعرش دریافت های شخصی و سیاسی خود را با چشم اندازهای مصائب جامعه آمریکا درهم می آمیزد. از آیدز، از نارنجک، از بیکاری در آفریقای جنوبی تا آوازه های ساده ی قبایل اولیه

کمال رفعت صفایی

اشیاء شکسته

زمین لرزه‌ای که ما را به کودکانمان معرفی می‌کند
 و کودکانمان را به غبار بیابان‌ها
 سیلابی که رویای زندگان و کشتگان را به یک سوی می‌برد
 شهری که شهردارانش از شهروندان بیزارند
 جمعیتی که از سفره‌ی بزرگ و تلخ به زهر طعام مجرد رسیده‌اند
 - خاموشی غریب منظره در آینه‌ی قفس -
 و من که با اشیاء شکسته
 فقط می‌توانم اندوهی دیگر اختراع کنم

زمینی که توآب است و دیگر نمی‌چرخد
 خورشیدی که نادم است و دیگر نمی‌تابد
 نقرتی که از ریشه‌های سنگ برمی‌آید و بر سنگ می‌نشیند
 عقابی که در برق معجزه خاشاک می‌شود
 مفتشانی که از تفتیش خانه به تفتیش قلب می‌رسند
 رازها که راز بودن خود را انکار می‌کنند
 قاتلانی برهنه که مقتول را برهنه می‌خواهند
 جان‌های بی پناه و چهره‌های درحجاب
 دریاها که از هراس تازیه‌های افشاء
 - ریشه‌های خویش را بر ساحل می‌گذارند و می‌روند
 - ساطور اقتدار روشنایی حلال در آینه‌ی قفس -
 و من که با اشیاء شکسته
 فقط می‌توانم اندوهی دیگر اختراع کنم.

زندانبانانی که می‌میرند
 زندانبانانی که به زندانبانان خویش بدل می‌شوند
 مذهبی که مذهب دیگر را دشنام می‌دهد
 گورستانی که از گورستان دیگر نفرت دارد
 گورکنی که گورکن دیگر را تعقیب می‌کند
 - تمییر آیین و آهنگ ذبح در آینه‌ی قفس -
 و من که با اشیاء شکسته
 فقط می‌توانم اندوهی دیگر اختراع کنم

باران‌های ناشناس که از ابر آورد می‌بارند
 مقتولانی که با راه‌ها و میدان‌ها و اشک‌ها می‌بوند
 - قاتلان خویش را برمی‌گزینند
 و به خانه می‌روند
 معبری که عابران خود را مفقود می‌کند

نانی که از سفره می‌گریزد
 تا هاله‌ای مقدس شود در آسمان
 قول‌های کهنه‌ای که چون شراب کهنه مشتری دارند
 حقارانی که از سفره‌های زیرین خاک
 فکرهای خسته کشف می‌کنند
 جهانگردانی که نخستین عصر جهان را بر خویشان خویش سوغات می‌برند
 آه
 از عصر سنگ
 تا عصر خون
 پهنای گیسوی مادری ست
 - رنگ‌های کجی شباهت در آینه‌ی قفس -
 و من که با اشیاء شکسته
 فقط می‌توانم اندوهی دیگر اختراع کنم

دبستانی که در پرتگاه ساخته می‌شود
 آسمانی که خاموش و خشک و خسته از مجلس ترحیم می‌رسد
 قلبی که خاکستر درخت‌ها را ورق می‌زند
 - کسوف در چشم کودک
 از بطن مادر
 تا نهفت خاک -
 هراسی که در کوچکی پستوی خانه است
 در جوانی، تمام جان
 و در کهنسالی، تمام کهکشان
 مادرانی که در ایوان خامش و تنها
 هزار باره از خود می‌پرسند:
 پس این کاسه‌ی آب برای چه کس پر شد؟
 دخترانی که از آینه می‌پرسند:
 پس گونه‌های من برای کدام بوسه‌ها زیباست؟
 - بهت مدام منظره در آینه‌ی قفس -
 و من که با اشیاء شکسته
 فقط می‌توانم اندوهی دیگر اختراع کنم

خشمی که شلاق به کف زاده می‌شود
 تا زندگی را کبود و سرد به خانه‌ی عزرائیل هدایت کند
 شهری با قدرت گرایان سرشناس و
 آرمان گرایان ناشناس
 سپاه‌یانی که پیشکار چریک‌دست دوزخ امروز و نگاهبان مؤمن بهشت فردا
 فرماندهانی که خویش را بر سکه می‌پرستند و
 سربازان را در خاطرات خاک،
 جهلی زلال و مهربان که در روز واقعه بی چشم می‌شود
 گلوله‌ها که نمی‌دانند:
 مقتول شاعر است یا سنگ و کرگدن
 - رد تسلسل جدال تیغ و بال در آینه‌ی قفس -
 و من که با اشیاء شکسته
 فقط می‌توانم اندوهی دیگر اختراع کنم

جمعیتی که زیباترین رویای سبز خود را خرج کرده است
 برنی که برآشفنگی‌های شهر و ویرانه‌های اعتماد،
 یگانه می‌بارد
 کودکانی که با پیراهن سپید تولد بر دریای سنگ می‌بوند
 غم‌ها که از هیچ سوی به ساحل نمی‌رسند

غباری که گاه بر چراغ می نشیند
گاه بر آئینه
گاه بر آب
غمی که دریک اتاق خانه تعویض می کند
باد ها و زخم ها که نمی دانیم از کدام سوی می وزند
شادی های کم کرده راه، که آشفته می رسند
جرعه ای می نوشند
و می روند
پلکان هایی که چشمان خسته را به برج نود می برند
در اندوه که با هم می زینند

تا اندوهی دیگر به دنیا بیاورند
- آهنگ اصطکاک دارکوب و باد و شاخه های خشک درآینه‌ی قفس -
و من که با اشیاء شکسته
فقط می توانم اندوهی دیگر اختراع کنم

آئینه در چشم زندگان و

سنگ بر گور کشتگان

خرد می شود

آزادی پلید انتخاب مرگ و زندگی

معماری بهشت مجرد در هرم نوزخ بزرگ

توفان عکس رفتگان برپام های خشک

فریاد : کشتن عبادت است

آزای : مردن مهارت است

آه دردی که خسته است و پهلو نمی گیرد

جان تو را دریای بی کران دیده ست !

آنانی که می مانند تا سنگسار شوند

آنانی که می پذیرند تا سنگی پرتاب کنند

آنانی که به تنهایی گنگ خویش می روند ،

تا در حصار بغض به سنگ بدل شوند

- زهری که می بارد

تمام را در نظر دارد

تا هر که سهم مقرر و ناگزیر را به پناهگاه خود برد -

- دشنام تنگنا و زرد خند باریکه راه امن در آینه‌ی قفس -

و من که با اشیاء شکسته

فقط می توانم اندوهی دیگر اختراع کنم

بوت هایی که از آمیزش شیدان و ابلهان زاده می شوند

برده دارانی که در تسخیر بردگان دشمن ،

برندگان خویش را از یاد می برند

سال ها که در جدال رهبر خونخوار و رهبر خونسوز

فصل های خود را تمام می کنند

ذائقه هایی که جز طعم غنایم جنگی هیچ دوست نمی دارند

رهبرانی پیروز که سربازانشان را خادمی گمنام می نامند

رهبرانی مغلوب که سربازانشان را خائنانی بنام می یابند

آه کودکی !

چتری که در هیچ بارشی خیس نمی شوی !

مرغی که در هیچ گرد باد کم نمی شوی !

- تغییر و تبدیل برگی به ماه و برگی به تیغ در آینه‌ی قفس -

و من که با اشیاء شکسته

فقط می توانم اندوهی دیگر اختراع کنم

رعدی که قرن های رفته را بیدار می کند

سیاره هایی که واژگونه می بوند و اخطار می کنند :

« جهان هنوز پیروز است »

جنگ ها که در گذشته آغاز می شوند

اما سوختبار سبز

از باغ امروز طلب دارند

باز زای حریق ها و هراس ها و هنجارهای منقرض

تفکیک خاک و تقسیم خانواده ها

تغییر نقش سکه ها و میلاد مرزها

ماه هزار تکه برپام سلول های مستقل

تکثیر ترس و تنهایی و سکوت

برچی که از دیده بانان خویش خسته است

- توانان برگ و باد و آموزش سقوط در آینه‌ی قفس -

و من که با اشیاء شکسته

فقط می توانم اندوهی دیگر اختراع کنم

فقری که در نگاه و بر سفره می وزد

میزبانانی که شرم مهیا می کنند

مهمانانی که سکوت هدیه می برند

نانی که در میان دو مغلوب نازنین ، دست نخورده می ماند

بی باکی ها که به لاک خویش می خزند و تارک می شوند

دانایی ها که بر نمی بالند و در خود سقوط می کنند

قلب ها که از ابتذال مشترک به ابتذال تنهایی پناه می برند

اسبان خسته ای که بعد از وقوع زلزله سم می گویند

منجمانی بی آسمان و نحس که ساعت سعد را پیام می دهند

پیشگویانی که از دیروز امروز خویش هیچ نمی گویند

آرایشگرانی چرک و چرب و تیره خوی که آینه‌ی عروس فرادیند

پیشوایانی که پیوسته با هنجار گُربه ها سقوط می کنند

جمعیتی که از امتداد اندام خویش فراتر نمی رود

شهری که با درّه های یاد و درّه های خاک پاره پاره می شود

نسلی که پرهیب و ترس نسل های دیگرست

دریا در خیز و خواب

خون در گشت و بازگشت

طرز نگاه ما - طرز نگاه مرغ از آینه‌ی قفس

سروده‌های پراج

باقر شاد

گزینه بی از مجموعه «مدایح بی صله»، آخرین کتاب از شعرهای احمد شاملو است که تا کنون انتشار یافته. چاپ اول این کتاب توسط انتشارات آرش بتاريخ بهار ۱۳۷۱ در سوئد به بازار آمده است.

در پیش، بیشتر شعرهای این گزینه را یا در نشریات داخل و خارج دیده و یا آنها را بر برگه‌های دستنویس و زیراکسی خوانده ایم. اشعاری که بدلیل استقبال عموم از شعر شاملو، بی تردید، خواننده و مخاطب‌های بیشماری داشته و نقل محفل‌ها و ترانه زمزمه‌های تنهایی بوده است.

اکنون چاپ این شعرها در یک مجموعه، بدلیل توالی منظم سرایش شعرها، امکان نگاه دقیق‌تری را به آفرینش هنری و شاعرانه شاملو در دهه‌ی گذشته فراهم کرده است. شاملو، با همین گزینه از مجموعه شعرهای یک‌دهه‌ای خود، برای چندمین بار پیاپی ثابت می‌کند که در تحول شعر ناموزون، حماسی و به لحاظ کلامی ضرب‌آهنگ دار پیشگام

مانده است. او هنوز به لحاظ فضا سازی، تصویر و واژگان در شعر از کلیه‌ی دست اندرکاران «شعر شاملویی» جلو تراست.

«شعر شاملویی» به لحاظ ویژگی‌هایش، که یکی از آنها عمومیت یابی شعر فردی شاعر است، همواره دلربایی و فریفتاری را همزمان داشته تا دیگرانی را به سرایش در فضای خود بکشاند. گرچه تا کنون، بجز خود شاملو، نمی‌توان شاعری را سراغ گرفت که سرپلند از این فضای شعری بیرون آمده باشد.

این گرایش ویژه در شعر معاصر، هم به لحاظ سرایندگان و طرفداران شعری، نرقیاس یا شعر شاعران نسل بعد از نیما و هم به لحاظ اینکه شاملو خود بارزترین چهره‌ی آن مانده، نمونه‌ای کم نظیر است.

برجستگی شاملو در این میان به پشتوانه‌ی توفیق او در چند دوره‌ی مختلف شعری است. او در میان شاعران نسل خود - اخوان ثالث و شاهرویدی و ...، تنها کسی است که سواز بر موج‌های دوره‌های شعری دهه‌های مختلف با رشادت‌های ابتکاری و آزمایشی فرا رونیده است. سروده‌های پراج «مدایح بی صله» خود گواه این مدعا است.

شعر شاملو هموند شخصیت فردی سراینده اش است. این هموندی باعث رابطه‌ی میان شعر و شاعر با محیط و مخاطبان شده است. شاملو و اعتراض نهفته در شعر و حرفش جدل برانگیز بوده و هست. این همآورد جویی او مفضوش سازی خیال‌غولهای بی شاخ و دم سنت و محافظه‌کاری است. ناخشنودی بر زبان آمده‌ی او از دست «زمین و آسمان» به مخاطب و مخاطبان فرصت و رخصت بی تفاوت ماندن را نمی‌دهد. او پذیرای زیستنی خنثی در محیطی بی تفاوت و بی عار نبوده و نیست. بر همین زمینه نیز شعرش نمی‌تواند به زندگی آرام و بی دغدغه در فضای شعر دلخوش کند: او معیارهای چا افتاده را در هم می‌ریزد تا معیاری جدید برپا کند. «مدایح بی صله» نمونه‌ای از عملکرد او است در این راستا.

این مجموعه شعر، با اینکه شاعرش در ایران بسر می‌برد می‌تواند به مثابه ادبیات تبعیدی بحساب آید؛ زیرا چاپ اولش در خارج بیرون آمده و نا هم‌نوايي شعرهای او با «ایده‌های حاکم» در وطن آشکارتر از آنست که نیاز به شرح داشته باشند. با این حال این مجموعه شعر را می‌توان، و باید که، فرآورده‌ی «آنجا» نیز بحساب آورد. زیرا سراینده اش بر این تأکید دارد که «چراغم در این خانه می‌سوزد»؛ و در مقابل تحمیل مهاجرت از سوی متولیان امور می‌ایستد و بجای تنها گذاشتن «سید علی یا حوضش» می‌گوید: «من اینجا نیستم». بدین ترتیب «مدایح بی صله» خطابه‌ی اعتراضی است که در تداوم آثاری چون «ابراهیم درآتش» و «دشنه در دیس» انتشار می‌یابد.

کتاب اخیر شاملو در مجموع پنجاه و یک شعر دارد که با چاپ برجسته‌تر برخی از عنوان‌ها به بیست و دو بخش متفاوت تقسیم شده است. تقسیمی که بنوعی گاهشمار حوادث اجتماعی است. دفتر شعر با اشاره به ادبیات زیرزمینی که «توطئه‌گسستن زنجیرها» را اشاعه می‌دهد، شروع می‌شود: «مگر نه قرار است / که خون بیاید و / چرخ چاپ را بگرداند؟» سپس برگه‌های دفتر با روایت در راه شدن توده‌ی مردم و اقتدا به پیشوا و دق می‌خورد. آنگاه روزهای پر تلاطم سر می‌رسند و «روزنامه‌ها» با پخش شبانه اهمیت می‌یابند.

سیل یورش و حمله به دگراندیشی جاری می‌شود و وقت از بین بردن اسناد و قطع رابطه‌ها و سربیه نیست کردن کتاب‌های «ضاله» می‌رسد. در این حین پاره‌ای زیر پیگرد و دربی تدارک «ضد تعقیب» اند. در این میان شاعر حساس به دگرگونی اجتماعی، نه به‌روز صحنه، می‌سراید: «عجب! / جست و جو گرم من / نه جست و جو شونده. / من اینجا نیستم و آینده / در مشت‌های من.» آینده اما چگونه می‌تواند در مشت او باشد، بی آنکه حساب هر مسئله‌ای را از مسئله دیگر جدا نکند. این درس آموزی تاریخی که نفی تجربی پوپولیسم است، اینگونه زبان شعری می‌یابد که در همدستی با توده‌ی زنجیردار، برادری نمی‌شناسد: «ناکسی که به طاعون آری بگریزد و ...». نقد فرهنگ توده‌ی مردم، که اسیر تحمیل، جانب‌وایسگرایی را گرفته، دستاورد نگاه آینده بین «مدایح بی صله» است.

دفتر با رویدادها، بنوعی، ورق می‌خورد. در این ورق خوردن ایام، سرمشق‌ها و درس‌های شاعرانه بیان می‌شوند. کاروان رویدادها به «ماجرای ترکمن صحرا» می‌رسد و در تقابل حمله «مرکز به پیرامون»، شاعر پیغامی برای «مختوم‌قلی» ترکمن دارد. «پیغام» که لبریز از عطوفت، احساس همبستگی و نفرت از کینه است: «پسر خویم، ماهان / یا شو / برو آن کوچه پائینی. / خانه‌ای هست که سکو دارد / پیرمردی لاغر می‌بینی / روی سکوی دم خانه نشسته ست / با قبای قدک گلناری / غصه‌ی عالم بر شانه مفلوکش / پنداری ...». در آن چشم انداز تضاصم، چه با اعتماد به نفس و چه با صلابت شاعر پیام تفاهم و همدردی را پیشکش همزبانان خود می‌کند. بواقع شعر «پیغام» بیانیه‌ی ناخشنودان اجتماعی است در وقت حمله به ترکمن‌ها و برای حل معضل و مقابله با ستم مرکز بر پیرامون: «تو / غمین و مأیوس / می‌نشینی ساعت‌ها / سر سکو / جلو خانه تاریک / غرق اندیشه بی‌حاصلی این همه سال / که چه بیهوده گذشت! / و من / این گوشه / در این فکر عیب / که بیابم جایی هم‌نفسی: / غمگساری که غمی بگذارم با او / باری از دل بردارم با او».

انگاری در این بیانیه پیش بینی اوضاع دهه‌ی آینده نیز نهفته است. اوضاعی که تضاصم‌های قومی در آن نقش محوری می‌یابند. در مقابل این بیداد اختلاف‌های قومی، شاعران لزوم جهان دیگری می‌گوید. باید فرصتی بیابیم برای دور شدن از کشمکش‌های دیرینه و زودگویی در جهانی که هست. شاعر با تکیه بر قدرت تفاهم بخش زبان و نیز با پشتوانه خرد انسان گرا می‌سراید: «جهان را من آفریدیم!». آنهم جهانی «به لطف کودکانه اعجاز!» جهانی با چنین لطافت پاک و کودکانه و متکی بر منطق زبان شعر و ارج گذاشتن به تفاهم، در همآوردی با جهان فرتوتان است. در این جهان دیگر جایی برای هراس و وحشت نیست. از همین روست که در گفت و شنود با «مختوم‌قلی» تسویه حساب خود با جهان فرتوتان را اینچنین بیان می‌دارد: «شب نهادانی از قعر قرون آمده اند / آری / که دل پر تیش نوراندیشان را / وصله چکمه خود می‌خواهند...» شاملو در همین سروده است که در چند جمله بعد به آسانی معجزه، معجزه‌کاران اساطیری، فاتحه‌ی فاتحه‌خوانان را می‌سراید: «من هراسم نیست، / چون سرانجام پراز نکبت هر تیره روانی را / ... / می‌دانم چیست / خوب می‌دانم چیست».

از این «پیام‌ها و پیغام‌ها» در سروده‌های پراج «مدایح بی صله» بسیار می‌توان یافت. سروده

احمد شاملو

مدایح بی صله

(اشعار تا سال ۱۳۶۹)

ISBN 91-87528-27-4



احمد شاملو
گزینشی از مجموعه مدایح بی صله
چاپ اول: بهار ۱۳۷۱ (۱۹۹۲) - سونند
حروفچینی: چاپ و مسامی: چاپ آرش استکهلم

© همه حقوق محفوظ است.

ARASH Tryck & Förlag
Bredbyplan 23, nb
163 71 Spånga - SWEDEN
Tel. (+46)-8-795 70 82
Fax (+46)-8-760 64 55

آدرس ناشر:

توحش آدمیان، نمی تواند چیزی جز پیوستن به سکوت باشد. چنانچه در شعر «تنها اگر نمی کوتاه آیم...» می سراید: «چون تندبسی بی ثبات بر پایه های ماسه / به خاک در می غلٹی / و پیش از آنکه لطمه در در همت شکنند / به سکوت / می پیوندی.»

پاول سلان، شاعر اهل رومانی، یهود نژاد و آلمانی زبان در ارزیابی خود از شعر امروز جهان، تمایل به سکوت را وجه بارز شاعر می خواند. وجه بارزی که با در نظر گرفتن میزان مهمه، میاهو و سرسام دور و بر بسی مششروع جلوه می کند. بی مورد نیست که با مضمون سکوت» در «مدایح بی صله» چندین بار متفاوت رو برو هستیم که در نمونه ی برجسته ای، شاعر چنین می سراید: «اندیشیدن / در سکوت. / آن که می اندیشد / بناچار دم فرو می بندد / اما آنگاه که زمانه / زخم خورده و معصوم / به شهادتش طلبد / به هزار زبان سخن خواهد گفت.»

در جهانی که از حقیقت عاری است، ساختن و کشف حقیقت تنها بر دوش انسان اندیشه ور است. گرچه همواره هموعانی در پی نابودی حقیقت انسان ساز بوده اند. شاعر بمنزله یکی از حقیقت سازان جهان انسانی، در شرمساری خود از دست هموع ویرانگر، شعر را همچون چشمه شناخت عرضه می دارد. پایان مقال را به شعری که در ضمن روایتی از نیمه های نبرد، نیمه های مجموعه شعر و نیمه های زندگی در دهه شصت ما است، وا می گذاریم: «و شاعران / از بی آرش ترین الفاظ / چندان گناهواژه تراشیدند / که باز جویان به تنگ آمده / شیوه دیگر کردند، / و از آن پس / سخن گفتن / نفس جنایت شد.»

«مدایح بی صله» گرچه در تداوم شعر شاملویی قرار می گیرد و به لحاظ نگاه نقادانه به شعر شاملویی نقطه عطف جدیدی از آن را باز نمی تاباند، اما یکی از مهمترین اثرهای دهه شصت در زمینه ادبیات فارسی بشمار می آید. اثری که جمعبستی از یکده زندگی یک کشور را در فضای شعر به دست می دهد.

برکشد / او را مجال درنگ نیست. / همین بس که یاریش مدهی / سواریش مدهی.» نا گفته روشن است که مخاطبان این شعر را نه در میان توده ی مردم، که در میان «خواص» باید جستجو کرد. روشنفکران، تحصیل کردگان، تکنوکراتها و... بواقع مخاطبان اصلی این سروده اند. پیام شعر، حاری هشدار ضمنی است به این قشر اجتماعی؛ که مرز خدمت به جامعه را با «عمله ظلم» شدن مخلوش نکنند. زیرا که تبهکاری را به هیچ صورت نمی توان توجیه نمود.

مخاطبان شعر اجتماعی، همینطور که تا کنون یادآور شدیم، همواره گوناگون بوده اند. پیام های آن به آدرس گیرنده های متفاوتی ارسال می شوند. از یکسو، شاعر برای ترسیم دقیق چهره مفتش طالب واژگانی تازه است. بر بار منفی مفاهیم زنده می افزاید تا تصویرش با دهشتناکی واقعیت مورد نظر بخواند: «کریه اکنون صفتی ابتر است». شاعر معترف است که کراهت به تنهایی از پس ترسیم «مفتخوارگی و خود باری حاکم» بر نمی آید. می کوشد تا به مرزهای گفتن ناگفتنی ها برسد. از سوی دیگر مجبور است مدام در پی تثبیت خود بمنزله انسان در جهان زبان و اندیشه باشد: «کجا بود آن جهان / که کنون به خاطره ام راه بر بسته است؟ - / آتشبازی بی دریغ شادی و سرشاری / ... / لیکن خدای را / با من بگوی کجا شد آن قصر پرنگار بانین / که کنون / مرا / زندان زنده بیداری ست / ... / کجائی تو؟ / که ام من؟ / و جغرافیای ما / کجاست؟»

راه تثبیت شاعر روی آوردن مداوم به عشق است. دوست داشتن و از دامحاله نفرت خصم فرا رفتن، هدف است: «بسوده ترین کلام است / دوست داشتن. / رذل / آزار ناتوانان را / دوست می دارد / انیم / پیشیز را / و بزدل / قدرت و پیروزی را.» در تصویر درماندگی انسانی که بر تعداد گله توحش آدمیان می افزاید، شاعر همواره درماندگی یک نظام را بازتاب می بخشد. گرچه تمایل اصلی شاعر، با در نظر گرفتن وضعیت یاد شده گله

هایی که ترکیب دو کلمه ای عنوانش، خط بطلانی برکل تاریخ تذکره نویسی و مدیحه سرایی می کشد و سرایندگان و نویسندگانی اینچنینی را در کنار صاحبان زر و سیم و جاه و مقام رسوا می کند. پیام اصلی سروده ها، همانا، دعوت مخاطبان به آزادی و ناهمنوایی است و بداح با «هممرنگ جماعت شدگان». مخاطب و خواننده ای که این پیام را، به جد نگرفته، فرو گذارد، معذب خواهد شد. عذاب از احساس تنگی است که شعر در وجود هممرنگ جماعت شدگان ایجاد می کند. و بواقع، در فردای تفسیر اوضاع، چه ترجم برانگیزاند این هممرنگ جماعت شده ها و به قدرت تکریم کرده ها! گرچه ترجم خود کاری نا انسانی است: زیرا انسانیت فقط همبستگی می شناسد.

این هشدار شاملو، که بصورت نهاد اخلاقی عمل می کند، پلی است میان دو بخش متفاوت از مجموعه سروده های «مدایح بی صله». از ایندو بخش، یکی هموردی است با قدرت و سر سلسله قدرتمداران و دیگری، شرح حال این هموردی. هموردی که قهرمان پیروزش، شاعر است: «نمی توانم زیبا نیاشم / عشوه نمی نیاشم در تجلی جاودانه ای. / چنان زیبایم من / که الله اکبر / وصفی ست ناگزیر / که از من می کنی. / زهری بی یاد زهرم در معرض تو.»

یکی از ویژگی های شعر اجتماعی شاملو که با مرگ و میر و ذلت شعر حزبی - ایدئولوژیک ارج و قربی نو چندان یافته، در ارزشی است که از موضوع های خود می گیرد و بدام قشریت جانبدار نمی افتد. این دوری از آن انصراف تلقی که شاعرانگی شعر را فدای شماری گذرا می کرد، شعر شاملو را بطور بلا واسطه ای در برابر ذهنیت حاکم قرار می دهد. دراین درگیری که در صحنه ی شعر انجام می گیرد، کره ها و بفرنج های زندگی اجتماعی بطور آشکار - برغم شاعرانه بودن نمایش - بازتاب می یابند.

دهه ی شصت سالهای اعمال زور دوباره جماعتی است که منورالفکران صدر مشروطه و روشنفکران متجدد آنها را با عوام خواندن طرد و سرزنش کرده بودند. این دوران، دوران تکبیرگویی عوام است. شاعر در برابر پریشانی روان جمعی می سراید: «بر بام ظلمت بیمار / آن که کسوف را تکبیر می کشد / نوزادی بی سراسر است.» مارینا تسویا Marina Zwetjewa - شاعره روسی که با بزرگ شاعره هموطن خود آنا اخاتوا قیاس می شود - گفته که شاعر خود پاسخ است. شاملو، خود پاسخ بودن خویش را با چنین بیانی توضیح می دهد، وقتی از لحظه ی رو در روی خود با سیل سرازیر می سراید: «ما با نگاه ناباور / فاجعه را تاب آوردیم. / هیچ کس برادر خطاب مان نکرد / ... / تنهایی را تاب آوردیم و خاموشی را، / و در اعماق خاکستر / می تیمم.»

دراین شعر، شاملو، حال تنهایی بسیاری را می سراید که در برابر کمیت اجتماعی - یعنی شمار بی شمار توده ی در صحنه - کیفیت بهتر زیستن اجتماعی را قربانی نکردند. گرچه آن کمیت بیشمار چشم اندازی جز پایان دنیای ما را پیش رویمان نگسترانده است. اما مگر می شود انتظار داشت که شعر واقعیت پیش رو را فدای دلخوشکنک های گذرا کند. بر همین زمینه یاد شده، شاعر با شناختی از ژرفای فاجعه که چشم انداز آخرالزمان را گسترانده، به هموایان نهیب می زند. نهیبی از سکوی خطابه اخلاقی و روشنگری: «آفتاب از حضور ظلمت دلتنگ نیست / ... / چندان که آفتاب تیغ

فرهنگ ایرانی : دینی ، عرفی یا ملی ؟

علی اکبر مهدی

در شماره ۲۱ و ۲۲ آرش بخشی از گفتگوی بهروز رفیعی را با محقق گرانمایه علی میر فطروس چاپ کرده بودید. ایشان براین مصاحبه «فرهنگ ایرانی» را «غیر دینی» و حتی «ضد اسلامی» تعریف نموده و از آن بعنوان مفهومی متجانس و ثابت یاد کرده اند. بحث آقای میرفطروس بدنبال بحث های دیگری مطرح می شود که در دهه اخیر بعلمت سلطه فرهنگ اسلامی بر ایران در میان روشنفکران داخل و خارج از کشور در گرفته است. در دوران پهلوی، ملی گرایان ناب گرا (معمون هدایت، نفیسی، پورداود، مقدم) معتقد به باز آفرینی فرهنگ ایران قبل از اسلام بودند. رژیم پهلوی در مجموع از این جریان حمایت می کرد و مستخدمان اندیشمندی را برای پیاده کردن این طرح بکار گرفته و در مسیر تضعیف نمادهای اسلامی تا آن حد پیش رفت که بدنبال یک سلسله بزرگنمایی های جنون آمیز شاه، تقویم شاهنشاهی را به تقویم رسمی ایران تبدیل کرد. رشد این جریان روحانیت را نگران کرد و به مقابله طلبید. مخالفت خمینی در سال ۱۳۴۲ بعضاً از این دلنگرانی مایه می گرفت. در سالهای آخر حکومت شاه که این جریان در حوزه دانشگاهی نفوذ زیادی یافت، مرتضی مطهری بمنظور مقابله با این جریان فکری کتابی را تحت عنوان خدمات متقابل اسلام و ایران نوشت و علی شریعتی سخنرانی های متعددی در مجادله با ناب گرایان ایراد کرد (۱). در بعد از انقلاب این بحث بیشتر جنبه دفاع از «فرهنگ ملی» گرفته است. در ایران روشنفکرانی همچون چنگیز پهلوان، یوسف نراقی، مصطفی رحیمی، پرویز وردچاوند، و غلامعلی سیار، جسته و گریخته و بدون هیچ مجادله ای با فرهنگ اسلامی بدفاع از فرهنگ ملی برخاسته و ضرورت حفظ و گسترش آنرا در وحدت ملی و انسجام سیاسی لازم برای توسعه ایران متذکر می گردند (۲). در خارج از کشور گروهی این بحث را در مفهوم «فرهنگ سنتی ایران» یا «فرهنگ ملی ایران» مطرح کرده و بدفاع از نمادها و اسطوره

های ما قبل اسلام پرداخته اند (۳) و گروهی دیگر بیشتر به کم و کیف دینی یا غیر دینی بودن فرهنگ ایرانی پرداخته اند (۴).

واقعیت اینست که نه واژه «فرهنگ» مفهومی ثابت و متجانس است و نه تاریخ ایران خالی از فراز و نشیب هائی که اجازه رشد یک مجموعه پیوسته و ثابتی را بنام «فرهنگ ایرانی» با مشخصه های ثابت دهد. بنظر این نگارنده درک صحیح آنچه که بنام فرهنگ ایرانی خوانده می شود، مستلزم باز خوانی و باز نگری تعریف واژه فرهنگ است. متأسفانه بحث های مربوط به فرهنگ ایرانی اغلب آغشته به مفاهیم پندارگرایانه مذهبی (که فرهنگ ایرانی را صرفاً دینی یا اسلامی بر می شمارد) یا ملت پرستانه (که فرهنگ ایرانی را غیر اسلامی یا ملی بر می شمارد) می باشند. برای درک واقعیتانته تری از فرهنگ ایرانی، باید تعریفی دیالکتیکی از فرهنگ بدست دهیم تا ما را از معضل سیاه و سفید «این یا آن» رها کرده و با تنوع و پیچیدگی ابعاد واقعیت عینی تاریخ ایران در ارتباط قرار دهد. پیش از این اما لازم است تا تعاریف معمول از فرهنگ را مرور کنیم.

تعاریف فرهنگ :

بطور کلی در ادبیات قدیم ایرانی و آثار بزرگان زبان فارسی همچون فردوسی و سعدی، دو واژه «فرهنگ» و «ادب» بطور مترادف در مفهوم هنجاری و رفتاری یعنی ادب بکار گرفته شده اند. فردوسی می گوید:

ز دانا بپرسید پس داد گر

که فرهنگ بهتر بود یا کهر

چنین داد پاسخ بنو رهنمون

که فرهنگ باشد ز گوهر فزون

که فرهنگ آرایش جان بود

ز گوهر سخن گفتن آسان بود

کهر بی هنر خوار و زار است و سست

به فرهنگ باشد روان تندرست

ادب نیز خود به دو مفهوم «ادب درس» و «ادب نفس» بکار برده می شده است. «ادب درس» مفهومی کمی داشته و آموخته های اکتسابی در زمینه علوم را در بر می گرفته است. در همین معناست که فرهنگ به مجموعه لغات و نیز «معارف» به کار می رفته است (از همین رو بود که ما ابتدا وزارت معارف و بعد ها وزارت فرهنگ را برای آنچه که امروزه وزارت آموزش و پرورش است بکار می بردیم). «ادب نفس» مفهومی کیفی داشته که عبارت بوده است از کسب آداب حسنه و پرهیز از شهوات. علمای اسلامی و ایرانی اکثراً فرهنگ را بمعنی «اخلاق» و «بصیرت» و «تربیت» بکار برده اند. چنین کاربردی اتفاقاً بدور از کاربرد معمول این واژه در اروپای قرون وسطی، که فرهنگ را نوعی فرا گرد آموزشی می پنداشتند، و نیز در میان متفکران غربی پندارگرای معاصر نیست. محققان اثباتی گرای معاصر غربی (Positivist)، همچون تالکوت پارسونز نظریه پرداز مکتب کارکردگرایی (Functionalist)، فرهنگ را عامل شکل دهنده و اصلی اجتماع بر می شمارند. این نظریه در واقع همان دید گاه قدیمی افلاطون است که فرهنگ را مبنای تمدن می دانست.

برعکس این گروه، محققان اولیه مارکسیسم، فرهنگ را اصولاً بعنوان یک عنصر رو بنایی تابع نیروهای تولیدی و عینی جامعه می دانستند. برای مارکسیست های اولیه، فرهنگ مجموعه ای بود از

عقاید و افکار ادبی و هنری و فلسفی و مذهبی که برای توجیه و توضیح روابط طبقاتی و اقتصادی جامعه بوجود آمده بودند. محققان انتقادی اقتصاد سیاسی، که بعنوان مارکسیست های جدید شناخته شده اند، این برداشت از فرهنگ را مکانیکی دانسته و براین اعتقاد هستند که فرهنگ و نیروهای تولیدی جامعه، یا فکر و عمل، دو عنصر غیر قابل تفکیکی هستند که با هم در یک ارتباط پایدار و تنگاتنگ دیالکتیکی بسر می برند. به عقیده افرادی چون آنتونیو گرامشی، هربرت مارکوزه، جورج لوکاش، یورگن هابرماس، و ماکس هورکایمر، اشتباه مارکسیسم قدیم این بود که با تاکید بیش از حد بر عوامل تولیدی نقش فرهنگ را در مدیریت جامعه سرمایه داری، بویژه در ظهور فاشیسم در اروپا و کنترل نامرئی و همه گیر تبلیغات در غرب، بویژه در امریکا، نادیده گرفت.

فرهنگ در مفهوم جدید آن بیشک منشعب از اندیشه های علوم اجتماعی غربی، بویژه علوم مردم شناسی و جامعه شناسی، در یک صد سال اخیر است. برداشت این علوم از فرهنگ نیز متکی به این اندیشه است که رشد و پیشرفت و ترقی اجتماع، مفاهیم دنیائی (Secular) بوده و از طریق اکتشافات و اختراعات انسان در این جهان حاصل می گردند. البته این اندیشه جزئی از میراث تفکر ما بعد رنسانس در اروپاست. فرهنگ برای دانشمندان ما بعد رنسانس، بویژه دانشمندان عصر روشنگری، عبارت است از مجموعه معرفت انسانی که از طریق تجارب انسانی و علمی بدست آمده و در خدمت رشد و رفاه جامعه قرار می گیرد. بعد ها، با رشد و سلطه مکاتب تحققی و اثبات گرا در علوم اجتماعی، مفهوم فرهنگ ظاهراً حالتی خشن بخود گرفته و همه اندوخته ها و آفریده های انسانی را، چه خوب و چه بد، چه مترقیانه و چه واپسگرایانه، دربرگرفت. پیروان مکتب کارکرد گرایانه براین باورند که علیرغم اینکه فرهنگ ها عناصر متفاوت و متضادی را دربر می گیرند، انسجام و وحدت از مشخصات لازم آنهاست.

با این تعبیر، فرهنگ کنجینه ایست از تمامی تجربیات بشری. این کنجینه بدو قسمت تقسیم می شود: فرهنگ مادی و فرهنگ غیر مادی (معنوی). فرهنگ مادی عبارتست از آفریده های ابزارگونه و بیجان فیزیکی ای که حیات عینی دارند، مثل مسکن و ماشین و دیگر ابزارآلات زندگی. فرهنگ غیرمادی عبارتست از مجموعه ارزشهای اجتماعی، هنجارهای رفتاری، آفرینش های هنری و فلسفی یک جامعه، که در بر گیرنده اخلاقیات و مذهب و سنن اجتماعی و فرهنگی نیز می شود.

از آنجا که فرهنگ ما زاده ی برخورد انسانها با محیط زیستشان و نیز پاسخی به نیازهای طبیعیشان می باشند، کما بیش همه فرهنگ ها دارای ویژگی های عامی هستند که از تلاش مشترک آنها برای غلبه بر نیازهای طبیعی و اجتماعی ناشی می شود. در علم جامعه شناسی مجموعه این ویژگی های مشترک را، از قبیل پدیده های زبان و خانواده، «ویژگیهای عام فرهنگی» می نامند. ولی از آنجا که انسانها در محیط های گوناگون زندگی می کنند و با مشکلات و امکانات متفاوتی در ارضاء نیازهای خویش مواجه می شوند، قاعدتاً ابزارهای فرهنگی و اجتماعی خاصی را مناسب با این امکانات و مشکلات می آفرینند. از اینروست که در هر یک از زمینه های مختلف مادی و غیرمادی، فرهنگ ها دارای ویژگی های خاصی هستند.

اگر از دیدگاه جامعه شناسی انتقادی فرهنگ را مورد بررسی قرار دهیم، باید آنرا مفهومی تاریخی بشناسیم که بر بستر پویای تاریخ و جامعه شکل می گیرد. بعنوان واقعیتی دیالکتیکی و پویا، فرهنگ، يك مجموعه یا تشكلی (Formation) از داده ها و ناداده های گوناگون انسانی و غیرانسانی، طبیعی و غیرطبیعی، و ذهنی و عینی است. نا داده های فرهنگی عبارتند از ناتوانی ها و محدودیت های مختلفی که يك جامعه در تولید فرهنگی خود تجربه می کند. عناصر طبیعی و محیطی فرهنگ، داده های طبیعت اند و تابع دگرگونی های طبیعت خارجی، داده های انسانی فرهنگ، ساخت ها و فرآیندهای تاریخی و اجتماعی ای هستند که توسط انسانها شکل گرفته و بوسیله ایشان نیز تغییر و تحول می یابند. مهمترین بخش داده های انسانی «ارزشهای» هستند که جامعه بوجود آورده و براساس آن حدود و ثغور، حریم، میزان، و مرزهای رفتاری افراد جامعه را تعیین می کند. این داده ها الهی نیستند و نباید بعنوان عناصری ثابت و مفروض و غیر فعال پذیرفته شوند (که مثلاً «آزاده طلبی» یا «ستم گریزی» یا «همان نوازی» در خون ایرانی است!). موجودیت مفروض این داده ها فقط در حد تاریخی بودن آنهاست. لیکن در بستر پویای ارتباطات اجتماعی، همین بعد تاریخی هم شامل تغییرها و تفاسیر مختلفی می شود. خصایص فرهنگی در حلاله بوجود نمی آید. این خصایص ناشی از شرایط عینی هستند که بر تجارب این انسانها حاکم است. شرایط اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی حاکم بر این خصایص در حوزه قدرت شکل گرفته و در ارتباط با چالش های (Challenges) تاریخی زمان در هر جامعه است. بدین تعبیر، فرهنگ در زندگی انسانها نقشی دیالکتیکی عمده می گیرد: از طرفی ابزار باز آفرینی زندگی اجتماعی می گردد و از طرفی دیگر خود مواد لازم را برای این بازآفرینی تدارک می بیند. مثلاً تا بدان حد و با آن وسعت که ایرانیان «ستم گریزی» را ارزش می نهند و در کار برد عملی آن تلاش می کنند، این پدیده ارزشی، جزئی از شخصیت فرهنگی آنها شده و بالطبع باز تولید روابط اجتماعی را تحت تاثیر خود قرار می دهد. ولی عینیت تاریخی این مشخصه فرهنگی وابسته و محدود به طبقات و اقشاری می شود که بدین خصیصه پایدار می مانند و آنرا ملاک رفتار طبقاتی خویش قرار می دهند. در همین دوره مشخص تاریخی ممکن است در جامعه خرده فرهنگ دیگری وجود داشته باشد که «ستم پذیری» را اشاعه دهد. در اینصورت «ستم پذیری» و «ستم گریزی» هر دو از عناصر متشکله فرهنگ این جامعه محسوب می شوند. سلطه فرهنگی (Cultural Hegemony) يك گروه از افراد جامعه یا یکسسته از خصایص فرهنگی وابسته به يك گروه، ناشی از قدرت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی آن گروه است.

برعکس فیلسوفان تحلیلی و مردمشناسان اثباتی گرا که وجود تشکلهای همبسته (Integrated Formations) را ناشی از عدم وجود عناصر تجزیه طلب و متضاد بر می شمارند، محققان انتقادی امکان وجود تشکلهای همبسته و خالی از تضاد را فقط در حوزه منطق و تحلیل ممکن می شمارند. در حوزه واقعیات اجتماعی، تشکلهای اجتماعی بدون تضاد و تعارض عناصر

ناهمگون، از نوام زیادی برخوردار نیستند. تنوع و تکرار عناصر متغیر و متنوع اجتماعی امکان حیات همبسته و ثابت را از این تشکلهای سلب می کنند. فرهنگ بعنوان تبلور تجارب انسانی در زمینه های مختلف دربرگیرنده نماد ها و عناصر و کیفیات متضاد و متناوب و متفاوتی است که در زندگی اجتماعی یافت می شوند. انسان موجودی است با اندیشه. در حالیکه قدرت تخیل و تفکر انسان وی را با ارزشها و نماد ها و انگاره های تجریدی و ماوراء طبیعی مرتبط می دارد، محدودیت (نا داده ها) حیات جسمانی و فیزیکی وی در این جهان او را با تجارب عینی و مادی دنیا درهم می آمیزد. این تجارب عینی و ذهنی زنجیره ای از عناصر همبسته و نامهمبسته را دربر می گیرند. چنین تشکلی يك مجموعه التقاطی ناهمگون نیست. علیرغم حضور نیروهای مرکز گرا و مرکز گریز، تجزیه طلب و وحدت گرا، همگون و ناهمگون، و غیره، فرهنگ واحدی تالیفی (Synthetic) است که اجزاء سازنده آن با یکدیگر رابطه ای اندام وار (Organic) داشته و از نوعی تجانس ساختاری برخوردارند. بنابراین بعنوان يك تشکلهای فرهنگ در برگیرنده نیروها و گرایشهای متعارضی است که از عناصر متشکله آن زائیده می شوند.

فرهنگ ایرانی :

بر اساس چنین تعبیری از فرهنگ و با توجه به تداوم تاریخی سرزمین ایران و وحدت کمابیش سیاسی مردمی که بر این سرزمین زیسته اند، صحبت از فرهنگ ایرانی بعنوان مجموعه ای یکدست و ثابت و همگون غیر منطقی می نماید. آنچه که امروزه فرهنگ ایرانی یا ملی خوانده می شود، دارای عناصر محکم معنوی همچون زبان فارسی، طرفداری از اسلام شیعی (در چهارده قرن اخیر)، يك سلسله آداب و رسوم قبل از اسلام مثل نوروز، مهرگان، چهارشنبه سوری، و غیره است. از ایندسته از خصایص که بگزریم، ویژگیهای ساختاری مشخصی نیز، مثل سلطنت، بر فرهنگ سیاسی ایران حاکم بوده است. اگرچه استمرار چنین ساخت سیاسی از شرایط و عوامل استواری در بافت سیاسی این جامعه حکایت می کند، لیکن حاکم (سلطه) بودن چنین خصیصه ای بمعنی مقبولیت عام آن نیست. اصلی که در مورد سایر خصیصه ها - مانند مذهب - نیز می تواند صدق کند. در زمینه خصایص شخصیتی، توجیه دادن پرستان افراطی، سخت اشتباه است. نشان دادن اینکه مثلاً در فلان جا ایرانیان چه ها و چه ها کردند کار آسانی است، لیکن تعمیم آن به این معنی که مثلاً ایرانیان همیشه «عدالت خواه» بوده اند (۵) کاری بس دشوار می نماید. باورهای فرهنگی منابع مختلفی می توانند داشته باشند. مثلاً بعضی از باورهای فرهنگی ما ایرانیان از مذهب سرچشمه می گیرند، بعضی از تاریخ، بعضی از عرف، و بعضی از هرسه آنها. میزان اثر هر يك از این منابع بر این باورها کار آسانی نیست. حتی تصمیم باورهای فرهنگی سراسر ایران نیز در زیر نره بین آشنایی با زبان ها، لهجه ها، آداب و رسوم، طبقات اجتماعی، و اعتقادات اقوام مختلف ساکن سرزمین ایران مورد شرط و شروط و حدود می گردد، بویژه اگر این مفهوم را در ارتباط با انبساط و انقباض مرزهای ایران در دوران های مختلف تاریخی قرار دهیم. علیرغم حضور نوعی یکپارچگی ساختاری فرهنگی، جامعه ایران بیشک جامعه ای نا همگون و

نا متجانس است. از نظر قومی، این جامعه دربرگیرنده کرد، لر، ترک، بختیاری، قشقایی، بلوچ، ترکمن، فارس، عرب و غیره است. از نظر مذهبی، ایران دارای مسلمانان شیعه و سنی، صوفی و نا مسلمانان یهودی و مسیحی و زرتشتی و بهایی است. از نظر سیاسی، طیف وسیعی از گروه های سیاسی دارای فلسفه های مختلف را در جهت راست و چپ و میانه می توان یافت. از نظر ساختارهای فرهنگی و روابط متقابل نشست و برخاست، تغذیه و پوشاک، الگوی داد و ستد های اجتماعی و اقتصادی روز مره، زایش و پوشش و امزاج، و حتی اعتقادات و کاربرد شعائر مذهبی تفاوت های فاحشی بین طبقات مختلف مردم ایران مشاهده می شود. از نظر اقتصادی، ترکیب های «فرهنگ اشرافی»، «فرهنگ حاکم»، «فرهنگ توده ای» و «فرهنگ مردمی» بسیار گوش آشنا می نمایند. درصد سال اخیر، ترکیبات «فرهنگ سنتی»، «فرهنگ جدید»، «فرهنگ قدیم» و «فرهنگ کهنه» به ابزارهای فکری و هویتی ما اضافه شده اند.

بنابراین تعریف فرهنگ ایرانی بعنوان «غیر دینی» یا «دینی» نه تنها دقیق نمی نماید بلکه دوزخ واقع نیز می باشد. هیچ فرهنگی در دنیا خالص و یکدست و کاملاً همگون نیست. فرهنگ ها نه تنها متأثر از چالش ها و استعداد های طبیعی و انسانی محیط خود هستند بلکه از عناصر خارجی و بیرونی ای که با آنها در تماس قرار می گیرند، متأثر می شوند. هیچ فرهنگی کاملاً مذهبی و یا کاملاً غیر مذهبی نیست. بهمین علت تفکیک «هویت ملی» از «هویت مذهبی» توسط آقای میرفطروس، اگر از جنبه تحلیلی آن درگذریم، خالی از اشکال نیست. وجود ارزشی همچون «مدارا» یا «عدم تعصب دینی» در حوزه فرهنگی ما آنرا فرهنگی غیر دینی نمی کند. صرف وجود يك ارزش، چه مذهبی و چه غیر مذهبی، فقط وقتی می تواند تعیین کننده ماهیت و سرشت يك فرهنگ باشد که بر کلیت آن فرهنگ «سلطه» باشد. آیا عدم تعصب دینی و مدارا واقعاً از عناصر غالب فرهنگ ایران در دوران اسلامی است؟ این حقیر در جستاری نشان داده ام که چنین نبوده است. ما از نظر گرایشی و ارزشی همیشه «مدارا» و تحمل دگراندیشان و دگرپاوران را ارج نهاده ایم. لیکن این ارزش همیشه متضمن عمل نبوده است. تاریخ ما قتلگاه دگراندیشان و مخالفان است.

تشکلهای فرهنگی هر جامعه ای دربر گیرنده خرده فرهنگ های متعدد قومی، مذهبی، زبانی، جغرافیایی، و غیره است. حتی این اشتباه است که برای مقابله با افراط مارکسیست های سطحی نظر (Vulgar Marxism) ما وجود خرده فرهنگ طبقاتی در ایران را انکار کنیم (۶). آیا کسی در ایران هست که با ترکیب «فرهنگ اشرافی»، در مقابل «فرهنگ مردمی» آشنایی نداشته باشد؟ بیشک هر يك از این خرده فرهنگ ها از موقعیت های تحلیلی متفاوتی برخوردار است. لیکن ابعاد، سطوح، و موقعیت های هر يك از این خرده فرهنگ ها یا پاره فرهنگ ها در زمینه های مشخصی بطور دیالکتیکی، یعنی با گرایش های همگون و ناهمگون، با یکدیگر مرتبط می شوند.

چنین تفسیری ما را برآن می دارد که برداشت شرقشناسان و طرفداران ایرانیان را که فرهنگ ایرانی را در اسلام خلاصه می کنند، غیر واقعی برشماریم. بهمین قیاس نیز تعبیری که فرهنگ ایرانی را از اسلام تهی دانسته و آنرا در مقابله با اسلام قرار می دهد، نادرست است. ولی

فرهنگ ایرانی فقط بر اسلام و ماقبل اسلام خلاصه نمی‌شود. فرهنگ ایرانی امروزه متأثر از تحولات و ترقیات علمی و فن ابزاری غرب در یک قرن اخیر بوده و عناصر بسیاری از این فراورده‌ها را در خود مدغم داشته است.

حیات فرهنگی ایران در قرن بیستم نوعی تلاش در بازیابی هویت فرهنگی این جامعه بوده است. چنین تلاشی از دو عامل جان گرفته است. عامل اول برخورد با غرب در سده نوزدهم و آشنا شدن با فرهنگ تجدید است. آشنایی با علوم جدید، بویژه تفکر خردگرایانه (Rationalism) غربی، تنش جدیدی را در فرهنگ ایرانی، بویژه در حوزه روشنفکری، آغازید. اگرچه جدال عناصر «عقلانی» (در مفهوم غربی آن) با عناصر «سنتی» در فراگرد نوسازی و نوگرایی هنوز مسئله ایست که در جامعه ایرانی پاسخ عام و مورد پسندی نیافته است، لیکن اثرات وسیع فرهنگ غربی بر فرهنگ سنتی ایران غیر قابل انکار است. عامل دوم در این تلاش خاطره تاریخی ملت ایران است که در هر دو دوران پیش و پس از اسلام دارای فرهنگی غنی و تاریخی سرشار از حماسه‌ها و خلاقیت‌ها بوده است. خاطره تاریخی و عظمت سیاسی و فرهنگی ایران در قبل از ورود اسلام به ایران و شکوفایی و زایایی علمی و فرهنگی ایرانیان، چه در مقابله با فرهنگ بیگانه عرب و چه در سایه اسلام، غروری را در ایرانیان بوجود آورده بود که به آسانی تسلیم فشارهای سنگین فرهنگ نو رسیده غرب نمی‌شد. از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی، تجارب فرهنگی - سیاسی ایران چیزی بیش از مقابله این نیروهای فرهنگی نیست. تشکل فرهنگی ایران در قرن بیستم از وجود سه نیروی فرهنگی، که بالطبع سه شیوه تولید و بازآفرینی فرهنگی خاص را دامن می‌زد، حکایت دارد. اولین نیرو، بخش دینی فرهنگ ایران، یعنی مجموعه برداشت‌های ایرانیان شیعه از اسلام، و نمایندگان حافظ آن، یعنی روحانیت است. تاریخ ایران کما بیش نمایانگر این واقعیت است که ایرانیان علیرغم میل روحانیان اسلامی همیشه بین ملیت و اسلام تمایز ظریفی را قائل بوده‌اند. ایرانیان اسلام را از اعراب می‌پذیرند لیکن چنین پذیرشی را مستلزم از دست دادن هویت ملی خویش ندانسته‌اند. بهمین علت هم پس از چهارده قرن حضور فعال در حوزه اسلام، خود آگاهی ایرانیان هنوز مرز فرهنگی بین «پیش و پس از اسلام» را از ذهن تاریخی خود نزوده است (۷). نیز بیشک چنین مرزی در دوره‌های مختلف تاریخی نقطه درگیری‌ها و رویارویی‌های بسیار بوده است. نیروها و عواملی که بنحو خالص و بیشترین از هریک از این دو منبع سیراب می‌شده‌اند در جهت حفظ و «سلطه بخشی» (Hegemony) خرده فرهنگ خود کوشیده‌اند. بعد از حمله اعراب به ایران در هریک از سلسله‌های سیاسی حاکم بر ایران مقابله ایندو نیرو و نهایتاً غلبه یکی را بر دیگری شاهد بوده‌ایم. یکی از تألیف‌های (سنتز) تاریخی این رویا روشی جدا کردن اسلام از اعراب، یعنی رشد و بسط شیعه گری، بویژه شیعه نوازده امامی، و تلفیق آن با خصوصیات فرهنگی و تاریخی ایرانی ماقبل اسلام است. نمودار این تألیف را در تبدیل و ترکیب نماد‌های حماسی و اسطوره‌های پارسی به اسطوره‌های مذهبی و شیعی می‌توان دید. اگر رویا روی تاریخی ایرانیان و اعراب در قرون اولیه، جنبه قومی داشت، در دوران‌های بعدی، بویژه در دوران پهلوی که فرهنگ جدیدی بنام «فرهنگ غرب» (با همه

مشکلاتی که در تعریف آن می‌توان داشت) نیز با میدان گذاشته بود، بیشترین جدال بین عناصر فرهنگی ما قبل اسلام و عناصر این تألیف شیعی - ایرانی بوده است. دوران پهلوی شاهد تلاش همه جانبه‌ای بود برای آفرینش تألیف جدیدی از فرهنگ ملی و عناصر فرهنگ غربی. برعکس، کوشش رهبران جمهوری اسلامی در سیزده سال گذشته تفوق بخشی به تألیف شیعی - ایرانی بوده است. و بالاخره ذکر چند نکته خاص درباره موضوع مورد بحث ضروری است. اول اینکه اگرچه برخورد ایرانیان با اسلام، تألیف نسبتاً پایداری را ایجاد کرده است، و نیز برخورد ایرانیان با غرب در دوران پهلوی بنوعی تألیف فرهنگی دست یازیده بود، برخورد اسلام و غرب در گستره وسیعتری که کشورهای اسلامی دیگر را شامل می‌شود، هنوز نتوانسته است به تألیف پایدار و مستقلی دست یازد. تلاش‌های اخیر بنیان‌گرایان اسلامی، چه در ایران و چه در دیگر کشورهای اسلامی، دقیقاً در جهت متوقف کردن جریاناتی است که در چهار دهه گذشته در جهت امتزاج فکر اسلامی با خردگرائی غربی (تحت عناوین احیای فکر دینی، تجدید خواهی اسلامی، علمی داشتن اسلام، اسلامی کردن علوم، قبض و بسط شریعت و غیره) شکل گرفته‌اند. تأسیس حکومت اسلامی در ایران و ایجاد سلطه مذهبی، تلاشی از اینگونه است.

نوم اینکه فرهنگ اسلامی حاکم در ایران امروز با انقلاب اسلامی شروع نمی‌شود. این برداشتی غلط است که ما فرهنگ ایران بعد از مشروطه را فرهنگی غیر اسلامی بر شماریم. فرهنگ ایران پس از حمله اعراب به ایران بتدریج بصورت یک فرهنگ مزوج درآمد. در ادوار مختلف تاریخی، بعد اسلامی یا ملی (ایران قبل از اسلام) یا جدید (متأثر از دنیا گرائی غربی) این فرهنگ کم و زیاد شده است، لیکن هیچگاه از بین نرفته است. مثلاً در دوران صفویه و نیز در سیزده سال گذشته، بعد مذهبی این فرهنگ بر بعد ایرانی و غیر مذهبی آن چیره گشته است. انقلاب مشروطه سرآغاز فصل جدیدی شد برای تضعیف ابعاد سنتی - مذهبی این فرهنگ. این جریان توسط خاندان پهلوی گسترش یافت و به جانشینی عناصر اسلامی با عناصر ما قبل اسلامی انجامید.

سوم اینکه ما هنوز بطور جدی به این سؤال که آیا خصایص فرهنگ ما قبل اسلام چیست پاسخ نداده‌ایم. خصوصیات این فرهنگ چیست؟ آیا این فرهنگ ریشه در مذهب زرتشتی دارد؟ آیا فرهنگی غیر دینی است؟ آیا نیمه عرفی - نیمه دینی است؟ ریشه آریائی دارد؟ مایه‌های یونانی بر آن یافت می‌شوند؟ این‌ها و دهها سؤال دیگر درباره این فرهنگ هنوز بی‌پاسخ مانده است.

چهارم اینکه در اغلب بحث‌های مربوط به فرهنگ ایرانی نوعی «مصادره به مطلوب» یا آنچه که در فلسفه بنام «حشو قبیح» یا «همان گوئی» (Tautology) می‌خوانند دیده می‌شود. بدین معنی که تعریف فرهنگ ایرانی ابتدا از ادبیات و شعر و عرفان ایرانی استخراج می‌گردد و سپس چنین تعریفی مبنائی برای توضیح همان مشخصه‌های فرهنگی می‌شوند. تعریف فرهنگ می‌باید متکی بر متغیرهای ثابت و نه وابسته انجام گیرد.

نتیجه:

با توجه به این توضیحات، فرهنگ ایرانی چیست؟ عرفی است؟ دینی است؟ ملی است؟ پاسخ مختصر به این سؤالات اینست که فرهنگ ایرانی

مجموعه‌ای از همه این ویژگی‌هاست که به نسبت کم و زیاد در نوره‌های مختلف و در خرده فرهنگ‌های تشکیل دهنده‌اش از آنها برخوردار بوده است. هر نوع تحلیلی که این فرهنگ را براساس یک یا دو ویژگی خاص تعریف کند تعریفی کاهش‌گرا (Reductionist) بوده و توانایی نمایش تنوع و پیچیدگی آنرا نخواهد داشت. کلیت فرهنگی ایران پیچیده تر، متنوع تر، و تعارض گونه تر از آنست که در یک یا دو صفت خلاصه شود. آیا این فرهنگ ملی است؟ تا زمانیکه این تشکل فرهنگی در یک محدوده سیاسی - جغرافیایی بکار گرفته شده است، فرهنگی ملی است. لیکن ملی بودنش دلیلی برای فراموشی و فرامی‌بخشی بودنش نیست. اجزایی از این فرهنگ فراموشی است. ما شواهد زیادی از نفوذ و گسترش فراموشی عناصر فرهنگ ایرانی در دست داریم. زبان و ادبیات ما دو نمونه از این‌سورده هستند. نیز باید گفته شود که تأثیر پذیری از عوامل فرا ملی لزوماً ماهیت فرهنگی را از ملی به غیر ملی تبدیل نمی‌کند. هر فرهنگ ملی پویایی با حفظ استخوانبندی و ارزشهای نه‌ایدین خویش به استقبال فرهنگ پذیری می‌رود، چرا که فرهنگ گستره‌ای رابطه‌ای دیالکتیکی با فرهنگ پذیری دارد.

پا نوشت‌ها:

۱ - شریعتی، علی، بازشناسی هویت ایرانی - اسلامی، مجموعه آثار.

۲ - نگاه کنید به: رزاقی یوسف، «فرهنگ ملی و توسعه اجتماعی»، فرجاد، شماره مسلسل ۸، شماره‌های ۲ - ۳ و ۵، سال ۱۳۷۰.

رحیمی مصطفی، «سه فرهنگ» کله، شماره ۱۲. ورجاوند پریوز، «حفظ هویت فرهنگی برای نور شدن از فرهنگ تسلیم»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۲۷.

سیار غلامعلی، «رستاخیز فرهنگی، پشتوانه ملی»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۲۹.

۳ - نمونه‌هایی از این بحث‌ها را می‌توان در منابع زیر یافت: یارشاطر احسان، «پیشوئی تاریخ ایران»، مجله ایرانشناسی، سال سوم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۰. میزانی غفور، «فرهنگ کهنسال ایرانی»، ره آورد، شماره ۲۵، بهار ۱۳۶۹.

نصر سید حسین، «ایران و فرهنگ جاوید آن»، ره آورد، شماره ۲۸، بهار ۱۳۷۰.

مسکوب شاهرخ، «ملیت و زبان» انتشارات خاوران، چاپ پاریس، ۱۳۶۸.

نیز نوشته‌های مسلسل وار عسک حقوقی تحت عنوان «وجه مشخص فرهنگ اصیل ایران» در شماره‌های مختلف ره آورد، سالهای ۱۳۶۸ - ۱۳۶۷.

۴ - نمونه این بحث‌ها را در منابع زیر می‌توان یافت: آشتیانی علی، «جامعه‌شناسی سه دوره در تاریخ روشنفکری ایران معاصر»، کنکاش، دفتر ۲ و ۳، بهار ۱۳۶۷. نیز از همین نویسنده، «موانع فرهنگی برقراری دموکراسی»، کنکاش، دفتر هفتم، زمستان، ۱۳۶۹.

یامدادان بابک، «امتناع تفکر در فرهنگ دینی»، الفبا، شماره‌های ۱ تا ۵، سالهای ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۲.

آجودانی ماشا الله، «روشنفکر: مشروطیت و امروز» فصل کتاب، سال سوم، شماره ۲، پائیز ۱۳۷۰.

۵ - اشاره به بحث عبدالحمید زین کوب، «چگونه می‌توان ایرانی نبود؟» نه شرقی نه غربی.

۶ - اشاره به بحث مصطفی رحیمی، «فرهنگ و طبقات اجتماعی»، نیبای سخن، شماره ۴۶، دی ماه سال ۱۳۷۰.

۷ - برای آشنایی با این مرز رجوع شود به مسکوب در بالا و گفتگوی محمد علی اسلامی نونش با محمد حسن حبیبی در مورد سیر فرهنگ در ایران، ماهنامه رودکی، سال ۱۳۵۷.

نقش نویسنده در «جهان سوم»

فیلیپ روث، «۱» رمان نویس معروف آمریکائی، در مصاحبه ای با لوموند (۲ نوامبر ۹۲)، بطور خاص از انزوای نویسنده در جامعه آمریکا سخن رانده می گوید: «بسیار دشوار است کسی را پیدا کنید که بتوان ساعتی با او درباره یک کتاب به گفتگویی هدفمند نشست. من نمی دانم که آیا این امر در همه دنیا صدق می کند یا نه؛ ولی در مورد همه جای آمریکا - حتی نیویورک - وضع چنین است.» طاهر بن جلون «۲» به او پاسخ می دهد: «اما نویسنده جهان سوم احساس نمی کند که تنها و منزوی است.»

طاهر بن جلون

دست اندر کار یعنی مسئول.

در سالهای ۶۰ کاتب یاسین چنین خاطر نشان ساخت: «در کشور ما هنوز رابطه روشنفکر و مردم قطع نشده است. خطر اینجاست که لایه ای (کاستی) از روشنفکران، از قلم بدستان صاحب امتیاز و انگلی تشکیل شود که خود را از مردم جدا می کنند و خویش را به ناتوانی و پیهودگی محکوم می سازند.» در اروپا نیز نویسنده کوشی شنوا دارد ولی بیشتر نسبت به خودش تا مردم. این طبیعی است. آخر تقاضا که در هر دو جا یکسان نیست. ضرورت گواهی دادن و نیز «درمان کردن» آن اندازه که در جهان سوم فوریت دارد در اروپا مشهود نیست.

با وجود آنکه نویسندگان بارها و بارها محصولیت های ادبیات را خاطر نشان کرده و گفته اند که مثلاً یک کتاب برای کودکی که از کرسنگی دارد می میرد نمی تواند چندان کاری انجام دهد و یا اینکه یک شعر یا رمان نمی تواند رژیم دیکتاتوری را در کشوری براندازد یا اوضاع اقتصادی آن را تغییر دهد، اما خوانندگان در این حرفها چیزی جز فرار از مسئولیت نمی بینند. رمان نویس وقتی به این خود آگاهی می رسد، به خود اجازه نمی دهد که به هوای دل خویش قلم بزند بلکه ناگزیر است آن خواستها و انتظارات را در نظر بگیرد. او می داند که از او توقع معینی دارند و باید حساب آنها را پس بدهد. هرچه بیشتر نوشتن داشته باشند نسبت به او سختگیرترند. پس آزادی او تا حدی محدود می شود.

باز هم از کاتب یاسین بگوئیم که بهتر از هرکس دیگری در این باره گواهی خود را برای ما باز گو می کند. او در لوموند بتاريخ ۲۰ نوامبر ۱۹۷۰ در مورد رابطه اش با هموطنان «تبعیدی و بی سواد» خویش می گوید: «آنها نامه هایی را که

طی هفته دریافت می کردند پیش من می آوردند. من آنها را برایشان می خواندم و همانطور که برایم دیکته می کردند، جوابشان را می نوشتم. این کار برایم شورانگیز بود. من شده بودم رازدار آنها، عقل منفصل آنها و منشی آنان در سلول زندانشان.»

فیلیپ روث می گوید: «از این بیعد کسی که کتاب می خواند منزوی است.» برعکس، در مغرب عربی کسی که کتاب می خواند نمی تواند منزوی باشد. یک کتاب حتی بقطع جیبی را حد اقل دستخیز می خوانند. کتاب دست بدست می گردد آنهم نه در محافل که دسترسی به پول دارند. جوانان دبیرستانی و دانشجویان، بیش از هرکس دیگر، کتاب می خوانند. آنها که مرفهند - مثل کادرها، صاحبان مشاغل آزاد، سیاستمداران - تقریباً اهل مطالعه نیستند و همیشه همین ها هستند که به افزایش بهای کتاب اعتراض می کنند. رمانی که در فرانسه ۱۰۰ فرانک قیمت دارد، برای یک فرد مراکش، با توجه به پائین افتادن نرخ برابری پول محلی و مخارج حمل و نقل، تقریباً دو برابر تمام می شود. جوانان محل برای خرید کتاب پولشان را روی هم می ریزند. من خود شاهد بوده ام که در نمایشگاه های کتاب، گاه کتابم را بنام دو یا سه دانشجو بیادگار امضا کرده ام.

به این ترتیب مساله ای که جوانان مغربی با آن رو برویند، این است که عطش خواندن، عطش دستیابی به فرهنگ دارند اما کتاب، دیسک یا نمایشگاه از دسترس آنان دور است. یادم هست که درباره همین موضوع، زمانی با ژان ژنه گفتگو می کردیم. او می گفت کسی که وزیر فرهنگ است وظیفه دارد برای این جوانان مسافرت هایی را ترتیب بدهد تا بتوانند تابلوهای وان گوگ، گويا و ماتیس یا مجسمه های گیا کومتی را تما شا کنند. از نظر او این حد اقل وظیفه است، بخصوص وقتی بدانیم که چه سلیبی از این جوانان آماده اند با پلیس ترکیب شوند تا بتوانند وارد سالنی شوند که در آن شب شعری برپاست. چنین واقعه ای چند سال پیش در کارابلانکا (دارالبیضاء) هنگامی که برای محمود درویش شب شعری ترتیب یافته بود، اتفاق افتاد. پلیس برای پراکنده کردن صدها جوان که نتوانسته بودند جا برای خود رزرو کنند ناگزیر به نخالت شده بود.

نویسندگان فرانسوی که از دانشگاهها و مدارس کشور مراکش دیدن کرده اند، می توانند گواهی دهند که مردم بسیار هوشیارند و غالباً کتابهای این نویسندگان را می شناسند. عطش خواندن و بحث کردن حدی نمی شناسند. حقیقت اینست که اگر در برابر این اشتیاق بزرگ بی تفاوت باشیم به فیلیپ روث حق خواهیم داد: پانزده هزار خواننده ای که هنوز در آمریکا باقی مانده اند، در برابر کتابخوانان مغرب، از آنچه هستند نیز ناچیز تر می نمایند.

نقل از لوموند ۱۸ دسامبر ۹۲
ارسالی تراب حق شناس

PHILIP ROTH - ۱

۲ - طاهر بن جلون : مراکش، مقیم فرانسه، که آثار خود از شعر و رمان را به زبان فرانسه می نویسد. آثار او جزء پر فروش ترین کتابها در فرانسه بشمار می رود. جایزه ادبی ککورد در سال ۱۹۹۰ به این نویسنده تعلق گرفت. وی با لوموند و برخی مطبوعات عربی همکاری دارد.

۳ - کاتب یاسین : رمان نویس و نمایشنامه نویس الجزایری که عمده آثار خود را به زبان فرانسه می نوشت.

حسین آنرئوش

پائیز وحشت

کلمات حقیقی زیبا نیستند

کلمات زیبا حقیقی نیستند

لا توتسه

اولین روز کارم در انبار چاپخانه ایست که در حاشیه ی یک شهرک صنعتی قرار دارد. جعبه ای را که در دست دارم، سرچاش می گذارم و میان قفسه ها دنبال حاجی می گردم. در گوشه ی تاریکی دارد نوراز چشم همه با خیال راحت کاغذ دسته می کند. از دیدن من یکه می خورد. نه اینکه بشناسم. شاید انتظار ندارد کارگر روز مزد تازه وارد ایرانی باشد. با بی اعتمادی سرتا پام را برانداز می کنی. خیالش که راحت می شود، می پرسد: «چند وقته آلمانی؟»

می گویم: «شش سال.»

می پرسد: «مزدجویی؟»

می گویم: «متألمم.»

می پرسد: «ایرانی؟»

تعجب می کنم. آخر براینجا اینچور سوالها مرسوم نیست. خودم را به نفهمی می زنم. می گویم: «کی؟»

می گوید: «زنت.» و چشمهایش می نرشد.

ساکت می مانم، و او می فهمد که نمی خواهم جوابش را بدهم. کاغذها را سرچاش می گذارد و به مسخره می گوید:

«خوب زنگی ما. هنوز نرسیده، زن هم گرفتی.»

به م برمی خورد. می گویم: «اینها ساده ترین مسائل زندگیست.»

می پرسد: «برمی گردی؟»

یک دستش را به کمرش زده و دست دیگرش را به قفسه تکیه داده. می گویم:

«نمی داتم.»

یکی از ابروهایش را بالا می اندازد و حق به جانب نگاه می کند. ازش می پرسد: «شما چی حاج آقا؟»

روی حاج آقا تاکید می کنم. آخریهش نمی آید حاجی باشد. به جای نامعلومی خیره می ماند و می گوید: «زندگی درایران هزار بار بهتر از زندگی در اینجاست.»

می گویم: «درایران باید تابع قوانینی بود که ...»

می گوید: «همه جا باید به قوانین اجتماع احترام گذاشت.»

می گویم: «به بعضی چیزها نمی شود بی اعتنا بود.»

ساکت می ماند، و من پشیمانم که سر صحبت را با او باز کرده ام. با این وجود از سرکنجکاری می پرسد: «زن و بچه داری، حاجی؟»

سکوت می کند.

می پرسد: «دانشجویی؟»

با اکراه جواب می دهد: «سه - چهار رشته خوانده ام.»

می فهمم درسش را نیمه کاره رها کرده است. دارد کاغذ دسته می کند. حرفی نداریم که به هم بگوئیم. سکوت اینقدر بی معنی است که دلم می گیرد. می خواهم بروم پی کارم که حاجی بی مقدمه می گوید: «همه ی آلمانیها فاشیست اند.» لحظه ای تأمل می کنم. بعد می گویم: «این چه حرفی است؟ مگر می شود همه را با یک چوب راند؟»

کاغذها را سرچاش می گذارد و با عصبانیت تعریف می کند که در یک نمایشگاه صنعتی به مهندسی برخورد کرده که در نیروگاه بوشهر کار می کرده. به حاجی گفته بوده که از دیدن خارجیها، خصوصاً ایرانیها کراهت دارد.

مانده ام چه بگویم. از سرعادت کاغذی مچاله می کنم و به زمین خیره می مانم. سکوت طولانی می شود، و من دلم نمی خواهد با هم بیگانه باشیم. عاقبت حاجی غافلگیرم می کند. پرخاش کتان می گوید: «چرا به پاهام خیره شدی؟» از زیر چشم نگاهش می کنم. گوشهایش سرخ شده اند و دستهایش می لرزند. به زور لبخند می زند و برمی گردد سرکارم. دقیقه ای بعد صدایش را می شنوم که از پشت و پسله های انبار می آید.

در غروب روز گذشته، نتوقاشیستها مرد یهودی چهل ساله ای را به ضرب کاره به قتل رساندند.

چه پارانی می بارد.

بظاطر ایام کریسمس خیابانها را چراغانی کرده اند. اما حیاط آسایشگاه مثل همیشه بی روح و غم انگیز است. یورکن توی قاب در دست به سینه ایستاده. سرش زیراست و آب دهانش، از گوشه ی لب روی چانه اش راه افتاده. دارد با چشمهای خواب آلودش به جای نامعلومی حاج و واج نگاه می کند. بهش می گویم: «برو تلویزیون نگاه کن.» انگار با سایه اش حرف زده ام. از جاش جم هم نمی خورد. دستم را روی شانته اش می گذارم. می گویم: «هی یورکن! به کجا خیره شدی؟» سرش را آرام بلند می کند و با دیدن من می زند زیرخنده. از خنده اش، خنده ام می گیرد.

پشت میز می نشینم و سرم را به دستم تکیه می دهم. قهوه دم کرده ام و منتظر هارالد. مجموعه داستانهای کافکا روی میز است. رسیده ام به هنرمند گرسنگی. غروب دیروز، هنرمند گرسنگی با پای خود توی قفس رفته بود. بقیه اش را گذاشته ام سرفرصت بخوانم.

هارالد چنان دادی می زند که از جا می پرسم. اما یورکن فقط با خستگی سرش را بلند می کند و آب دهانش روی زمین می چکد. با دیدن هارالد زوراب چیز نامفهومی می گوید. از حالت چشمهایش می فهمم که دارد ناسزا می گوید. هارالد او را از سرراه کنار می زند و توی اتاق می آید. همیشه وانمود می کند که خیلی عصبانی و بی حوصله است. یک لحظه از پشت پنجره به حیاط نگاه می کند. با دیدن شرشر باران طوری به من اخم می کند که انگار بدی هوا تقصیر من است. برای خودش قهوه می ریزد و من سعی می کنم سرم را با چیزی گرم کنم. اما هرچه توی اتاق چشم می توانم، چیزی پیدا نمی کنم. می نشیند و قهوه اش را هم می زند. بی مقدمه می گوید: «هیچکدامشان مریض نیستند. تبلهای بی سر و پایند که به خرج ما دل می چرخند.»

می گویم: «بدیش اینست که مرضشان مسریست.»

جدی می گویم. اما او فکرمی کند شوخی می کنم. لبخند می زند و با دستهایش بالا تته اش را لمس می کند. می گوید:

«ده سال است که دارم توی تیمارستان کار می کنم. یعنی می گویی دیوانه ام؟»

می خندم و ساکت می مانم.

می گوید: «در عرض دو ماه عقلشان را سر جا می آورم.»

می گویم: «شوخی می کنی!»

می گوید: «نخیر، همه شان را می ریزم توی مزرعه ی سیب زمینی. دو ماه که کار کنند، درست می شوند.»

قهوه اش را سر می کشد و چشمش می افتد به مجموعه داستانهای کافکا. سرسری ورق می زند و نگاهی به جلد کتاب می اندازد. می گوید: «داستانه؟» ساکت می ماند.

چند بار نام کافکا را زیرلب تکرار می کند. بعد می پرسد: «نویسنده ست؟» می خندم و به شوخی می گویم: «مقاله نویسه.»

و انمود می کند که توجهش جلب شده. می پرسد: «کجایی؟» دستش می اندازم. می گویم: «آفریقایی.»

سگرمه هاش توی هم می رود. یا نفرت می گوید: «گندشان بزنند.» یا تعجب می گویم: «چطورمگر؟»

با عصبانیت دستهایش را تکان می دهد و با صدای بلند می گوید: «بس که زیادند، هرچا می روی آفریقائی حرف می زنند. شرط می بندم تا ده سال دیگر همه مان آفریقائی حرف می زنیم.»

بهش سیگار تعارف می کنم. یا میل برمی دارد. سیگارش را که روشن می کنم، می گوید: «راستش را بگو. شماها چطور طهارت می گیرید؟»

دود سیگار را با دستم پس می زنم. می خندم. خنده ام عصبی است. می گویم: «شماها به کون شستن ما چکار دارید؟»

حرف نمی زند. اما با نگاهش به من می خندد. از ته راهرو صدای ناله می آید. به ساعت نگاه می کنم غصه ام می شود. حوصله اش را ندارم. برای همین کتابم را برمی دارم که بروم در گوشه ای خلوتی بقیه ای «هنرمند گرسنگی» را بخوانم. نمی دانم چرا حس می کنم دارد چپ چپ به من نگاه می کند.

شب گذشته نرفاشیستها یکی از اردوگاههای پناهندگان را درحومه ای هامبورگ به آتش کشیدند. مأمورین آتش نشانی موفق شدند به موقع اردوگاه را تخلیه کرده متقاضیان پناهندگی را که عمدتاً کولیهای مهاجر بودند در محل امنی سکنی دهند.

ساعت از هفت گذشته و او هنوز نیامده است من نمی دانم چطور می شود اینقدر بد قول بود. با این آخرین جرعه ای که نوشیدم، ته دومین لیوان آبجو هم درآمد. تنها دلخوشیم اینست که امروز بیکارم. توی سردابه ای نشستم ام که بهش کافه می گویند. بالای سرم بوچرخه ای قراضه ای آویزان است و میزم، میز چرخ خیاطی است. یک آبجوی دیگر سفارش می دهم و هرپنج دقیقه به ساعت نگاه می کنم و به در. یکی - دو جرعه که می نوشم از توی تاریکی پیداش می شود. نفس زنان می آید. تند تند چیزهای نامفهومی می گوید که تأخیریک

ساعتش را توجیه کند. همه بروغهای آشکار. من نمی دانم چطور می شود اینقدر راحت دروغ گفت.

گارسن را صدا می زند و در همان حال از توی کیفش یک جزوه ای چهل - پنجاه صفحه ای بیرون می آورد. می گوید: «نمایشنامه ایست که تازه نوشته ام.»

نمایشنامه را جلوم می گذارد و می گوید: «اسمش صدای آتش است.»

خجرتیالا بلندی سر میزبان می آید که از بخت بد دامن کوتاهی پوشیده.

همچه به رانهاش خیره نگاه می کند که بختک شاکمی می شود. به جای اینکه جواب بد و بیراه های او را بدهد، رو به من می کند و می گوید: «آتش در اینجا نماد عشق است.»

می خندم. می گویم: «ما آتشی نداریم که آبی ازش گرم بشود.»

یکی از سیگارهام را که روی میزاست، برمی دارد. می گوید: «مغولها در ریگزاری بی نام و نشان با زیبارویی ایرانی...»

حرفش را ناتمام می گذارد. می پرسد: «فندق داری؟»

سیگارش را روشن می کنم، و او شوق زده بقیه ای داستانش را تعریف می کند: «از تبار مغولها پسری به دنیا می آید که در جستجوی پدرش سراسر خراسان را زریا می گذارد. برورانه های نیشاپور در سبزی می بیند. از در وارد می شود و با تعجب می بیند که عارفی روی یک تخت سنگ نشسته و دارد

تار می زند. از او نام پدر خود را می پرسد. اما عارف هیچ حرف نمی زند. هفت شبانه روز در کنار او بسر می برد تا اینکه در سحر هفتمین روز می بیند نه از عارف اثری است و نه از در. در همین لحظه طوفان می شود و او در ریگزارها راه را گم می کند. در غروب همان روز، پاش به صندوقچه ای می

گیرد که از زیر خاک بیرون آمده. در صندوقچه را باز می کند و صفحه ای نیم سوخته ای از شاهنامه را می یابد که برآن با خط خوش نوشته اند:

زایران و از ترک و از تازیان / نژادی پدید آید اندر میان / نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود / سخنها بگرداری بود / همه گنجها زیردامن نهند / بمیرند و کوشش بدشمن دهند.»

من مانده ام که چطور می شود یک خرده عرفان را با یک خرده حماسه به هم آمیخت و اسمش را گذاشت بهران هویت.

یک بار دیگر گارسن را صدا می زند. بهش می گویم: «بجوری نگاهش کردی، سرلج افتاده.»

با نفرت می گوید: «بس که وحشی و خود خواهند.»

به ساعت نگاه می کنم. می گویم: «داستانت را که خواندم، بهت تلفن می زنم.» هوا سرد است. یقه ای پالتوم را بالا می کشم و تا نیمه شب توی کوچه پسکوچه های تاریک قدم می زنم.

راسیسم، تاریخ را صحنه ای نبود فرهنگها می پندارد. می گویند، روح یک نژاد است که ارزشهای فرهنگ

خود را می سازد. ساختار فرهنگرا به گمان اینان باید در لایه ای پیش فرهنگی جست که ریشه درخون دارد.

کوچه خالی و سرد است و من بدجوری احساس غریب می کنم.

راسیسم بر شرف ملی تأکید می کند. می گویند، می خواهیم ارزشهای اشرافیت را به جای عشق منسیمی بگذاریم که حس

شجاعت و عشق به حقیقت بردل مردم زنده شود. مبلغ سنگلتی و مبشر اسطوره ای خون هستند. می گویند، اسطوره ای خون، اسطوره ایست که مال همه ای زمانهاست و آینده ای خلق ژرمن

را می سازد. مذهب نویی آورده اند که مذهب خون است، و ناسوتیست و می گویند، مبدأ اسرارآمیز همه ای اساطیر است.

پیرمردی دارد از روپرو می آید. حس می کنم از دیدن من ترسیده است. با احتیاط از کنارم می گذرد، و من به پایین پارسال فکرمی کنم که با خیال راحت

توی همین کوچه قدم می زنم. به سایه ام که روی زمین افتاده نگاه می کنم و معنی وحشت را می فهمم.

ما ایرانیها گرفتاریک جور نوستالژی فرهنگی هستیم که گذشته را پایمال می بیند. صفات زشتان را به قوم عرب نسبت می دهیم،

و کم نیستند کسانی که می خواهند ارزشهای اشرافیت ساسانی را به جای فرهنگ اسلام بگذارند. اینان سعی می کنند از اساطیر

فرهنگ باستانی ما مذهبی بسازند که بتواند با تشیع زورمند و بی رحم رقابت کند. ولی از امامزاده ای اینان هم با همه ای فیض

اهورایی اش دیگر نمی توان معجزه ای انتظار داشت. اگر رمقی می داشت، در زمان حیات خود، فره ای ایزدیش را نو دستی به

امامان تشیع تقدیم نمی کرد که بعدها، هنگام غوغای رومانسیسم در مغرب زمین، ما سرگرم بحث دربارهی بابیت و نیابت امام،

ناطق واحد و رکن رابع پس از غیبت کبری باشیم.

صدای چند جوان مست از توی تاریکی می آید. می ایستم و به دور و برم نگاه می کنم. تا چشم می بیند تاریکی است و خانه های آجری بلند. برمی گردم و بی اختیار شروع به نویدن می کنم. یک لحظه به سرم می افتد که دارند به من

می خندند.

سکه ای فرهنگ دو رو دارد. یک رویش زیبایی است، و روی دیگرش آتش و خون. راسیسمتهدتهاست که دارند روی

دوم سکه ای فرهنگ را به نام خود می زنند.

به المار می گویم: «از همین لحظه وارد قصه ای من شدی.»

جلو دانشکده روی یک سکوکی آجری نشسته ایم. فیلسوفانه به خورشید نگاه می کند و می گوید: «من به اینکار ظالمانه اعتراض می کنم.»

می گویم: «زیاد نگران نباش. می خواهم ازت قهرمان بسازم.»

جووری به م نگاه می کند که ترس برم می دارد. می گوید: «لابد باید فارسی حرف

بزنم.»

شانه هام را بالا می اندازم و می گویم: «هیچ چاره ای دیگری نداری.»

دقیقه ای ساکت می مانیم. معلوم است نگران شده. دست و پاش را جمع کرده و موکب شده است. با نگرانی به قهرمان تازه وارد قصه ام می گویم: «برای اینکه

قصه م یکنواخت نشود، باید بین مردم برویم. شاید به واقعه ای مهیج و سرگرم کننده بر بخوریم.»

بی آنکه اعتراض کند، شانه به شانه ای هم شروع به قدم زدن می کنیم. خیابانها اینقدر شلوغند که من یکدفعه حس می کنم با اینهمه زن و مرد غریبه یکی

شده ام. به المار می گویم: «قهرمان! من هیچوقت تا بحال نتوانستم با شماها یکی بشوم. همیشه به چشم می آدمم. بعضیها انسانی تراز معمول با من رفتار

می کردند و بعضیها غیر انسانی تر.»

ساکت می ماند، و من خوشحالم که دارم با قهرمان قصه ام قدم می زنم. از هر طرف به ما تته می زنند. ما هم گاهی از قصد و گاهی به ناچار به شان تته

می زنیم. هیچ فکر نمی کردم راه رفتن اینقدر درد سر داشته باشد.

المار می گوید: «بد بختی من اینست که همیشه با مردم یکی بوده ام. یک روز صبح که از خواب پا شدم، بخودم گفتم، دیگر بس است. از پنجره به بیرون نگاه کردم و یک لحظه بسرم افتاد که خودم را توی خیابان ببینم. اما نمی دانم یکدفعه چی شد که حس کردم زانوهام بدجوری می لرزند. از پنجره فاصله گرفتم و از ترس گریه م گرفت.»

بهش نگاه می کنم که یک سر و گردن از همه بلند تر است. می گویم: «اگر نمی ترسیدی، عکس را توی روزنامه ها چاپ می کردند.»

نویسنده: یوری تریفونوف
Yuri Trifonov
مترجم: زیتلا کیهان

شاپکای لبه پهن (۱)

یوری تریفونوف در سال ۱۹۲۵ در مسکو بنیاد آمد. پدرش که از کمونیست های بنام بود، پس از انقلاب اکتبر پایه گذار کاردر سرخ و در زمان جنگ داخلی عضو شورای انقلاب جبهه قفقاز شد. کودکی تریفونوف تا سال ۱۹۲۷ به شادی گذشت. در این سال پدرش به اتهامی واهی دستگیر و بزودی اعدام شد. سپس مادرش نیز دستگیر و به هشت سال تبعید و زندان محکوم شد و از آن پس نزد مادر بزرگش در تاشکند پرورش یافت. وی پس از پایان تحصیلات متوسطه به مسکو رفت و ابتدا در یک کارخانه هواپیما سازی مشغول بکار شد تا اینکه در سالهای ۱۹۲۹ - ۱۹۳۳ به انستیتو گورکی راه یافت. انستیتوی مشهوری که غالب نویسندگان شوروی از آن فارغ التحصیل شده اند.

تریفونوف از کودکی به ادبیات عشق می ورزید. در شش سالگی به تشویق مادر پس از تماشای عکس های کتابهایش برای هر یک قصه ای می ساخت. در نوجوانی شعر می سرود و در سن بیست و پنج سالگی نخستین رمانش «دانشجویان» را به چاپ رسانید. وی در این رمان، زندگی در شوروی و رهبر آنرا می ستاید و در همان سال برنده جایزه «استالین» می شود. اما پس از اینکه در یک چشم برهم زدن به شهرت می رسد، طی بحرانی عمیق درباره حقایقیت زمان خود به تردید می افتد. مقاله ها، مصاحبه ها و رمانهای بعدی او شاهد این سرخوردگی و تردید است.

تریفونوف از سال ۱۹۵۲ برای آشنایی با سایر عرصه های زندگی بارها به ترکمنستان سفر می کند. داستان های کوتاه و رمانی که در طول این سفرها نگاشته، به آثار ترکمن شهرت دارند و داستان «شاپکای لبه پهن» (۱۹۶۹) یکی از این آثار است.

اما شهرت جهانی تریفونوف با رمانهای مشهور به «آثار مسکوئی» آغاز می شود. وی در این رمانها مانند پاسترناک تاثیرات چشمگیر زندگی در مسکو را بر روحیات تهرمانان آشکار می سازد. به نظر تریفونوف، ساکنان شهرهای بزرگ از پیچیدگی روانی خاصی برخوردار می شوند که مطالعات رفتاری آنان را جالب توجه می سازد. در این رمانها نیکگاه نویسنده بیشتر روانکاوانه است و در شیوه نگارش به داستایوسکی نزدیک می شود.

تریفونوف، رمان «گمشده» را درباره سال ۱۹۲۷، سیاهترین سال ترور در دوران استالین، نوشت که شش سال پس از مرگش در سال ۱۹۸۷ انتشار یافت. در این رمان تریفونوف بیش از سایر آثارش از خاطره نگاری یاری گرفته است. اثر دیگر تریفونوف «اقامت کوتاه در اطراف شکنجه» نیز که در دوران گورباچف به چاپ رسید، درباره سقوط ارزشهای اخلاقی در رژیمهای خودکامه است.

تریفونوف که در اواخر دهه ۶۰ یکی از مطرح ترین نویسندگان شوروی بود، روایتگری ست دقیق که در خصوصیات روانی روشنفکران شهری و نقش سرکوب در عرصه های گوناگون زندگی کند و کار کرده است.

تریفونوف در سال ۱۹۸۱ در سن ۵۶ سالگی در اثر سکت قلبی درگذشت.

می خندد. دلم می گیرد. می گویم: «آنوقت توی قصه ای من نبود. توی قصه ای کسی بودی که داشت از کنار پنجره ای اتاق می گذشت، و حالا حتماً داشتی آلمانی حرف می زدی.»

چیزی نمانده که به آخر خیابان برسیم. با نگرانی می گوید: «به هیچ واقعی سرگرم کننده ای برخوردیم.»

می گویم: «عیب ندارد. در عوض با اتوبوس برمی گردیم.» او یک لحظه به اطرافش نگاه می کند. بعد به دنبال من راه می افتد. شب گذشته نتوفاشیستها خانه ای یکی از کارگران ترک را در مرکز شهر موان به آتش کشیدند. در جریان این آتش سوزی بو زن و یک دختر خردسال به قتل رسیدند.

غروب دارد می آید، و من هنوز توی ایستگاه اتوبوس ایستاده ام. پیرمرد دائم الضمری درپناه طاق ضربی اداره ای پست ایستاده و از رادیوی قراضه اش موسیقی گوشخراشی پخش می شود.

اتوبوس که پیش پامان می ایستد، مرد بیست و دو - سه ساله ای سیاهپوستی از پله ها پایین می آید. با دیدن او، پیرمرد ناگهان بطرف ما می رود. با عجله مردم را از توی صف کنار می زند و درست، وقتی که مرد سیاهپوست یک پاش را بر زمین می گذارد، خود را به آغوش او می اندازد. یک لحظه بسرم می افتد که ماولی، قهرمان رمان بکت بر ما نازل شده است. پالتوی بلندی پوشیده که بر زمین می ساید. موهاش آشفته است و ریش بلندی دارد. مست مست است. با صدای بلند می گوید: «برادر! همه مان انسانیم. باور کن همه مان انسانیم.» مردم توجه شان جلب شده و با لذت به این صحنه نگاه می کنند. ولی مرد سیاهپوست که ترسیده است سعی می کند خود را از آغوش او بیرون بکشد. پیرمرد آب دماغش را بالا می کشد و مدام می گوید: «تترس برادر. کاریت ندارم. هرچه باشد همه مان انسانیم.» مرد سیاهپوست به فرانسه بد و بیراه می گوید. عاقبت، پیرمرد که می بیند کسی حرفش را نمی فهمد، مرد سیاهپوست را می بوسد و تلوتلوخوران سرچاش برمی گردد. بعضیها مسخره اش می کنند و بعضیها فحشش می دهند.

روستوک همچنان در آتش می سوزد. در را باز می کند و توی اتاق می آید.

همه جا آشفته است. ظرفهای نشسته روی هم تلبار شده اند. از وقتی که رفته اتاقها را جارو زده ام. فقط گلهای همچنان شادابند. با دیدن اوضاع ریخته و پاشیده ای من می خندد. در آغوشم می گیرد و می بوسد، و من به این فکر می کنم که چقدر دوستش دارم.

می گوید: «قیافت خیلی خسته ست.» توی آینه خودم را نگاه می کنم. سه روز است که ریش زده ام. پالتوش را به جا رختی آویزان می کند و می آید روی زانوهایم می نشیند. موهاش را نوازش می کنم و گونه اش را می بوسم. او تنها کسی است که همیشه با من است و هیچوقت با من نیست.

از روی زانوهای بلند می شود و پا خوشحالی به همه جا سر می زند. او که می آید، خانه شلوغ می شود. از هر گوشه صدایی می آید که صدای زندگی است. من دارم ظرفها را می شویم و او اتاق را جارو می زند. می گوید: «راستی اقامت دائم گرفتم.» و با چشمهایش می خندد. دلم می گیرد. با این وجود لبخند می زخم، و او همانند می فهمد که دارم دروغ می گویم. می خواهد به گلهای آب بدهد. می گویم: «به شان آب داده ام.» به شوخی، با نابابوری نگاه می کند. بعد هردو می خندیم. دستهایم را آب می زخم. می گویم: «سه روزه که از خانه بیرون نرفتم.» خمگین می شود. می گوید: «خیابانها اینقدر شلوغند که نگر.» پالتوم را می پوشم و می پرسم: «می آیی؟» مقصدی نداریم، و چیزی بین برف و باران می بارد. می گوید: «پاییز هم تمام شد.»

من با لذت به همه جا نگاه می کنم. از همه قشنگتر رنگ چترهاست. احساس می کنم خوشبختی می تواند خیلی ساده باشد.

او می ایستد. به همه جا نگاه می کند. بعد می پرسد: «کی برمی گردیم ایران؟» می گویم: «نمی دانم.»

او ساکت می ماند، و من می دانم که خوشبختی برای او خیلی ساده نیست. زیر بازوم را می گیرد و سرش را به شانام تکیه می دهد. می گوید: «ما خیلی تنهایییم.»

می گویم: «تنها نیستیم. ما نسل رانده شده ایم.» او هیچ حرف نمی زند. می پرسم: «چه آرزویی داری؟» لحظه ای فکر می کند. بعد می گوید: «هیچی.» و من حس می کنم که هردو داریم پیرمی شویم.

همیشه قی کرده اش را برای ابد از دست داده بود. آرتاچز بزحمت چهارسال در ده به مدرسه رفته بود و بعداً کارگری و عملگی کرده و چندی خرکچی شده بود. اما به هیچ یک از این کارها دلبستگی نداشت چون دشوار بودند و مزدشان اندک بود. از آن گذشته، آرتاچز چندان قوی بنیه نبود. روزی دایی اش، آشوت، از جنگ بازگشته بود. یک دست بیشتر نداشت اما هرطور بود حرفه آرایشگری را به آرتاچز آموخته بود. می گفت کار سلمانی مثل طلاست. همه جا خواستار دارد، مزدش هم نقد است. حتماً راست می گفت اما دردهشان در منطقه قره باغ بیشتری با سر و ریشی که بتوان اصلاح کرد، وجود نداشت، چون معمولاً همسایگان زحمت این کار را برای یکدیگر می کشیدند.

دو سال بعد شایع شد در ترکمنستان، آنسوی دریا، آنجایی که چاه نفت است، راحت می توان پول درآورد. به همین دلیل هرکس دریاکو قوم و خویش یا آشنایی داشت، رخت سفر بسته بود و بعضی از سفرکردگان آشنایانی یافته بودند که در بازار کیس لودسک، در آنسوی دریا سیب زمینی می فروختند.

آرتاچز زیاد تردید نکرد. زود بار و بندیش را بست و از ده رفت. یک روز و نیم پیاده راه پیمود، بعد با ماشین خود را به نجوان رساند و از آنجا تا باکو با قطار رفت. هرگز باکو را ندیده بود. هیچ شهریزگی را ندیده بود. اما چیزی توجهش را جلب نمی کرد. تنها دربی آن بود که آشنایی بیاید و با او مشورت کند. سرانجام کسی را یافت که کنار دریا کار می کرد. سلمانی بود. دریا دروازه ایستگاه و بیرون شهر بود و آرتاچز تا خود را با بقچه اش به آن برساند، از خستگی از پا درآمده بود. آنچه بارش را سنگین می کرد، لحافی از پوست بره بود که شبها خود را با آن می پوشاند. از آن گذشته، پوتین، کلاه زمستانی، جوراب های پشمی و یک ماشین اصلاح هم داشت.

سلمانی کنار دریا تقریباً فامیل از آب درآمد: دراندک زمانی معلوم شد همسر اولش خواهرزاده همسر پسرعمه آرتاچز بوده. آرتاچز در عمرش هرگز بلاژ ندیده بود و تصور نمی کرد در دنیا مکانی وجود داشته باشد که اینهمه زن لخت در آن واحد گرد آمده باشند و دیدنشان مجاز باشد؛ اما فعلاً هیچ چیز نظرش را جلب نمی کرد. باید به راهش ادامه می داد. سلمانی کنار دریا راهنمایی کرده بود که چگونه بلیط کشتی خریداری کند و بعد آنرس دوستی را در کراس نودسک (۴) به او داده بود. گفته بود خودش هم اگر جوانتر بود حتماً به ترکمنستان می رفت. در آنجا خوب می توان پول درآورد، اما سرزمینی ست خشک و بی آب و علف و زندگی در آن سخت است. برای این کار آدم باید مثل شتر سالم باشد. و افزوده بود «اما بنظرم تو بنیه اش را داری». خودش بلند قد و درشت هیکل بود. سینه هایی برجسته چون زنان، شکمی برآمده و بازوهای چاق و پشمالو داشت. دو تایی آرتاچز بود و ظاهراً دو برابر او سالم و قوی بنیه بنظر می رسید. اما آرتاچز با او بحث نکرد. فکر کرد که این یارو تن پرور است و به زندگی زیبایی شهرها خو گرفته؛ اینست که با بی میلی کار می کند. مشتری که وارد کابین می شد، چنان با بی میلی برمی خاست و به کندی حرکت می کرد که حال آدم بهم می خورد.

آرتاچز آن شب را کنار دریا خوابید. شب بعد به کشتی ترکمنستان نشست و صبح به کراسنودسک رسید. از باکو بسیار کوچکتر بود. آرتاچز از حمل بقچه اش هنگام جستجوی خانه مردی که سلمانی کنار دریا آنرسش را داده بود، خسته نشد. نام این مرد، پل بود. پل برخلاف نامش ارمنی بود. چندین سال در فرانسه زیسته و همراه پارتنرانشا علیه آلمانها جنگیده بود. تازه به اتحاد جماهیر شوروی بازگشته و با همسر روسش در کراسنودسک ازواج کرده بود. هر دو مهربان بودند. آرتاچز سه روز نزدشان ماند. در اطاق کوچکشان روی زمین می خوابید و در رستورانی که همسر پل کار می کرد، همراه او غذا می خورد. پل می گفت می تواند در کراسنودسک شغل مناسبی برایش دست و پا کند. می گفت در اینجا کار کم نیست و خودش ابداً میل ندارد مثل آنمهای حریص در کویر شرق زجر بکشد تا پولی کنار بگذارد. از آن گذشته هیچکس نمی تواند همه پولهای روی زمین را به چنگ آورد. این که سلمانی در شرق کم است، درست. البته در آنجا می توان به ثروت رسید «اما من جز یک رادیوی خوب چیز دیگری نمی خواهم. بهمین خاطر هم مشغول پس انداز هستم تا رادیوی مناسبی بخرم و رادیو فرانسه را بگیرم. می خواهم آوازهای فرانسوی و صدای مردمی را که فرانسه صحبت می کنند، بشنوم و بدانم تیم های برنده مسابقات فوتبال کدامند». پل گیتار داشت و شبها برای آرتاچز آهنگهای فرانسوی می نواخت و ترانه های طنز آمیز می خواند و همسرش که زنی شاد و فربه بود، با صدایی پر طنین بی آنکه ترانه بخواند، همراهی اش می کرد.

درست است که پل و همسرش آنمهای خوبی بودند، اما بنظر آرتاچز اندکی سطحی می آمدند و احساس ترحم را برمی انگیزتند. بعلاوه، از آواز خواندنشان به خیازه می افتاد.

آرتاچز نمی خواست در کراسنودسک بماند و زود روانه شرق شد. با قطار به نیت - بگ (۵) رفت. آنرس مسئول آرایشگاه های شهر را از پل گرفته بود. وارطانیان، دوست پل گفته بود اگر بخواهد فوراً استخدامش می کند، اما

آرتاچز کسی نبود که عجله را بجای سرعت بگیرد. مدتی را به تحقیق و گفتگو گذراند. بزودی پی برد که نیت - بگ هم بهترین جا برای کسب و کار او نیست. گفته بودند در منطقه چاههای نفت در جنوب نیت - بگ آرایشگری پس از دو سال کار موفق به پس انداز شصت هزار روبل و خرید خانه ای در کیس لودسک شده است. کارگران نفت ثروتمندند و در کویر محلی برای خرج کردن وجود ندارد. از این رو برای یک اصلاح ساده سی تا پنجاه روبل می پردازند. آدم در آنجا در یک چشم بهم زدن پولدار می شود. اما تحمل آن زندگی کار ساده ای نیست. بزهت است. نه درختی می بینی، نه گیاهی. آب را وارد می کنند. همه چیز را از بیرون وارد می کنند. بار دیگر آرتاچز تصمیمش را گرفت. باید می رفت. ابتدا با اتوبوس به کوم - داگ (۶) می رفت و سپس بوسیله کامیون یا اتومبیل خود را به «س» می رساند.

اکتبر بود اما خشکی هوا بی داد می کرد. اشعه خورشید همچنان مانند چله تابستان پوست را می سوزاند. افق آبی بود، آبی ای که رنگ به رنگ می شد. پنداری موجودی زنده است. آسفالت جاده را جا بجا ماسه پوشانده بود. مسافر دیگر کامیون می گفت این همه ماسه را باد یک شبه به جاده ریخته است. اما رفته رفته جاده از شن پاک شد و در پیچ و خم تپه های ماسه ای امتداد یافت. ماسه ها سفید و ساکت جا بجا انباشته بودند. نه انسانی دیده می شد، نه خانه ای. هرچه بیشتر پیش می رفتند، بزهت با عظمت کویر بیش از پیش وحشی می نمود و برشادی آرتاچز می افزود: دلش می خواست بجایی برسند که در اطراف آن به شعاع صد کیلومتر هیچ سلمانی دیگری وجود نداشته باشد. کامیون در پایان روز ایستاد. چشم آرتاچز به چهارچوب های حامل دستگاههای حفاری چاههای نفت، پایگاههای چوبی، مقداری سنگ بنا، یک آب انبار، یک آنتن رادیو و چند چادر افتاد. به نخستین کارگر که رسید، محل حمام را پرسید. ساختمانی چوبی را نشان داد. پیری که کلاه پوستی بر سر داشت، کنار در حمام مانند هیزم شکنان شاخه های کج و معوجی را با تبر قطع می کرد. آرتاچز هنوز نمی دانست به آن چوب ساکسانول می گویند و چوبیست که راحت می سوزد و فراوان گرما می دهد. از پیرمرد پرسید آیا در حمام سلمانی ای هست تا سر و صورت مشتری ها را اصلاح کند. پیرمرد که تا مدتی منظورش را در نمی یافت، سرانجام با سر اشاره منفی کرد و گفت یخ (۷). آرتاچز گفت «پس خودم سلمانی اینجا خواهم شد». پیرمرد سری تکان داد و قطعه قطعه کردن چوب را از سر گرفت.

هنگام ورود من «س» به شهر تبدیل شده بود. شاید هم پس از پیمودن راه دراز کویر در نظرم چون شهر جلوه کرد. به خانه های چند طبقه اش که از سنگ سفید بنا شده بود، گوش (۸) می گفتند. بعلاوه یک بیمارستان، مدرسه، فروشگاه، اداره پست و تلگراف و یک میدان داشت و رستورانی که چند مسکویی دل زنده، آراگویی (۹) نام نهاده بودند. در «پارک» نیز کافه ای بود که میزهایش را کنار چند چنار نئوس نهاده بودند. رویهمرفته جایی بود که در آن می زیستند، کار می کردند، صاحب فرزند می شدند، و دکای آرگویی می نوشیدند، به سینما می رفتند، یخچال قسطی می خریدند و گهگاه خیال می بافتند، هرچند فرصت هرگز کافی نبود.

در یکی از خانه های چند طبقه ساکن شدم. یکی از اطاقهای آپارتمان آرتاچز را اجاره کرده بودم. آرتا و همسرش لاریسا و دو پسر کوچکشان در اطاق دیگر آن آپارتمان ۱۲ متری بسر می بردند. پسرها تمام هفته را در باغ کوچه می گذرانند. لاریسا خیاط بود و در حالیکه شوهرش به اصلاح سر و صورت مشتری ها مشغول بود، در منزل خیاطی می کرد. آرتاچز چنان لاغر بود که گویی نریدن بجز عصب و استخوان چیز دیگری نداشت. چهره اش گندمگون بود و در عین حال به آبی می زد. فرم بدن و نحوه راه رفتنش به نوجوانان می ماند. موهای پرپشت و آشفته اش نیز که مانند کلاهی بزرگ و سیاه بود، بر این شباهت می افزود. با یک نگاه می شد دریافت که اسیر سودایی ست. کم حرف بود. شراب نمی نوشید، با سیگار میانه ای نداشت، هیچ کتاب یا مجله ای نمی خواند، سینما دوست نداشت، به رادیوی منزل هم گوش نمی داد. درست مانند دانشمندی که به افراط اندیشه ای را دنبال کند، فقط به یک چیز می اندیشید: کار در سالن. ساعت شش صبح از خواب برمی خاست، نیم ساعت بعد کارش را آغاز می کرد و تا ساعت هشت شب به خانه باز نمی گشت. همه روزش بر این روال می گذشت. ظرف پنج سال، یک روز استراحت نکرده و یک بار بیمار نشده بود. یکشنبه ها را هم تعطیل نمی کرد.

طی دو هفته ای که در خانه اش بودم، تنها نوپار با هم حرف زدیم. شبها زود به بستر می رفت. از آن گذشته، سخن گفتن با او دشوار بود: چنان خجول بود که بزحمت کلامی بر زبان می راند. شبی وقت شام درباره جریان برق در کیس لودسک از من سوال کرد. در این باره چیزی نمی دانستم. گفت دانستنش برایش ضروری ست. می خواست بداند بهتر است یخچال قدیمی اش را بفروشد و یخچال تازه ای با برق ۱۲۰ وات تهیه کند، یا اینکه همانرا به کیس لودسک ببرد.

==

می پرسم: «مثل اینکه بزودی خیال اسباب کشی دارید؟»

با لبخندی غرورآمیز می گوید: «سال دیگر»
می اندیشم که پشتکار عجب چیز خوبی ست. نیرومند ترین صفت هاست. ما همه شکار خواسته های گوناگون خویشیم. درحالی که آدمهایی مانند آرتاچز تنها یک خواسته را دنبال می کنند. آنها می دانند برای چه زنده اند، عجله را بجای سرعت نمی گیرند و در زندگی امروزی که متناسب با شتاب است، آرامش خود را نمی یازند و آشفته خاطر نمی شوند بلکه با سرسختی مورچگان پیش می روند تا سرانجام به آنچه که تنها خود می شناسند، برسند.

آرتاچز دوست صمیمی نداشت. تنها با مردی آشنا بود که مانند خودش سلمانی و اهل قره باغ بود. گهگاه با یکدیگر گیلانی می زدند. مرد که یک سال پس از او به ترکمنستان آمده و خاچیک نامیده می شد. با آرتاچز از زمین تا آسمان تفاوت داشت. آدم ناراحتی بود و بسیار اهل بزم، با این حال خوش قلب و تا حدودی احمق بود. در مکانی دورافتاده تر بنام گولیم تپه (۱۰) کار می کرد که از نفت آن تازه بهره برداری شده بود. خاچیک بندرت به «س» می آمد و هنگام اقامت در آنجا مانند کسانی بود که به پایتخت سفر می کنند تا مدام بنوشند. روزی در شهر دیدمش. با سر و وضعی مانند زنان گردش می کرد. پشت سرش چند جوان مملوق خندان می آمدند. به دستهای هشت ساعت بسته بود و بازوانش را مانند رقاصگان شرق می جنباند. در «س» همه می گویند خاچیک آدم خوبی است و برای هر سه همسرش که یکی درده، دیگری در باکو و سومی جای دیگری بصری برند، بقدر کافی پول می فرستد.

لاریسا همسر آرتاچز که در ترکمنستان بدنیا آمده و رشد کرده بود، مایل نبود به کیس لوئیس برود. او از پس اندازه شان پشیمان بود و از بحث با آرتاچز نتیجه نمی گرفت. گاه آهسته با من درد دل می کرد:

– می گوید شهرقشنگ و آبادیست! آخر کجایش خوب است؟ اینجا هم بخاطر کارگرهای نفت همه چیز می آورند. مگر در «س» نمی شود راحت و آسوده زندگی کرد؟ هروقت هوا خیلی گرم می شود یک پارچه نم دار به پنجره می آویزیم و جرعه جرعه چای سبز می نوشیم. آنقدرها هم بد نیست. فقط احمق ها از زندگی در اینجا می ترسند: کویر... کویر... بدی اش اینست که شوهر من از لجبازی مثل خر می ماند. حرف، حرف خودش است.

سرانجام عازم بازگشت شدم. «س» که ابتدا چون شهری بزرگ می نمود، رفته رفته در نظرم رنگ می باخت تا اینکه سرانجام به قطعه زمینی داغ و کویری مبدل شد. مکانی آغشته به بوی نفت و پرواز باد های خشک و طوفان های ماسه. کار بجایی رسید که حتی یک روز بیشتر قادر به تحمل آن نبودم و هرگز ندانستم زن یا شوهر، کدامیک پیروز شدند. با خود می گفتم حتماً آرتاچز برنده است. برد همیشه با این قبیل آدمهاست. آنهايي که سودايی در سر دارند و برای عقاید دیگران، بویژه نزدیکانشان کمترین اهمیتی قائل نیستند. هجده ماه بعد به آن منطقه بازگشتم و برای دیدار تازه کردن با آرتاچز و سربر آوردن از سرنوشتش سری هم به «س» زدم. آرتاچز، مردی که تنها یک اندیشه در سر داشت، با من و همه کسانی که می شناختم بسیار متفاوت بود. از اینرو خاطره اش بروشنی در ذهنم نقش بسته بود. خانواده دیگری در آپارتمان سکونت داشت. مرد حقار بود و با همسر و فرزندانش تازه از چله کن (۱۱) رسیده بود و از مستأجران پیشین هیچ نمی دانست. در شهر آرایشگاه بزرگی دائر شده بود. از چهار سلمانی ای که در آنجا مشغول بکار بودند، یکی واقعه را برایم حکایت کرد. بهار سال گذشته آرتاچز ناگهان مصمم به ترک «س» شده، همه ثروتش را گرد آورده، آماده سفر به کیس لوئیس و خرید خانه شده بود. قرار بود نخست تنها برود و پس از سامان بخشیدن به کارها خانواده اش را خبر کند. ناچار بود بسرعت اقدام کند زیرا کمیسر نظامی که تا بحال جوازش را تمدید کرده بود، ناگهان از کار برکنار شده، تحت محاکمه بود. شاید رشوه گرفته بود.

نوستش خاچیک جشن کوچکی برای خداحافظی ترتیب داده بود. شش نفر از همانها را که بدلیل آخری هایش با خاچیک دوستی می کردند، به کافه پارک دعوت کرده بود. دورهم خوش بودند و چند بطور شراب قرمز را خالی کرده بودند که خاچیک به جوان میز بغل پیله کرد. جوان ناشناس آرام مشغول خوردن شام بود و خاچیک بدنبال بهانه می گشت تا دعوا راه بیاندازد. همه تصور می کردند، ناشناس، تازه وارد «س» شده و از ارامنه تفلیس است. شاپکایی برنگ روشن با لبه ای پهن بر سر داشت. از آن شاپکاهایی که کرجی ها بوسرمی گذارند. اما معلوم بود ارمنی است. از ارامنه تفلیس. و همه می دانند که ارامنه تفلیس از قدیم با ارامنه قره باغ اختلاف داشته اند. اختلافی که ریشه اش روشن نیست. هیچکس نمی دانست جوان ناشناس برای چه به آن شهر آمده است. فقط می دیدند که تک و تنها پشت میز نشست غذا می خورد ولی مشروب نمی نوشد. ناگهان کسی گفت (بی دلیل، فقط برای خنده) که او یکی از آرایشگران معروف تفلیس است و در مسابقات بین المللی برنده جایزه شده و اینک آمده است تا آرایشگاه بزرگی در «س» دایر کند؛ بزرگترین سالن آرایش ترکمنستان غربی را. خاچیک باز شروع کرد. از ناشناس پرسید آیا این حقیقت

دارد یا نه. مرد جواب داد: ابتدا؛ هرگز در عمرش آرایشگر نبوده است. آنوقت خاچیک ادای لهجه تفلیسی اش را در آورد، شاپکای لبه پهنش را مسخره کرد، اما جوان (که ظاهراً به سلمانی ها می ماند: لاغر بود و خوش قیافه و فرقیش را با دقت باز کرده بود) پاسخی نداد. آرام سر جاییش نشست. یکی از دوستان خاچیک به جوان نزدیک شد، کلاهش را برداشت و به زمین پرتاب کرد. همگی قهقهه می زدند و به شاپکای لبه پهن که نقش زمین بود می نگریستند. جوان تفلیسی چنان به غذا خوردن ادامه می داد که گویی هیچ اتفاقی نیافتاده است. در پایان برخاست و گفت «شاپکایم را بدهید». کسی از جایش تکان نخورد. باز قهقهه بالا گرفت. آرتاچز هم در آن شرکت داشت. پنج سال بود چنان مست نکرده، خوش نگذرانده بود. از شدت خنده اشکش در آمده بود. ناشناس اندکی مکت کرد و از کافه بیرون رفت. آنوقت به هتل بازگشت، آنچه لازم بود از چمدان بیرون آورد و ده دقیقه بعد باز برگاهه بود.

شاپکا همچنان بر زمین افتاده بود. به میز نزدیک شد و نخستین کسی را که دم دست یافت، چاقو زد. ضربه ای درست بر قلبش. و اولین نفر آرتاچز بود. بعد بومی و سومی را هم چاقو زد. همه چیز در یک آن اتفاق افتاده بود. هیچ کس واکنشی نشان نداده بود. هر چه بود همه مست بودند. تازه پس از اینکه سومین میهمان نقش زمین شد، همگی به سوی مرد ناشناس پریدند. بر زمینش زدند، چاقو را از دستش قاپیدند و تا می شد لگد کوبش کردند. نزدیک بود همانجا بکشندش که یک پلیس، به نو، خودش را رساند و از مرگ نجاتش داد، اما فقط برای چند ساعت.

آرتاچز جابجا کشته شده بود ولی نو میهمان دیگر جان سالم بدر برده بودند. بعداً معلوم شد جوان ناشناس (که فرقیش را چنان با دقت باز کرده بود) مردی شرور و در حال فرار بسوی مرز و گریز به ایران بوده است. جوان که همان شب پس از چند ساعت در بیمارستان درگذشت، قبل از مرگ تقاضا کرده بود تلگرافی به آدرس زنی بفرستند. تلگراف دو کلمه بیشتر نبود!

«ژوریک مرد»
و اما همسر آرتاچز بزودی «س» را ترک گفت. می گویند شوهر کرده و در قزل آروات (۱۲) بصری برد و شوهر تازه اش با پس انداز آرتاچز اتمبیل خریده است.

اینک جمعیت «س» بسیار افزایش یافته و دیوارهای بناهای آجری اش ترک برداشته، اما خانه های تازه در آن فراوان است. در پارک، کاج ها هر چند بعضی خشکیده اند، اما بقیه بلند و شادابند.

در کافه پارک چسبیده به اوله فلزی نور میز بار نشسته بودم. لیوان آبی کنار دستم بود و به آسمان می نگریستم (شب فرا می رسید و خورشید پشت خانه ها پنهان می شد). قطعه ابر کوچکی را دیدم. چنان نازک بود که برنگ غروب درآمده به سرعت محو می شد. مانند حبه قندی در آب جوشان •

زیر نویس:

- ۱- نومی کاسکت که در جمهوری های جنوب روسیه رواج دارد.
- ۲- ARTACHEZ
- ۳- KISLOVODSK
- ۴- KRASSNOVODSK
- ۵- NÈBIT- DEG
- ۶- KOUM- DOG
- ۷- IOK
- ۸- GÜCH
- ۹- ARAGVI - رستوران مشهور کرجی در مسکو
- ۱۰- GOULYM - TÈPÈ
- ۱۱- TCHÈLÈ KEN
- ۱۲- KIZIL - ARVAT

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
از لفظ میسر شده است
در این روزگار لال دن او

حما

خمینی را از دست دادند چری‌تر شده و منتظر فرصت بودند که پرچم اسلامی و جهان سومی خود را که خمینی سنگ آن را بسینه می زد برافرازند. از این جماعت نباید انتظار افکار آزادخواهانه داشت.

این آخوندهای قم بودند که علی خامنه ای را واداشتند تا محمد خاتمی را از کار برکنار کند و علی لاریجانی را بجای او به وزارت ارشاد بفرستد. خامنه ای به لاریجانی توصیه کرده است که هنری را در میان مردم ترویج کند که با محتوای مذهبی خود بتواند آن ارزشهای فرهنگی را که انقلاب بر آنها تکیه دارد تقویت کند. خامنه ای بدون آنکه بروی خود بیارود که دارد پرت و پلا می گوید درتوصیه خود اضافه کرده است: «هنری که این اصل مهم را رعایت نکنند هنر واقعی بشمار نمی آید».

این درست است که لاریجانی انتشار تعدادی از کتابهایی را که اجازه چاپ نگرفته بودند آزاد ساخت و همکاری فرهنگی ایران و فرانسه را درآستانه تحقق قرارداد اما این قدم های مثبت را می توان برای خالی نبودن عریضه تلقی کرد. زیرا وی همدم و هم پیاله دیرینه پاسداران انقلاب است.



يك روشنفکر ایرانی که همواره از رژیم دفاع می کرد معترضان می گوید: «روز بروز برنامه های تلویزیون خسته کننده تر می شوند. همیشه صحبت از جنگ و بسیجی و عزاداری است و این برنامه ها جز شستشوی مغزی مردم هدف دیگری ندارند». اینگونه برنامه ها نه می توانند کاردان های خارج از کشور را راغب سازد که بوطن خود برگردند و نه می تواند بورژواهای جوان کشور را قانع کند که دست از زندگی بوگانه خود میان «مدرسه اسلامی» و «خانه غربی» بردارند.

حمله مقابله بمثل رژیم برای عقب راندن «تجاوز فرهنگی غرب» نشانه يك خطر جدی است: زیرا کاست های ویدئو و آنتن های نورگیر می توانند بنای ایدئولوژیکی را که خمینی شالوده آنرا ریخت بپورانه مبدل سازند.

يك آموزگار می گوید «مردم بخصوص تحصیل کرده ها برای مقابله با فقر فرهنگی کشور به کاست های ویدئو پناه می برند».

يك مسافزه دار می افزاید «با آنکه خرید و فروش کاست های ویدئو آزاد نیست کمترخانه ای است که کاست ویدئو نداشته باشد». يك کارمند بازنشسته که موهایش را درآسیاب سفید نکرده و گول حرفهای دست اندرکاران رژیم را نمی خورد می گوید: «آنهايي که هجوم فرهنگی غرب را بپاد حمله می گیرند خودشان ابا ندارند که در رژیمین منزلشان يك آنتن نورگیر کار بگذارند».

پیرمردی که درباغچه منزلش درتهران کاکتوس می کاشت و می گفت غلتش اینست که احدی نمی تواند به این گیاه دست درازی کند، تصریف می کرد که روزی مرد موقری درخیابان جلوی يك زن زیبا و جوان فرانسوسی را که شیک پوشی پارسی اش بطرز معجزه آسایی از دست پاسداران درامان مانده بود گرفت و گفت: من هجوم فرهنگی غرب را که شما تجلی گر آن باشید ستایش می کنم.

وحشت بزرگ جمهوری اسلامی از «هجوم فرهنگی غرب»

کوپال خود را از دست داده بودند از چندی پیش با حمایت علی خامنه ای جان تازه ای گرفته و با دعوت نظامی وار ناطق نوری که خطاب به آنها گفته است: برای مقابله با تجاوز فرهنگی غرب ابتکار عمل بخرج دهند و مقابله بمثل کنند، باردیگریه بهانه جهاد با استکبار جهانی، کینه دیرینه خود را نسبت به جامعه غرب زده ایران زمان شاه از سرگرفته و بلای جان مردم شده اند.

سعید رجائی خراسانی، مشاور وزارت خارجه و سفیر سابق جمهوری اسلامی در سازمان ملل طرز رفتار هموطنان خود را چنین توجیه می کند: «ما به سبب از خود گذشتگی ما و جان فشانی هایی که درراه حفظ ارزش های اسلامی از خود بروز داده ایم نسبت باینگونه مسائل حساس تر از سایر ملت ها هستیم».

بی کفایتی هاشمی رفسنجانی نسبت به ارضای امینواری هایی که پس از انتخاب او درسال ۱۹۸۹ دردل مردم کورسو زده بود یکی از علت های اصلی جهاد تازه جمهوری اسلامی است که درضمن افکار مردم را نیز از قحطی و افزایش بی امان قیمت ها، که دولت را درمقابله با آن عاجز ساخته است، منحرف می سازد.

با اینحال ریشه اصلی این ماجرا را باید در میان مذهبیین سنت طلب قم جستجو کرد. بقول يك عضو عالی رتبه دولت «این آخوندها از موقعی که

دست اندرکاران جمهوری اسلامی برای مقابله با استقبال گسترده مردم ایران از کاست های ویدئو و آنتن های نورگیر درصددند اُمت را علیه «این بیماری همه جا گیر امریکایی» بسیج کنند.

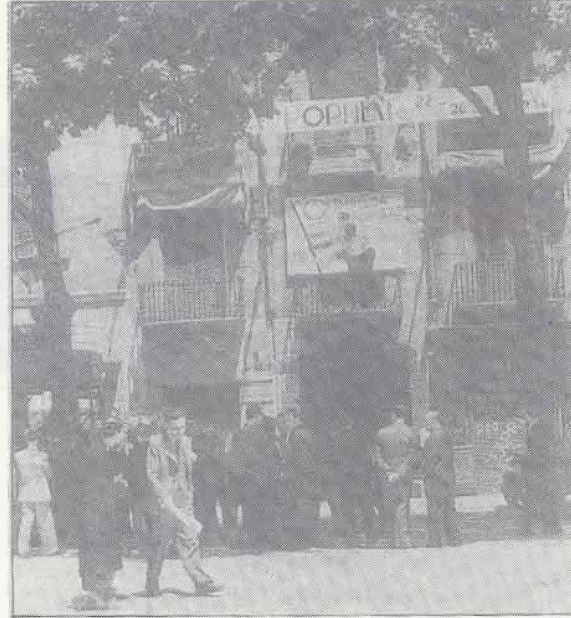
خطر تجاوزی که این روزها جمهوری اسلامی را نگران ساخته است نه به حضور نظامی امریکا درخلیج فارس، نه به صدام حسین و نه به امیرنشین های خلیج مربوط می شود که سخت سرگرم گسترش تجهیزات نظامی خویش هستند. وسعت و عمق این تجاوز از يك مقابله نظامی که بیکر رژیم را مورد تهدید قرار خواهد داد فراتر می رود زیرا با فرهنگ و یا بعبارت دیگری روح و روان انقلاب خمینی سروکار دارد.

آخوند های رژیم و درآس آنها علی اکبر ناطق نوری رئیس مجلس برای مقابله با این «هجوم فرهنگی غرب» باردیگر دست بدامان بسیجی های پیرو جوان شده اند تا همانطور که درسالهای جنگ امام امت پرور امثال آنها را بمقابله با توپخانه صدام بقریانگام می فرستاد، آنها را بمقابله با «تجاوزگران بفرهنگ که با فیلم ها و اشعار و ادبیات اجنبی و سخنرانی های شبیه روشنفکرانه خود سعی درانحراف نسل انقلاب دارند» تشویق می کنند.

بسیجی ها که بتدریج پس از پایان جنگ یال و

تهران - کلود لوریو
Claude Lorieu
فیگارو ۲۶ ژانویه ۹۲
ترجمه ای: وحید افروز

المپیک ۱۹۳۶ بارسلون : از بازی تا جنگ ضد فاشیستی



محل برگزاری المپیک ضد فاشیستی سال ۱۹۳۶ بارسلون

ناگهانی از خیال به واقعیت، زندگی آنها را برای همیشه نشان زده است.

ژرژ ریوال بسکتبالیست سابق خاطراتش را اینطور تعریف می کند: اولین سالی بود که در تعطیلات نیز حقوق می گرفتیم و اولین بار بود که با همسرم به خارج سفر می کردیم. سفرمان برای آرمانان، برای تفریح و برای مدال بود. شرکت در این المپیک برای ما، هم دارای ارزش سیاسی بود و هم ورزشی. ۲۵۰۰ ورزشکار در بارسلون گرد آمده بودند که حدود ۲۰۰ نفرشان به صفوف جمهوریخواهان پیوستند. اوران کی یو دهنده ۴۰۰ مترمی گوید: «شروع جنگ داخلی زندگی را به صدا درآورد که آنها را قاطعانه مشیار ساخت. این جنگی بود که پیشقراول جنگ جهانی دوم بود». تهیه کنندگان فیلم چند سینماگر اسپانیایی نزدیک به جنبش آنارشیستی هستند و بویژه دوربین را روی کسی نگه می دارند که هم اکنون در پاریس زندگی می کند. او همراه با هیأت ورزشی کارگران بلژیک به بارسلون رفته بوده و در آنجا با یهودیان مهاجر اروپای شرقی که طرفدار جمهوریخواهان بودند آشنا شده و سپس فرمانده گردانی بوده که در برابر آخرین ضربات ارتش فرانکو مقاومت می کرده است. او در ۱۹۴۱ در پاریس توسط نازیهای اشغالگر توقیف، و به آشویتس تبعید گردیده بود.

برگرفته از لوموند رادیو - تلویزیون
هفته آخر ژوئیه ۹۲
ارسالی تراب حق شناس

مسابقات محروم شده بودند.

فکر تحریم المپیک برلین ابتدا از سال ۱۹۲۲ در آمریکا مطرح شد و سپس به سراسر دنیا گسترش یافت. انتخاب اسپانیا برای برگزاری یک المپیک ضد فاشیستی انتخابی سمبلیک بود. جبهه خلقی در اسپانیا قدرت را بدست گرفته بود اما آینده آن در معرض تهدید فاشیستها قرار داشت. بارسلون، همین شهری که المپیک ۱۹۳۶ برلین را کم رنگ کرده بود در سال ۱۹۹۲ مجدداً عرصه مسابقات المپیک گشت.

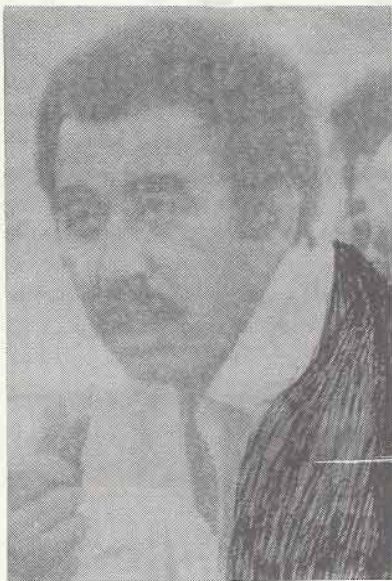
این اقدام ایدئولوژیک ضد فاشیستی که سرشار از زیبایی بود ناگهان با بمباران و رگبار مسلسل ها رو برو شد. چند ساعت قبل از افتتاح «المپیک خلقی» شبانگاه ۱۸ ژوئیه، ارتش بدستور ژنرال فرانکو بر ضد قدرت مرکزی که در دست جمهوریخواهان بود، سر به شورش برداشت. جنگ داخلی اسپانیا آغاز شد.

کانال ۶ تلویزیون فرانسه، فیلمی ۵۲ دقیقه ای بهمین مناسبت در ۲۸ ژوئیه ۹۲ پخش کرد. «آریل کاماشو» و «لوران کی یو» که در آن بازیها شرکت داشته اند، می گویند: «آنچه در جامعه جریان داشت نمی توانست مورد پذیرش ایده های ما قرار گیرد و ما شیفته آن ایده ها بودیم». فیلم براساس گواهی پدران سالخورده که در حوادث آن سال زیسته اند تهیه شده با تصاویری از بارسلون در آتش و خون که جوانانی در سنین کمتر از ۲۰ سال چنانچه از آن دفاع می کرده اند. «خاطره این ورزشکاران، ممکن است غیر واقعی بنظر برسد اما آنها هریک در آن ساعات پر اضطراب، ماجرائی متفاوت را از سر گذرانده اند که همچون انتقال

چند یاد آوری تاریخی : از ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۰ در اسپانیا دیکتاتوری خشونتبار «پریموری ورا» حکمفرما بود که منجر به شورش کاتالان گردید. جمهوری نوم اسپانیا (برهبری جبهه خلقی) از ۱۹۳۱ تا فوریه ۱۹۳۶ نوام یافت و جنگ داخلی بین جمهوریخواهان و فاشیستها که از ۱۹۳۶ تا ۳۹ طول کشید با پیروزی فاشیستها به سرکردگی ژنرال فرانکو خاتمه یافت. فرانکو از حمایت هیتلر برخوردار بود که خود در ۱۹۳۳ در آلمان برسر کار آمده بود. در دفاع از جمهوری اسپانیا هزاران تن از کمونیستها، آنارشیستها و کارگران و دیگر نیروهای دمکرات و ضد فاشیست در اسپانیا جنگیدند. تابلو معروف گرنیکا اثر پیکاسو جنایت فاشیستها را در بمباران شهر گرنیکا در تاریخ ثبت کرده است. در فرانسه نیز از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ ائتلاف نیروهای چپ برهبری لئون بلوم تحت عنوان حکومت «جبهه خلقی» برسر کار بود که بزودی از هم پاشید.

۱۷ ژوئیه ۱۹۳۶ روی سکوی ایستگاه راه آهن اوسترلیتز (پاریس) صد ها نفر سرود انترناسیونال سروده و خود را برای سوار شدن به قطار آماده می کردند. آنان ورزشکاران پرشوری بودند که گاه همراه با خانواده هاشان، راهی بارسلون بودند تا در مسابقات «المپیک خلقی» Olympiades Populaires شرکت نمایند. هدف از برگزاری این المپیک غیر منتظره و گذرا اعتراض به افتتاح بازیهای المپیک در اول اوت ۳۶ در برلین بود. المپیک برلین تبلیغاتی بود برای یکی از اصول ایدئولوژیک نازیها یعنی برتری نژاد آریائی. یهودیان آلمان، پیشاپیش از شرکت در این

«مروارید سیاه ایران» درگذشت



مهراب شاهرخی مدافع سابق تیم ملی فوتبال کشورمان، بعلت سکتة مغزی در سن ۵۰ سالگی درگذشت.

مهراب شاهرخی، معروف به «مروارید سیاه» خوزستان، بازیکن خوش استایل باشگاه کلپ شنای اهواز، با ارائه بازیهای درخشان خود در مسابقات آموزشگاههای کشور، مورد توجه دکتراکرامی، رئیس باشگاه شاهین تهران قرار گرفت و خیلی سریع به عضویت باشگاه شاهین درآمد.

حسین فکری مربی تیم ملی فوتبال ایران در سالهای ۴۰، ۵۰، که تصویب را در فوتبال آغاز کرده بود، مهراب شاهرخی را به همراه دو ستاره دیگر خوزستان، حمید برمکی و حمید جاسمیان به تیم ملی دعوت کرد، بازیهای درخشان سه ستاره خوزستان در مسابقات مقدماتی المپیک ۶۴ توکیو هیچگاه از خاطره‌ها فراموش نمی‌شود.

دوستانداران فوتبال، در آن سالها شاهد بازی سیاه اهوازی بودند که در نقش مدافع، خوشفکر و آرام، با تکنیکی بیاد ماندنی قلبهای آنان را تسخیر می‌کرد.

مهراب در دوران ورزشی خود در باشگاههای کلپ شنای اهواز، شاهین تهران و پرسپولیس توپ زد. پس از کناره‌گیری از فوتبال قهرمانی، هیچگاه از جامعه ورزش خود را کنار نکشید، مدتی مربی تیم پرسپولیس بود و در این اواخر نیز با تیم پیش‌کسوتان تهران توپ می‌زد و در مسابقات آنان شرکت می‌کرد.

چه در زمانی که خود بازی می‌کرد و چه زمانی که در کسوت مربیگری بود، از فروتنی و افتادگی خاصی برخوردار بود.

یاد «مروارید سیاه» خوزستان هیچگاه از جامعه ورزش کشورمان فراموش نخواهد شد.

یادش گرامی باد

پایان مبارزه‌ی «آرتور آش»

نلسون ماندلا در سفرش به امریکا گفت:

«آرتور آش» اولین کسی است که تمایل به دیدنش دارم



آرتور آش قهرمان خستگی ناپذیر مبارزه علیه تبعیض نژادی، در اثر بیماری سیدای که از راه انتقال خون به آن مبتلا شده بود، در ۵ فوریه درگذشت

در این بازیها شرکت کند و قهرمان اول جوانان امریکا شود، این عنوان باعث شد که بورس دانشگاه کالیفرنیا را بدست آورد.

«آش» با کسب قهرمانی دانشگاههای امریکا در سالهای ۶۵ - ۶۴ - ۶۳ فعالیت حرفه‌ای خود را آغاز کرد.

در سال ۶۸ عنوان قهرمانی مسابقات یواس‌اوپن امریکا را بدست آورد و در سال ۱۹۷۰ عنوان اولی مسابقات تنیس استرالیا را بدست آورد و در سال ۱۹۷۵ برای اولین بار در تاریخ مسابقات ویمبلدون انگلیس یک سیاهپوست به مقام قهرمانی رسید. آرتور آش در این سال در فینال ویمبلدون با شکست دادن جیمی کانرز به مقام قهرمانی این مسابقات رسید. آش ۲۳ بار عنوان قهرمانی تورنمنت های حرفه‌ای را بدست آورده است و ۴ بار به مقام اولی جام دیویس رسیده است.

«آرتور آش» از جمله ورزشکاران بزرگی بود که علیرغم پیروزیهای زیاد در عرصه ورزش، در طول عمر ورزشی خود لحظه‌ای از مبارزه علیه تبعیض نژادی غافل نشد. مبارزات او در سال ۱۹۷۰ برای محروم کردن آفریقای جنوبی از مسابقات کاپ دیویس فراموش شدنی نیست.

او در آوریل ۱۹۷۷ در یک مصاحبه جنجالی گفت: «روزی تا یک سال دیگر، نامیبیا تا دو سال دیگر و بلافاصله بعد از آن آفریقای جنوبی از نقشه جغرافیای جهان حذف خواهند شد»

«آش» در سالهای اخیر نیز برای مقابله علیه بیماری سیدای (ایدز)، به همراه مائیک جانسون بسکتبالیست معروف حرفه‌ای امریکا، انجمن مبارزه علیه سیدای را تأسیس کرد.

در همین اواخر نیز با وجودی که قدرت بدنی خود را بخاطر بیماری از دست داده بود، بخاطر اعتراض به سیاست امریکا در مورد پناهندگان هائیتی، جلوی کاخ سفید دستگیر شد و بلافاصله آزاد گردید.

مبارزات «آرتور آش» چنان تاثیری در میان سیاهان داشت که نلسون ماندلا پس از آزادی خود از زندان آفریقای جنوبی، در مسافرت به امریکا، اعدام کرد که آرتور آش اولین کسی است که تمایل به دیدار با او را دارد.

۳ روز قبل از مرگ آرتور آش، جایزه انسانی سیاهان امریکایی را در سالن کنفرانس بیمارستانی که بستری بود به او اهداء کردند و این در واقع آخرین عنوان «آرتور آش» بود.

«آش» در حالیکه همسر خود را بریالین داشت

۵ فوریه ۱۹۹۳ در بیمارستان درگذشت

مرتضی پیمان

زمانی که «آرتور آش» سیاهپوست در سال ۱۹۶۸ در مسابقات فورست هیل (تنیس ناسیونال امریکا) که معروفترین مسابقات تنیس است برای اولین بار به مقام قهرمانی رسید گفت:

«آنچه که بیشتر از این پیروزی برای من ارزش دارد، خشونت کمتر، کشتار کمتر، خصوصاً تبعیض نژادی کمتر است، باید اعتراف کنم که مسابقه دادن در اروپا و دیگر نقاط جهان برای من راضی کننده‌تر است، زیرا تبعیض نژادی در کشور من یعنی امریکا، بسیار بیشتر از آن چیزی است که در دیگر نقاط وجود دارد. اگرما بتوانیم تبعیض نژادی را نابود کنیم، خیلی بیشتر از این پیروزی‌ها برای من و امثال من (جامعه سیاهان) ارزش دارد.»

«آرتور آش» در ژوئیه ۱۹۴۲ در ریچموند (سرزمینی که برای سیاهان امریکایی چندان خوشایند نیست) بدنیا آمد. در کودکی علاقه زیادی به فوتبال امریکایی داشت، اما پدرش که در اداره پلیس کار می‌کرد، همیشه سعی داشت که فرزند خود را از ورزش‌های خشونت‌آمیز دور نگهدارد، بدین خاطر آرتور را از سن ۷ سالگی به ورزش تنیس تشویق کرد.

«آرتور» به سرعت پیشرفت می‌کرد، در ۱۵ سالگی عنوان پنجمین تنیسور گروه جوانان امریکا را بخود اختصاص داد، هرچند که بخاطر قدرت زیاد تبعیض نژادی در ریچموند، تا این سن هرگز اجازه شرکت در تورنمنت‌ها را به او نمی‌دادند. حتی مسئولین سفیدپوست نیز که در رأس کادر ورزشی شهر بودند مانع او برای حضور در مسابقات معروف ناسیونال امریکا می‌شدند.

«آرتور آش» بالاخره توانست با تلاش زیاد

بنیاد گرائی اسلامی :

فراخوانی علیه غرب و نظم جهانی

- بنیاد گرایان مسلمان، رؤیای حکومت جهانی اسلام را در سر می پرورند
- جمهوری اسلامی، میلیون ها دلار برای تقویت بنیاد گرایان در جمهوری های مسلمان نشین شوروی پرداخته است.

در پی ترور سه تن از رهبران حزب دموکرات کردستان ایران و یکی از شخصیت های مستقل اپوزیسیون در برلین و کشف این حقیقت که جمهوری اسلامی این جنایت هولناک را سازمان داده است، مطبوعات آلمان در هفته های اخیر به میزان کم سابقه ای نسبت به مسائل ایران توجه نشان داده و گزارش ها و تحلیل های گوناگونی در زمینه سیاست خارجی جمهوری اسلامی و نقش ایران در حرکت بنیادگرایان منتشر کرده اند.

در میان سلسله گزارش های تحلیلی با عنوان «بسوی سال ۲۰۰۰» هفته نامه اشپگل در پنجمین شماره سال جدید خود گزارش مفصلی درباره حرکت بنیادگرایان اسلامی بر نقاط مختلف جهان، ریشه های تاریخی، هدف ها و علت های رشد این حرکت و نقش ایران در سازماندهی و تقویت گروه های متعصب و بنیادگرا منتشر کرده است. زیرترجمه این گزارش را ملاحظه می کنید.

اشپگل - ژانویه ۱۹۹۲. برگردان: جواد طالمی

اسلام، جنگجو ترین آئین مذهبی جهان، یک میلیارد و دویست میلیون هوادار خود را با انرژی انقلابی تجهیز می کند. بنیادگرایان با تکیه بر دستورهایی پیامبر، رؤسای جمهور و پادشاهان خاور نزدیک را تحت فشار قرار می دهند. آنها انزجار خود را نسبت به ارزش های غربی نشان می دهند و خود را پیشقراول نظمی جهانی و مبتنی بر مذهب می شناسند. اروپا می تواند در آینده ی نزدیک کشورهای بنیادگرا - که خدا بر آنها حکومت می راند - را در برابر دروازه های خود شاهد باشد.

... مسلمانان میان چاکارتا و داکا و سنگال و سوماترا هر روز بسوی مکه مرکز مقدس اسلام که چون مغناطیسی پرکشش آنان را بسوی خود می کشد خم می شوند. یک پنجم جامعه بشری، روزانه تا پنج بار ندبه سر می دهد: لا اله الا الله - محمداً رسول الله.

اسلام، امروز پرانرژی ترین و در عین حال جنگجو ترین آئین مذهبی جهان است. علی خامنه ای، جانشین خمینی گفته است: «بردستی

«ارنست کندیوندیگ» معتقد است: اسلام، چیزی کمتر از یک نظام اجتماعی نیست. مذهبی است که مفهوم فرهنگ و سیاست غربی را تا نهایت به نوری اندازه و ضد نظم: گذشته گرا و تهاجمی است. هویت برخاسته از هژمونی طلبی سیاسی و اجتماعی، اسلام را دچار جذمیتی کرده است که آن را از بهم ریختن مطلق ها باز می دارد.

در جهان امروز، هیچ مذهبی باندازه ای اسلام دامنه ی نفوذ خود را گسترش نداده است. ۴۶ کشور جهان، از آفریقا تا جنوب شرقی آسیا، خود را مسلمان می شناسند. در بسیاری از این کشورها، اسلام مذهب رسمی حکومت است. برخی از ثروتمندترین کشورهای جهان (امیرنشین های نفتی خلیج فارس) و همچنین برخی از فقیرترین کشورهای جهان (بنگلادش - سومالی) در شمار کشورهای اسلامی هستند.

ملت های مسلمان زیر سلطه ی دیکتاتورهای لائیک (نظیر صدام حسین در عراق) انقلابی های مسلمان (نظیر معمر القذافی) و پادشاهان فتووال (نظیر فهد در عربستان) قرار دارند.

از زمانی که آیت الله خمینی در سال ۱۹۷۹ اولین انقلاب اسلامی دوران جدید را در ایران بشمار رساند مسلمانان بنیادگرا در سراسر جهان جان تازه ای گرفتند:

- بردن، مالزی، سوئدان و پاکستان سیاستمداران متعصب مذهبی بالاترین جایگاه های سیاسی را تصاحب کردند.

- سازمانهای اسلامی مجرم و از رده خارج شده بعنوان سازمانهای اپوزیسیون قانونی و یا سازمانهای زیرزمینی غیرقانونی در الجزایر، مصر، تونس، مراکش، مناطق تحت اشغال اسرائیل و همچنین اندونزی که با ۱۶۴ میلیون جمعیت بزرگترین کشور اسلامی است با موفقیت وارد صحنه شدند.

- جنبش های مقاومت اسلامی در افغانستان، جمهوری های آسیای مرکزی شوروی سابق و کشمیر هندوستان بر قدرت سیاسی چنگ انداختند. جنگ های داخلی، نتیجه این تحولات است.

بصام طیبی جامعه شناس عرب مقیم آلمان در مصاحبه با اشترن می گوید:

«عموماً تلاش می شود حکومتی خدائی بر اساس شریعت اسلام پایه گذاری شود. بنیادگرائی نه تنها برای رژیم های غیرمذهبی خاور نزدیک، بلکه برای مجموعه ای کشورهای غربی رقیبی جدی است. در پی فروپاشیدن کمونیسم و بویژه پس از جنگ خلیج، بنیادگرائی خودش را پیشقراول تنها نظم سیاسی قابل قبولی می داند که می خواهد بخاطر تحقق آن مسلمانان را در سراسر جهان تجهیز کند.»

آخوند حسن الترابی که به کمک ارتش نخستین جمهوری اسلامی را در جنوب آفریقا بر سر کار آورده است پیش بینی می کند: «اسلام جنبش ایدئولوژیک قرن بیست و یکم خواهد بود». الگوی تاریخی اغلب بنیادگرایان خمینی است. پیرمرد انتقامجویی که به متعصبین نیرویی توانبخش داد و غرب را آنگاه که پس از سرنگونی شاه آمریکا را شیطان بزرگ خواند دچار شوک کرد. از زمان سرنگونی امپراطوری عثمانی و خلع قدرت خلفا بدست کمال آتاتورک (در سال ۱۹۲۴)، هیچیک از فرمانروایان اسلامی باندازه ی رهبر شیعیان در جهت تبدیل قرآن به یک اسلحه ی تهدید آمیز و مرگ آور و یک آلترناتیو سیاسی و روحانی کوشش نکرده اند. از اینجاست که در غرب

قرآن و بردستی دیگر شمشیر، پیامبر ما، رسالت خود را چنین انجام داد. اسلام، آئین موش های ترسو نیست. آئین کسانی است که بر جنگ و مقابله ارزش می نهند.»

آلکسیس دو توکوویل، تاریخدان فرانسوی در قرن نوزدهم مرکزیت قدرت تهدید کننده ی اسلام را برای غرب چنین باز شناخت: آمیزش روحانی و دنیائی قدرت. آمیزش مذهب و سیاست.

او نوشت: «محمدیسم، مذهبی است که هر دو زمینه ی قدرت را به کمال در هم آمیخته است. بطوریکه همه ی مناسبات سیاسی و مدنی کم و بیش از جانب مذهب برنامه ریزی می شود. پیام محمد، همه چیز را برخاسته از اراده ی خدای توانگر می داند. اسلام، از همه ی مذاهب پیشین خود (هندوئیسم، بودائیسم، یهود و مسیحیت) ساده تر است. این مذهب رمز و رازهای علمائی نظیر «تاسخ و تثلیث» را باز نمی شناسد. در اسلام، مرکزیت نهاده ی بدانگونه که در مسیحیت وجود دارد (واتیکان) موجود نیست. گذشته از این در این آئین هیچ بخشی از هستی انسان نیست که از نفوذ مذهب برکنار باشد. استاد انگلیسی فلسفه

نیز «اسلام» همواره بیش از پیش با جذمت خمینی محک زده می شود. درحالیکه شیعیان تنها یک دهم جهان اسلام را تشکیل می دهند. آرمان مرگگرای شیعه با فرهنگ خونین شهادت که بر آن نهفته است - بدانگونه که در مراسم عاشورای هر سال بنمایش درمی آید - برای سنی ها بیگانه است. اما قاطعیت و خودآگاهی سرنگون کنندگان شاه مدت ها است تاثیر محتم خود را بر جای نهاده است.

درخاور نزدیک (قطب فرهنگی اسلام) با روندی رو به رشد بنیادگرایان تصویراسلامی نظامی را ترسیم کرده اند که جنگ مقدس، قربانی، تعصب، قدرت، عدم تفاهم و فشاریه جامعه ای زنان مشخصه های آن است. حرکت آنها در آغاز حکومت های خودی است که ساقط کردن آنها راه را برای حرکت آنها در جهت ایجاد یک ابرقدرت اسلامی درجهان هموار خواهد کرد: امپراطوری خدائی، همه مسلمانان که باید از آتلانتیک تا جنوب شرقی آسیا گسترش یابد. ترابی پیشگویی متعصب خارطوم از هم اکنون رؤیای تجدید حیات «خلافت» را در سر می پروراند. یک امپراطوری اسلامی، تحت فرمان یک شخصیت جهانی که خلف محمد است. شیخ سعید شعبان رهبر سنی مسلمانان در تریپولی (شمال لبنان) به انقلابیون جرات می بخشد: «حرکت ما آغاز شده است و اسلام نرآینده اروپا و آمریکا را تصرف خواهد کرد. زیرا اسلام تنها راه حلی است که برای این جهان سرگشته و پراز تردید باقی مانده است». آیا این ها زنگ خطری برای یک جنگ مذهبی است که قرن بیستم آنرا تجربه نکرده است؟ یا غرب را اکنون بجای سرخ ها، سبزها تهدید می کند؟ آیا عرب های مسلمان هفتصد سال پس از جنگ های صلیبی می خواهند ضربه ای متقابل را فرود بیاورند؟ آیا این ها توانایی برقرار استحكامات رفاه، آزادی و دموکراسی است؟ - آنطور که زود نوبچه سایتونگ می نویسد؟-

بیش از سه میلیون مسلمان در فرانسه زندگی می کنند. بیش از یک میلیون در انگلستان، در آلمان، یک میلیون و هفتصد هزار نفر «الله» را نیایش می کنند که قریب یک میلیون نفر آنها تابعیت آلمانی دارند. مسکو با دو میلیون مسلمان، تنها شهر آته نیستی است که در عین حال یکی از بزرگترین شهرهای مسلمان نشین جهان است.

رؤیای ایجاد «دارالاسلام» از دیدگاه «هانس هالم» اسلام شناس آلمانی به همان اندازه کهنه است که خود این آئین. رؤیایی که هرگز تحقق نخواهد یافت.

هانس هالم می گوید: خانواده ای بزرگ اسلام که از خلق ها و قبیله های گوناگون تشکیل شده است اصولاً نمی تواند در میان خود به توافق برسد. موقعیت سیاسی و اقتصادی و زبان آنان بشدت متضاد است. وابستگی های قبیله ای مسلمانان اغلب بسیار قوی تر از پیوندهای مذهب مشترک آنها است. بعنوان مثال، در افغانستان مجاهدان پیروزمند: در پی پس راندن اشغالگران روس جنگ بی رحمانه ای را بر علیه برادران دینی خود پیش می برند و دهها هزارتن که تا دیروز از روس ها می گریختند، اکنون از ترس آنان پایتخت کشور (کابل) را ترک می کنند.

روحانیون مسلمانی نظیر مفتی محمد سعید تنتاوی، بالاترین مقام قضائی اسلام در مصر از پراکندگی مسلمانان شکوه سرداده اند. او می گوید: «مسلمانان یکدیگر را پاره پاره می کنند». ژان استیسو، محقق آمریکائی اما می گوید:

«تنش میان اسلام بپا خاسته و جهان غرب برجای خواهد ماند؛ هرچند که اسلام بدشواری می تواند خلاء برجای مانده از جنگ سرد میان بلوک شرق و غرب را پر کند. تاریخ آریستن تعارض میان مغرب و مشرق زمین است. جهان غرب، تغذیه شده از ترسی عمیق نسبت به مشرق پر رمز و راز و از طریق پیش داوری های ریشه دار بر علیه اعراب، مسلمانان را قرن ها کافر دانسته است. دانته، پیامبر اسلام را چنین تصویر کرده است که در بوزخ می سوزد. لوتر، نسبت به او فحاشی کرده است و ولتر در نامه ای به فریدریش بزرگ از پیامبر اسلام بعنوان «شتر فروش» نام برده است.

اودو اشتاین باخ، رئیس انستیتو شرقشناسی هامبورگ می گوید: درحافظه ای غرب خاطره ای سوارانی که در جنگ مقدس اسپانیا را اشغال کردند و در سال ۷۲۲ میلادی «تورس» و «پواتیرز» را بزیروس ستوران خود کشیدند بیشتر از خدمات آموزنده ای فرهنگی این آئین نقش بسته است. پیشروی پیروزمندانه ای مسلمانان تا آنسوی اروپا ادامه داشته است. در سال ۱۴۵۲ عثمانی ها رم شرقی «کنستانتیناپول» را اشغال کردند. در سال ۱۶۸۲ پس از آنکه سراسر اروپا را بلرزه درآورده بودند، در برابر دیوار شهر وین از حرکت بازماندند. قبل از کارل مارکس و رشد کمونیسم؛ پیامبر اسلام تنها تسخیر کننده ای جدی تمدن غربی بوده است. محاصره ای بی نتیجه ای شهروین بوسیله ای ترک ها آخرین آتش افروزی اسلامی در اروپا بود. اندکی پس از آن غرب ضربه ای متقابل را فرود آورد. در سال ۱۷۹۸ ناپلئون بناپارت فرانسوی به مصر لشکر کشید و سایر بخش های دنیای اسلام را به زیر فرمان غرب کشید.

اشتاین باخ می افزاید: «نتیجه، شوکی بود که تا به امروز بر طرف نشده است. مسلمانها، میراث داران یک آئین جهانی و فرهنگ و مدنیتی بزرگ و بازماندگان یک امپراطوری جهانی می بایست می پذیرفتند که پیشرفت از سوی دیگران، نیگرائی که غیرمسلمان هستند دیکته شود. درحالیکه غرب مسیحی مفادی جهانی مدرن و صنعتی می شد؛ تمدن اسلامی یکی از قربانیان آن بود. قدرت استعماری و همراه آن شوک فنی و صنعتی، همچنین لیبرالیسم غیر مذهبی تقریباً همه ای ارزش ها، نگرش ها و نهاد های اسلام را بلرزه درآورد. از دیدگاه «هلم» این تجربه های رؤیایی در تاریخ ملت های غربی درجهان عرب احساس تحت سلطه بودن، بی یاری و پس رانده شدن از غرب را بجای گذاشت. میان اسلام و دنیای مدرن همدتی ایجاد نشد. ایدئولوژی های وارداتی نظیر ملی گرایی، جدایی دین و سیاست و سوسیالیسم که در اسلام ریشه ای نداشتند نیروهای پیشروی را در میان اعراب برانگیخت که رسیدن به موفقیت های غرب را هدف قرار دهند. افسران آزاد، نظیر جمال عبدالناصر قدرت را بدست گرفتند. آنها، دیگر نه رؤیای «امپراطوری خدا» بلکه رؤیای «پان عربیسم» و آرمان وحدت ملت های عرب را تحت نفوذ یک رهبر جهانی، یعنی «رئیس» در سر می پروراندند. اما نسخه ای آنها - مخلوطی از تجدد غرب و سنت های اسلام - در شکستی پایان یافت که جهان عرب هنوز نتوانسته است از زیر بار آن بدرآید. از قضا حکومت منفور یهود، - برای بسیاری از مسلمانان تیر غرب در پیکر جامعه ای اسلامی - در سال ۱۹۶۷ تلخ ترین شکست را نصیب ناصر و اعراب ساخت. در جنگ ۶ روزه، اسرائیل ارتش های مدرن مصر، سوریه و اردن را نابود کرد و بخش شرقی اورشلیم

- سومین شهر مقدس اسلام - را بتصرف درآورد.

سومین حلقه زنجیره ای شوک فرهنگی جنگ خلیج بر علیه قدرتمدار عراق صدام حسین بود. این بار نیروی نظامی غربی، با فراخوان حکومت های برادر عربی، یک قدرت نظامی عربی را نابود کرد.

صدام، مخالف خمینی و رئیس «حزب غیر مذهبی سوسیالیست تجدید حیات عرب» (بعث) این بار جهان اسلام را به جهاد بر علیه «اتحادکفار» فراخواند. آنچه از صدام نزد جوانان محله های فقیرنشین الجزیره، قاهره، تونس و چیبوتی یک قهرمان می ساخت، چیزی بیش از احساس همبستگی با کسی بود که زیر آتش آمریکا می سوخت. بزانو در آمدن او را در برابر ابرقدرت غرب، این جوانان همواره ستم کشیده، تحقیر مجموعه ای خلق های عرب قلمداد کردند. «طاهرین جلون» نویسنده ای مراکشی می گوید: «وزن و عمق این احساس را غربی ها بسختی تشخیص خواهند داد».

اگر جنگ خلیج اصولاً برنده ای داشته باشد، این بنیادگرایان خواهند بود که اکنون در مغرب، شبه جزیره ای عربی و مصر صدها هزار نفر را بسوی خود می کشند. نیروی بالقوه ای رشد «جنگندگان خدا» بی مرز بنظر می رسد. مراکز پر جمعیت اسلامی جمعیت های میلیونی از مسلمانان عصبی و جریحه دار شده تشکیل شده است که موقعیتی حاشیه ای زیر خط فقر دارند و خودشان را در سرزمین خویش بیگانه احساس می کنند. آنها، از ریشه جدا شده و بی هدف مانده اند. قربانی مهاجرت عظیمی که تقریباً در همه ای کشورهای عربی پاشیدگی همه ای مجموعه های روستائی و قبیله ای را سبب شده است. سازمانهای بنیادگرا، نظیر جبهه ای نجات اسلامی الجزایر، اخوان المسلمین مصریا گروه های جهاد لبنان از بیماریهایی تغذیه می شوند که کشورهای عربی را مبتلا کرده است: اقتصاد غلط دولتی، رواج رشوه خواری و توزیع نابرابر ثروت در منطقه.

درآمد سرانه در کویت ۱۲۰ برابر درآمد سرانه در اتیوپی است. باکتر از یک سوم پولهایی که سران فتوهدال خلیج در غرب سرمایه گذاری کرده اند، می توان بدهی خارجی بقیه کشورهای عربی را پرداخت.

بنیادگران عرب، هرگز باندازه ای یکسال پیش در الجزایر، به هدف خود برای براندازی حکومت نزدیک نشده بودند. در نخستین انتخابات آزاد و دموکراتیک یک کشور عربی، جبهه ای «نجات اسلامی» بسوی تصرف قانونی قدرت گام برداشت. در نخستین مرحله ای انتخابات، اسلامی ها تقریباً نصف آراء را بدست آوردند. چیزی که بنظر نمی رسید برای حزب حاکم (ف. ل. ن) دست یافتنی باشد. دومین مرحله ای انتخابات برگزار نشد، ارتش، ضمانت کننده ای حکومت مدرن الجزایر خود را مورد تهدید یافت و قدرت را بدست گرفت. جبهه ای نجات اسلامی ممنوع اعلام شد و رهبران و همچنین هزاران هوادار آن بازداشت و روانه ای اردوگاههای صحرائی شدند.

پیشروی بنیادگرایان در الجزایر که از دهها سال پیش بعنوان نمونه سوسیالیستی جنبش های آزاد پیشخ در جهان سوم شناخته شده است درس آموزنده ای از تجربه ای سوسیالیسم در خاور نزدیک است

رشد گرایش های تمصب آلوده مذهبی درپایان دهه های هفتاد آغاز شد. همزمان با آغاز قهرای اقتصادی کشور، طبقه ی حاکم که حقانیت خود را از قیام قهرمانانه برعلیه فرانسه کسب کرده بود، برغم درآمد قابل توجه نفتی، کشور را از طریق رواج رشوه خواری، امتیاز دادن به نزدیکان طبقه ی حاکم و ناتوانی، بسوی فاجعه هدایت کرد. نتیجه، مهاجرت، راه گریزی بود که بسیاری از الجزایری ها یافتند.

«مدنی» رهبر جبهه ی نجات اسلامی دراین میانه ندا سر می داد: «اسلام راه حل شما است. تنها او است که پاسخی برنیازهای شما دارد».

جبهه ی نجات برنامه هائی برای تغذیه ی بینوایان تدارک دید و مدرسه و کوچهستان بنیاد نهاد. به دانشجویان کمک کرد. برای رفتن به کمپ های دانشگاهی وسیله ی رفت و آمد دراختیار زنان گذاشت. مسجد ها، هرچند تحت کنترل بودند، به نیروی مقابل بولت تبدیل شدند. وابستگان جبهه، بنیادگرایان را درتمام سطوح اجتماع تجهیز کردند. از آن زمان، نبرد خونین حکومت با اعضای جبهه ی نجات اسلامی خصلتی زیرزمینی یافته است. تقریباً هر روز کماندوهای مسلح جبهه ی نجات اسلامی، مأموران پلیس و سرایزها را از پشت سرهدف حمله قرار می دهند. برغم پیش بینی های شدید نظامی، حکومت بندرت درموقعیتی است که بتواند آتش پنهان را خاموش کند.



استراتژی نیروهای مخفی جبهه ی نجات اسلامی آنست که برحد امکان افسران جزء ارتش را جذب کنند. یک دیپلمات غربی درالجزایر می گوید: «اگر آنها موفق شوند؛ عمر رژیم به پایان رسیده است و جامعه ی اروپائی یک جمهوری اسلامی را دربرابر درخانه ی خود خواهد داشت».

هراس از يك الجزایر اسلامی بنیادگرا، درمیان سران کشورهای عربی که هیچکدامشان از طریق يك قاعده ی دموکراتیک بقدرت نرسیده اند رشد فزاینده یافته است. آنها می ترسند که نسخه ی نجات بنیادگرایان به کشورهای همسایه (تونس و مراکش) صادرشود و سرانجام آتش سراسرمنطقه را فرا گیرد. نخستین نشانه ها را نمی توان نادیده گرفت. درپایان سال گذشته فهد، پادشاه عربستان دستور بازداشت هواداران جبهه نجات اسلامی را که بعنوان زائر روانه ی مکه شده بودند صادرکرد. ضربه می بایست همچنین اعلان خطری برای متعصبین بومی باشد که بر قدرت قرون وسطائی پادشاه به شکل افزایش یابنده ای فشار می آورند.

بنیادگرایان سعودی، پادشاه را بخاطرآنکه هشتصد هزار سرریز خارجی را بخاطر حفظ حکومتش وارد سرزمین پیامبر کرده است نمی بخشند. بوژه که زنان چکمه پوش و مسلح نیز درمیان آنها هستند. ریشه های بنیادگرائی در

مصر نیز شباهت به الجزایر دارند. حسنی مبارک خود را درمحاصره ی سازمان اسلامی رقیب می بیند، تروریست های جماعت اسلامی «دیوت» که با تصرف چند دهکده برای چند هفته شهروندان مسیحی را به وحشت انداختند و تحت فشار قرار دادند. آنها همچنین مسئول حمله های متعدد به توریست های غربی شناخته شده اند. آنها از طریق حمله به توریست ها، به نقطه ضعف بدهکارترین حکومت افریقایی حمله می برند، زیرا درآمد حاصل از توریسم دراهام و قبرهای فراعنه و پادشاهان یکی از مهم ترین منابع درآمد مصر است.

خطر بزرگتر برای مبارک، درمقایسه با جماعت اسلامی که نفوذ ناچیزی درمیان توده ها دارند، اخوان المسلمین است. اخوان المسلمین که درسال ۱۹۷۸ پایه گذاری شده است، امروز یکی از قوی ترین گروه های چنگنده ی «پان اسلامیست» خاورنزدیک بشمار می رود.

اخوان المسلمین، با استراتژی نوگانه ی خود، از یکسو بازگشت به ارزش های کهن اسلامی نظیر نفی ارزش های غربی را تبلیغ می کند و از سوی دیگر می کوشد از طریق ایجاد حزب های گوناگون سیاسی بصورت قانونی قدرت را بدست آورد. بنیادگرایان مصری نیز از قدرت حاکمه ترسی ندارند و از پیگیری هدف های خود باز نمی مانند.

خالد استانبولی، رهبر عملیات ترور انورسادات درسال ۱۹۸۱ خودش را چنین معرفی می کند:

«رادیكال، درجسم و روح!»

هواداران جهاد، پیام تهدید آمیزی برای استاد دانشگاه الازهر فرستاده اند، زیرا که او درتفسیر قرآن خود «مواضع لیبرالی و غربی» دارد. بنیادگرایان، «فراق فودا» نویسنده مصری را سال گذشته درخیابان ترورکردند. تروری که می بایست سایر روشنفکران مخالف بنیادگرائی را نیز به وحشت بیاندازد. روند حرکت مناطق مسلمان نشین شوروی سابق، می تواند سنگ میل چشم انداز آینده ی دنیای اسلام باشد. اگر مسلمانان این مناطق راه ترکیه و یک سیستم غیرمذهبی را برگزینند، بنیادگرایان درمسیر حرکت طولانی خود ضربه تاثیرگذاری خواهند خورد.

ملاهای ایران خطر را باز شناخته اند:

آنها میلیون ها دلار برای ایجاد مساجد و آموزش مدرسیین مذهبی درآسیای مرکزی پرداخته اند. اگراسلام بتواند دامنه ی نفوذ خود را دراستپ های مرزهای جنوبی روسیه گسترش دهد، پیشروی بنیادگرایان می تواند به پیروزی بیانجامد. از الجزایر در غرب تا تاجیکستان درشرق می تواند کمربندی از کشورهایانی که الله برآنها حکومت می کند، براساس الگوی خمینی پر دروازه های اروپا کشیده شود. حکومت هائی که خواهند توانست امواج مهاجرت های داخلی را روانه ی غرب کنند و با مأموریت های تهاجمی درخارج جنگ براه اندازند.

«عباس المدنی» رهبراسلامی الجزایرکه انقلاب ایران را بصورت اساسی مطالعه کرده است، می گوید: الگوی ما محمد است که نخستین نظام اسلامی را پایه نهاد. ما می خواهیم راه او را دنبال کنیم.

پیامبر، به هنگام درگذشت خود موفق شده بود قبیله های شبه جزیره ی عربی را متحد کند. ۳۰ سال بعد، جانشین او به امپراطوری بی دست یافت که از غرب اقیانوس میانه تا غرب آسیا دامن گسترده بود. بزرگتر از امپراطوری الکساندرکیبر *

دنباله صفحه ی ۲۵

افریقایی همه یکجا در شعرش سیلان دارند و گاه هنگام شعرخوانی این آواها را به آواز می خواند. انسان و عاطفه هایش درشعر او شفاف تر از آینه است و شکننده تر از تجربه های شکننده ای که شعرش از آنها سرشار است. شعرخوانیش نزدیک ۴۵ دقیقه طول می کشد. ساده و بی پیچیدگی شروع می کند و ساده تر از شروع تمام.

چکی کی JACKIE KAY

شاعر و نمایشنامه نویس. در کلاسکو بالیده شده و این شهر و آدمهای آن، دست به دهن ها، شوربختان حاشیه و مرکز شهر در شعرش حضوری بی انکار دارند من پاره ای از واژه های او شعر کوتاهی را که به سرعت خواند یادداشت کرده ام.

تروتسکی، ایستگاه اتوبوس، سوپرمارکت، مستراح عمومی، فنجانی قهوه، اسلحه ای اتمی، ماسدیزرنگ، شال گردن قدیمی اش و خانه قدیمی شان، و دو عاشقی که بیماری ایدز دارند و درآستانه ی مرگ ایستاده اند.

فلور آدکوک FLEUR ADCOCK درپاره شعر او می گوید «شعرش گرم، خشن، پرورد و گاه طنز آمیز» است. و این طنز را که طنزی تلخ و کنایه دار است می توان درشعر خوانیش به وضوح دید.

لورنا گودیسون LORNA GOODISON

شاعر، نقاش، اهل جامائیکا. در دانشگاه های هند غربی - رادکلیف و میشیگان درس خوانده و حالا در جامائیکا زندگی می کند. شعرش غنائی، دارد که تجربه های زندگی زنان کارائیب برآن انعکاسی وسیع می یابد. اضطراب های اجتماعی و سیاسی بومی آفتاب سان با شعرش می آمیزد. منتقدین ادبی او را یکی از موثرترین صداهای تازه درشعر جدید می دانند.

تکلمه: بین الملل شعر در لندن یکشنبه ۸ نوامبر پایان یافت. فرصتی درخور بود برای شاعران، برای تبادل و تفاهم تجربه های شعری و فرصتی درخور بود برای مخاطبین شعر و برای آشنائی با پاره ای مولفه های شعر معاصر جهان *

زیر نویس

۱ - يك قصه بیش نیست غم عشق این عجب از هریزان که می شنوم نا مکرر است (حافظ)
۲ - THE LITRATURE OFFICE IN SOUTH BANK



معرفی و نشریات

در پیشگاه حقیقت

«در پیشگاه حقیقت» کتابی ست نوشته‌ی ف. مهرآئین در ۴۰۰ صفحه، حاوی اسناد و توضیحات افشاگر درباره‌ی حزب توده، عمدتاً طی سالهای پیش از دولت مصدق و دوره‌ی نهضت ملی شدن نفت و کوبتای ۲۸ مرداد.

نویسنده درپیش سخنی برکتاب نوشته است: «در این بررسی فشرده من تنها به برخی از مهمترین مسائل پرداخته‌ام که در سرنوشت میهن ما، در چند دهه اخیر، نقشی بزرگ، اگرنگویم تعیین کننده داشته‌اند. برای این کاربرتران دیدم که پیش از بررسی کارهای حزب توده، نخست رشته‌ی سخن را به اسناد و مدارک انکارناپذیری بسپارم که گواه وابستگی رهبری حزب مزبور به امپریالیسم انگلستان می باشد...»

BOX 88
S - 17223 SUNDBYBERG
SWEDEN

سازمان مجاهدین خلق، سرانجام يك مرگ تاریخی

عباس منصوران، مقالات تحلیلی خود را درباره‌ی سازمان مجاهدین خلق، جمع آوری کرده و در کتابی با نام «سازمان مجاهدین خلق، سرانجام يك مرگ تاریخی»، انتشار داده است. نویسنده در پیشگفتار کتاب نوشته است: بخش هایی از این نوشته در «کار» ارکان «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» در شماره های ۲۱۶ - ۲۱۴ (از مهرماه ۶۷ تا اردیبهشت ۶۸) زیر نام «مجاهدین خلق، سرانجام يك مرگ تاریخی» به چاپ رسیدند... در این انتشار، تنها به ویراستاری نوشته های پیشین بست زدم و تنها نکاتی افزون شده‌اند که در سه شماره‌ی «کار» حذف شده بودند و یا دیگر برای چاپ نفرستاده بودم.

نشانی ناشر (مؤلف) ؟

تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و «گروه ارانی»

«جامعه پژوهش های اجتماعی ایران در برلین»، نخستین جلد از «اسناد و پژوهش های تاریخی سازمان های سوسیالیستی و کمونیستی در ایران» را با نام «تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی» منتشر کرد. این کتاب ۲۷۰ صفحه‌ای که در پایانه‌ی آن، جزوه‌ی «بیان حق» (بیان نامه‌ی فرقه‌ی جمهوری انقلابی ایران - ۱۳۰۶) نیز درج شده است، از آغاز پایه گذاری این فرقه تا گروه ارانی، انتشار مجله‌ی «دنیا»، تشکیل حزب کمونیست ایران، جدول سوابق سیاسی و اجتماعی پنجاه و سه نفر را، با اتکاء به اسناد و مدارک و با نگاهی متفاوت بررسی کرده است.
POSTFACH 210671
1000 BERLIN 21
GERMANY

برشاووش

رحمان کریمی، مجموعه‌ای از شعرهای خود را با نام «برشاووش» در ۱۹۵ صفحه منتشر کرد. این کتاب، دربرگیرنده‌ی سه دفتر شعر است: برشاووش، حسرت سبز، ترانه های غمگین بهاری. درآغازهی کتاب، شاعر نوشته است: «سراینده اشعار این کتاب، هرگز آن فراغت خاطر و زندگی فراهم و پرکنار از تلاطم روزگار را نداشته که به هنر برای هنر و ایضاً شعر ناب بیندیشد. شعر حاصل ذهن و اندیشه و احساس شاعر است و شاعر هم موجودی ست اجتماعی که ... چه بخواید و چه نخواهد پیش و تاثرات حسی - عاطفی خود را در شعر پیاده می کند.»

R. KARIMI
IM MARIENFRIED 43
5202 HENNEF
GERMANY

معمشوق اگر یگانه باشد

ش. آقایی، مجموعه‌ی ۲۶ سروده‌ی خود را با نام «معمشوق اگر یگانه باشد» در ۷۸ صفحه در سوئد منتشر کرده است. غیر از پنج سروده‌ی پایان کتاب، سایر شعرها، به شیوه‌ی آزاد سروده شده‌اند و اغلب مضمون اجتماعی دارند:

پس از سالیانی دراز / به باوری چنین برسیدم / که در چارسوی این بازار، / هیچکس و هیچ چیز / مقدس نیست /

نشانی ناشر (سراینده) ؟

زمستان باقی

مجموعه‌ی شش داستان کوتاه از پیرس - ش. با نام «زمستان باقی» در ۸۱ صفحه در سوئد منتشر شد. علاوه بر نام نخستین داستان - که نام این مجموعه نیز هست، عناوین سایر داستان ها عبارتند از: زندگی و دیگر هیچ، آرزوهای مکتوم، برگ‌های خزان، در جستجوی حقیقت، غار. نویسنده در «سخن پایانی» کتاب، نوشته است: این داستان ها در واقع همان سیاه قلم های من در تمرین متد های داستان نویسی، انکشاف موضوعات جدی و برونه سوزنه هایی درباره‌ی زندگی در مهاجرت می باشد. طبیعی ست که برای ادامه‌ی کار، سخت به یاری آشنایان به اهل فن (ادب و داستان نویسی) نیازمندم.

نشانی ناشر (مؤلف) ؟

الفبای نوین فارسی

«الفبای نوین فارسی» نام کتابی ست که همراه با سه کتاب دیگر بر زمینه‌ی نو آموزش زبان فارسی، نوشته‌ی چنگیز خدادادی منتشر شده است. دو کتاب از این مجموعه، عبارتند از: فآر سی اول دبستان (کتاب کوچک) و فارسی اول دبستان (کتاب بزرگ). کتاب سوم که روش تدریس کتاب فارسی اول دبستان است، نام «کتاب آموزگار» را بر خود دارد. در پیشگفتار «الفبای نوین فارسی» آمده است: «در کتاب حاضر، الفبای فارسی از زاویه صوت شناسی نقد و بررسی علمی شده است و برای نخستین بار الفبای کامل نوین فارسی معرفی شده است که دربرگیرنده همه صوت های گفتار زبان فارسی امروز می باشد.»

CH. KHODADADI
BERTA STR. 64
4000 DUSSELDORF 12
GERMANY

باغ

نومین شماره‌ی «باغ»، نشریه‌ی ای برای کودکان، در نروژ منتشر شد. این شماره‌ی «باغ» که در ۱۸ صفحه منتشر شده، حاوی قصه، شعر، نمایش، بازی و نقاشی ست؛ و در دو صفحه‌ی پایانی آن، دو شعر برای کودکان از آلف پرویسن، نویسنده و ترانه سرای فقید نروژی، به زبان نروژی چاپ شده است. «باغ» را که

«گروه تئاتر ایران» در نروژ تهیه و منتشر می کند، دارای محتوا و شکل دانشین و زیبایی ست که می تواند مجله‌ی چشمگیری برای کودکان باشد.

IRANSKE TEATERGRUPPE
P. B. 85 ROMSÅS
0907 OSLO
NORWAY

نشریه‌ی خیری مرکز پژوهش های ایرانی

نخستین شماره‌ی نشریه‌ی خیری مرکز پژوهش های ایرانی در آمریکا، به زبان انگلیسی منتشر شد. این شماره‌ی این نشریه که در ۸ صفحه منتشر شده، اخبار گزارشات دارد از: فرهنگامه‌ی ایرانیکا - که به همت احسان یارشاطر پنجمین جلد آن نیز اخیراً منتشر شده است؛ کتاب هایی که مرکز پژوهش های ایرانی در دست انتشار دارد؛ خبرهایی از هشت نشست عمومی در چارچوب سمینار پژوهش های ایرانی در کلمبیا؛ و ... اطلاعیه ای مبنی بر حمایت «مرکز» از آثاری که به زبان انگلیسی، فرانسه، یا آلمانی، درباره‌ی زبان ها و ریشه شناسی ایرانی نوشته شده است.

CENTER FOR IRANIAN STUDIES
COLUMBIA UNIVERSITY
450 RIVERSIDE DRIVE, SUITE 4
NEW YORK, NY 10027
U. S. A

سیمرغ

سی و نهمین شماره‌ی «سیمرغ» (سال چهارم) در ۵۶ صفحه در آمریکا منتشر شد. این شماره‌ی «سیمرغ» حاوی آثاری ست از احمد شاملو، علی باباچاهی، عنان غریفی، منصورکوشان، محمود نفیسی، کورش سلیمانی و ... سربریده «سیمرغ»، مرتضی میرآفتابی ست و مدیر داخلی آن، سودابه اشرفی.

SIMORGH
P. O. BOX 3480
MISSION VIEJO, CA, 92690
U. S. A

لبريخته ها

چاپ دوم کتاب لبريخته ها، مجموعه شعر يداله رويانی، در ایران، توسط انتشارات نوید (شیراز) منتشر شد.

کتابهایی که در کلکسیون ادبی و شعری انتشارات نوید درمی آید، «حلقه نیلوفر» نام دارد، مجموعه «حلقه نیلوفر» را در انتشارات نوید، شاپور بنیاد، شاعر معاصر، اداره می کند. در این مجموعه تا بحال آثار شاعران و قصه نویسان بسیاری آمده است. در زمینه شعر غیر از رويانی به نام های بیژن جلالی، منصور برمکی، هرمز علی پور، شاپور بنیاد و ... برمی خوریم.

بر صفحه آغازین چاپ دوم کتاب لبريخته ها، جمله ای از نامه شاعر آورده شده است: «بر لب های ما ابدیتی خفته است، بزرگتر از فضائی که در برابر نگاهمان خالی است»

نگاه

پنجمین شماره‌ی نشریه‌ی ادبی «نگاه» در پاریس منتشر شد. «نگاه» نشریه‌ای ست چند زبانه که در شماره‌ی ۵، آثاری از شاعران و نویسندگان ایرانی و فرانسوی - به زبان اصلی و ترجمه‌ی فارسی آنها درج شده است؛ آثاری از: آلن روب گریه، خورخه لوئیس بورخس، محمود شکرالهی، رضا قاسمی، يداله رويانی، عطا شیوان و ...

«نگاه» به ویراستاری بهمن صدیقی، حمید عبادی، محمود شکرالهی و فرهاد محمدی (گیلوان) منتشر می شود و پنجمین شماره‌ی آن ۲۰۵ صفحه است.

NEGAH
50 RUE DES MORILLONS
75015 PARIS
FRANCE

کنسرت موسیقی سنتی، آذری،
بختیاری ولری

به دعوت رادیو WDR آلمان، روز سوم فوریه کنسرت موسیقی سنتی، آذری، بختیاری ولری خرم آبادی در شهر کلن برپا شد. در این برنامه هنرمندان ایرانی از داخل و خارج از کشور شرکت داشتند که فرج علیپور (کمانچه و آواز)، داود آزاد (تار)، خالق سامانی (کمانچه)، بهرامه (آواز)، جعفر سامانی (نی و سرنا)، علی سناجیان (تاربابا)، میراسماعیل صدیقی آسا - حسینی - (بربط)، حسن سامانی (سنتور) و بهنام سامانی (تنبک و دف و دهل)، از جمله شرکت کنندگان آن بودند.

اسکار ویژه برای فلینی

آکادمی فیلم آمریکا دروس آنجلس اعلام نمود که اسامیل اسکار ویژه ای به فردریکو فلینی فیلمساز مشهور ایتالیایی اهدا خواهد شد. این جایزه به پاس خدمات ویژه فلینی به هنر سینما و سپاس از او به وی داده خواهد شد. فلینی که در بارور شدن هنر سینما نقش ویژه ای دارد این جایزه را در روز ۲۹ ماه مارس دریافت خواهد داشت.

آکادمی علوم سینمایی این جایزه را در هنگامی به فلینی اهدا می کند که خود با مسئله جدیدی به نام فروش جایزه اسکار روبروست. «هارولد راسل» یکی از برندگان جایزه اسکار به عنوان بهترین هنرپیشه مرد در سال ۱۹۴۶ به خاطر بازی در فیلم «بهترین سال های عمر ما» تصمیم به فروش اسکار خود گرفته. او می خواهد از فروش این جایزه مخارج عمل جراحی همسرش را تأمین کند. آکادمی علوم سینمایی با ذکر اینکه «اسکار نباید به یک کالای تجارتي تبدیل شود» حاضر شده بیست هزار دلار به راسل بدهد و اسکار را خود بخرد. این درحالی است که مؤسسه فروش نرخ آنرا تا چهل هزار دلار برآورد کرده است.

آشنائی با موسیقی ایران

به زودی دو آلبوم «ردیف نوازی» کار استاد پرانوش موسیقی ایران حسین عزیزاده منتشر می شود. در این آلبوم ها، دستگاههای موسیقی سنتی ایران ردیف میرزا عبدالله به روایت استاد نورعلی خان برومند توسط حسین عزیزاده با تار و سه تار اجرا شده است.

اهمیت این کار که تمام گوشه های ردیف میرزا عبدالله در آن بررسی شده این است که گذشته از نوازندگان و هنرجویان موسیقی، افراد علاقمند را نیز با دستگاههای موسیقی ایرانی آشنا می کند. این آلبوم ها را مؤسسه فرهنگی ماهر منتشر می کند.

کنسرت موسیقی سنتی

جمعه ۱۹ مارس در مدرسه زبان های شرقی کنسرت موسیقی سنتی ایران برگزار می شود. در این برنامه کریستیان پیرودین (PERRAUDEN) با ضرب حسن تبار نوازنده سنتور را همراهی می کند. کریستیان که خود فرانسوی می باشد، سالها در ایران بوده و موسیقی سنتی ایران را تحت نظر استاد «فرهنگ فر» دنبال کرده است. کریستیان از جمله کسانی است که به فرهنگ و موسیقی ایران عشق می ورزد.

آدرس محل کنسرت:

INALCO, ECOLE DES LANGUES ORI-
ENTALES
2 RUE DE LILLE
75006 PARIS
Metro: SAINT GERMAIN DES PRES

خبرهایی از...

استکلم (سوئد) شعرخوانی داشت. مانی در این برنامه - که توسط کانون فرهنگی سیاسی ایرانیان در سوئد برگزار شده بود - پس از شعرخوانی، به پرسش های حاضران پاسخ گفت و با آنان به گفتگو نشست.

«مانهاتان» در نیویورک

آخرین فیلم امیر ناری به نام «مانهاتان پای نامبر» که در آمریکا ساخته شده، در «بخش رسمی» جشنواره بین المللی فیلم نیویورک، نمایش داده می شود. این جشنواره از ۱۹ مارس تا ۲ آوریل برگزار خواهد شد.

شب انجمن

«انجمن هنرمندان و نویسندگان ایرانی در بریتانیا»، برنامه ای شامل تئاتر موسیقی، در لندن برگزار کرد. در این برنامه، بهروز به نژاد، داستان «سه گل» نوشته ی بهمن فرسی را به شیوه ی دراماتیک، بازسازی و برصحنه آورد؛ و فریوش بهزاد و فرید عمران، قطعه ای موسیقی «روستا» ساخته ی فریوش بهزاد را اجرا کردند. همچنین فرزانه خاوند و سپهر خواجهی، قطعاتی برای کیتار و ویلن - برگرفته از فولک کلاسیک ایرانی - را برای حاضران نواختند. گرداننده ی این برنامه، که در ۱۲ فوریه ۹۲ برگزار شد، پروانه سلطانی بود.

ترانه های محلی ایران

جمعه ۱۸ دسامبر ۹۲ به دعوت «کانون فرهنگی ایران»، برنامه ی موسیقی محلی ایران در نوسلورف آلمان برگزار شد. در این برنامه که با نام «ترانه های محلی ایران» انجام گرفت، سیاوش بیضایی، شقایق کمالی، محسن پورحسینی، علی ناصحی، هنرمندانی کردند.

مدرسه موشها در سوئد

ناصرغفرانی فرد هنرمند ایرانی مقیم شهر (رکشو) در جنوب سوئد که از دست اندرکاران سریال موفق تلویزیونی مدرسه موشها در ایران بود، مدتهاست در سوئد زندگی می کند و در این سرزمین نمایشنامه «مدرسه موشها» را نویسنده و کارگردانی می کند.

غفرانی فرد، مدرسه موشها را در چند شهر سوئد، منجمله استکلم برای علاقمندان نمایش داده و تلویزیون ایرانیان (مینیا تور) در سوئد، در هریک از برنامه های خود، بخشی از مدرسه موشها را بخش می کند که به شدت مورد توجه بینندگان ایرانی و سوئدی قرار گرفته است. مدرسه موشها همراه با زیرنویس سوئدی بخش می شود. در قسمت اخیر «مدرسه موشها» که از «مینیا تور» بخش شد، یکی دیگر از موشها از ایران گریخته و به سوئد پناهنده شده است!

نمایشگاه نقاشی

از اول فوریه تا ۶ مارس ۱۹۹۲، نمایشگاهی از آثار نقاشی داوود سرفراز در محل گالری بالانس (BALANCE) در شهر بوخوم آلمان برگزار شده است. زمان دیدار این نمایشگاه، هر روز - غیر از یکشنبه ها - از ساعت ۱۰ صبح تا ۶ بعد از ظهر، و برای علاقمندان

«زعفران» در جشنواره

سینمای واقعگرا

«جشنواره بین المللی سینمای واقعگرا»، از ۱۲ تا ۲۱ مارس در مرکز فرهنگی ژرژ پمپیدو در پاریس برگزار می شود.

از ایران فیلم «زعفران»، ساخته ی خسرو مختاری، برای بخش مسابقه ی این جشنواره انتخاب شده است. این فیلم، پانزدهم و نوزدهم مارس در سالن GARANCE ژرژ پمپیدو نشان داده می شود.

شهرنوش پاریسی پور در لندن و وین

● شهرنوش پاریسی پور که برای مدت کوتاهی به خارج از کشور آمده است، در روزهای ۸ و ۱۵ و ۱۸ ژانویه در وین سخنرانی و داستان خوانی داشت. او که به دعوت «انجمن مستقل زنان ایران در اتریش - وین» به این شهر رفته بود، علاوه بر سخنرانی درباره ی «زن»، دو داستان چاپ نشده از خود را خواند.

● «کانون ایران» در لندن، با دعوت از شهرنوش پاریسی پور، برنامه ای را برای علاقمندان برگزار کرد. در این برنامه، شهرنوش پاریسی پور به مسئله ی زن و «چگونگی تبدیل انگاره های سنتی به انگاره های نوین» پرداخت؛ و سپس به پرسش ها پاسخ گفت.

در سی و سومین سالگرد مرگ

نیما یوشیج

اسماعیل نوری علامه به دعوت «کانون ایران» در لندن و به مناسبت سی و سومین سالگرد مرگ نیما، سخنرانی ای در این شهر ایراد کرد. سخنرانی نوری علامه، به سه محور اصلی تقسیم می شد: عوامل تاریخی ماندگاری - بررسی جایگاه نیما به عنوان فرزندان بایستی تجد خواهی انبی برآمده از انقلاب مشروطه - بررسی مختصات شعرنیمایی.

شب شعر و گفتگو

● ۱۸ دسامبر ۹۲، یدالله رویایی و جلال سرفراز، در برلین شعرخوانی داشتند و به دنبال آن به پرسش های حاضران پاسخ گفتند. این نخستین شعرخوانی عمومی یدالله رویایی - که از سال ۱۹۷۵ در فرانسه به سر می برد - بود.

● ۲۷ دسامبر ۹۲، به دعوت «رؤیا» (گروه فرهنگی ایرانی در لوند - سوئد) با همکاری «مرکز نویسندگان سوئدی جنوب» و چند انجمن فرهنگی دیگر، این دو شاعر در شهر لوند در سوئد، شعرخوانی داشتند و به پرسش های حاضران پاسخ گفتند.

شب شعر

«شورای فرهنگی ایرانیان» در لندن، شب شعری در ۲۰ ژانویه ۹۲ برگزار کرد. در این شب شعر، محمود کیانوش، شعرهای خود را برای حاضران خواند.

شب شعر و گفتگو درباره ی ادبیات

«کانون فرهنگی ایران و آلمان» در هامبورگ، با دعوت از محمود فلکی و میرزا آقا عسگری (مانی) شب شعر و گفتگوی برگزار کرد. در این برنامه که در ۲۰ فوریه ۹۲ انجام شد، این دو شاعر، شعرهای خود را برای حاضران خواندند و درباره ی ادبیات به گفتگو نشستند.

شعرخوانی در کانون

فرهنگی - سیاسی ایرانیان

۱۵ ژانویه ۹۲، میرزا آقا عسگری (مانی) در

ایران : توقف اصلاحات

«صدم ما با مشکلات برخورد کرده اند و در نتیجه ناراضی هستند.» علی اکبر هاشمی رفسنجانی، با کم اهمیت دادن به شورشها قبول کرد که بحرانهای اجتماعی مهمی در کشور وجود دارد. در خرداد ماه در شهرهای شیراز، اراک، مشهد، خرم آباد، دهها هزار نفر به خیابانها سرازیر شدند تا علیه گرانای تظاهرات کنند. (تورم سالانه در ایران ۲۰ تا ۴۰ درصد تخمین زده شده است). در این تظاهرات مردم به بانک ها و فروشگاههای بزرگ حمله کردند و چند ساختمان دولتی را به آتش کشیدند.

فریاد مستضعفین شنیده شد.

در اواخر مرداد ماه رئیس جمهور اعلام کرد که تا تصمیمات بعدی هیچ فرم عمده ای در کشور انجام نخواهد پذیرفت. بدین ترتیب سیاست اقتصاد آزاد و درهای باز که از سال ۱۹۹۰ در ایران شروع شده بود و در نتیجه آن صدها شرکت به بخش خصوصی واگذار شده بودند و ۲۶۱ شرکت دیگر سهام خود را به بورس عرضه کرده بودند، دچار توقفی هرچند موقتی گردید. با این وجود دولت کماکان از اقتصاد مختلط براساس اصول اسلامی حمایت می کند.

مشکلات اجتماعی تنها موردی نیست که دولت با آن برخورد کرده است. رفسنجانی که طرفدار سیاست بازگشایی به سمت غرب است در مقابل خود مخالفانی از جناح راست محافظه کار (بازار و روحانیون مرتجع) را دارد که از هرگونه سیاست اقتصادی مدرن که باعث از بین رفتن احتکار و مدرن سازی دستگاه دولتی شود، هراسناکند.

ایران که جمعیتش در عرض سالهای انقلاب به نو برابر رسیده و حدود ۶۰ میلیون نفری باشد، با کمبود شدید ارزهای خارجی روبروست. پدیده دولتی ایران ۲۱/۵ میلیارد دلار تخمین زده شده و کماکان رو به رشد است. امری که نتیجه به هم خوردن توازن در ترازنامه بازرگانی خارجی ایران در سال ۷۱ است. این ترازنامه ۶/۶ میلیارد دلار کسری نشان می دهد که نتیجه رشد ۴۰ درصد واردات در مقابل افزایش فقط ۱۰ درصد صادرات ایران است. در زمانی که ذخیره بانک مرکزی کمتر از یک سوم ارزش واردات را می تواند تهیه کند، آیا ارز حاصل از صدور نفت می تواند این کمبود را به طور کامل جبران سازد؟ محاسبات دولتی پیش بینی می کند که با سرمایه گذاری ۵ میلیارد دلار، تولید نفت را از اول سال ۱۳۷۲ از ۲/۲ میلیون بشکه در روز به ۴/۵ میلیون بشکه در روز برساند.

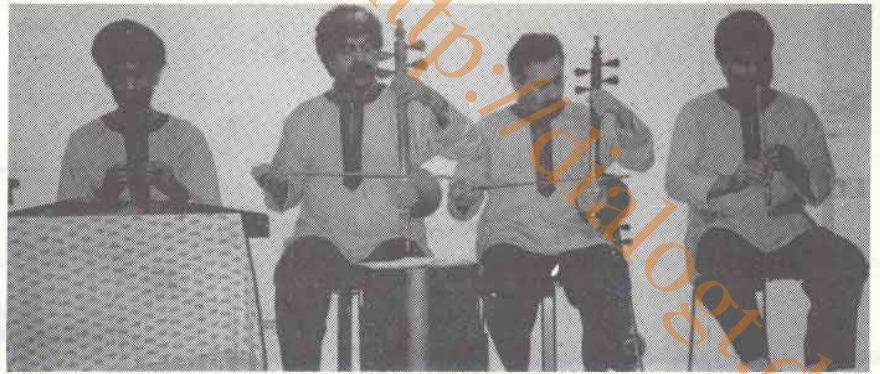
برای نو باره براه اندازی ماشین دولتی، دولت تصمیم به جذب سرمایه گذاران خارجی دارد. ولی مسطه از نظر سیاسی به اندازه ای حائز اهمیت است که تا قبل از انتخابات دوره بعد ریاست جمهوری امکان انجام آن وجود ندارد. تا رسیدن این زمان (خرداد ۱۳۷۲) بلا تکلیفی براین مسطه حاکم است؛ چون از طرفی دولت اعلام کرده که برای سرمایه گذاری خارجی هیچ مشکلی وجود ندارد اما کارشناسان می گویند که چگونگی کار مشخص نیست. از طرف دیگر اصل ۸۱ قانون اساسی که به طور ضمنی سرمایه گذاری خارجی را ممنوع اعلام کرده، کماکان برجا است.

مسطه مهم دیگر که هنوز حل نشده، مشکل سه نرخی بودن قیمت دلار است که به طور دائم یک نرخی شدن آن از طرف رئیس بانک مرکزی ایران - عابدی - تقاضا می شود. مسئولین ایرانی به صندوق بین المللی پول اعلام کرده اند که آزادی قیمت ها و یک نرخی شدن ارز از اول بهار ۱۳۷۲ به مرحله اجرا در خواهد آمد. همچنین اعلام شده که این تغییرات همراه با برقراری سیستم جدیدی از خدمات اجتماعی خواهد بود که بر اثر آن حد اقل درآمد برای مستضعفین در نظر گرفته خواهد شد و تمامی مردم ایران زیر پوشش بیمه های اجتماعی قرار خواهند گرفت. این اظهار نظرها در کشوری که حد اقل ۴۰ درصد مردم آن زیر خط فقر به سر می برند، بسیار دوراز واقعیت به نظر می آید.

لرهمند (Dossiers et Documents)

شماره ویژه - ژانویه ۹۲

ترجمه: کاظم حمیدی



کنسرت موسیقی سنتی، لری، بختیاری در پاریس

شنبه ۱۲ فوریه آخرین برنامه از تور اروپایی گروه کنسرت موسیقی سنتی و فولکلوریک در پاریس به اجرا درآمد. در قسمت اول قطعه هایی در ابو عطا و دشتی اجرا شد که همخوانی تصنیف ها توسط گروه به آن جلوه ای خاص داده بود. در دومین قسمت، فرج الله علیپور کمانچه نواز خوب کشورمان قطعه های زیبایی از موسیقی لرستان را اجرا نمود، کمانچه خوب علیپور و صدای گرمش سالن را به وجد آورده بود.

در آخرین قسمت موسیقی بختیاری، همخوانی و همخوانی ترانه های قدیمی بختیاری بسیار جالب توجه بود، استفاده از سورنا و دهل در کنار دیگر آلات موسیقی چون عود و سنتور و کمانچه ابتکار جالب گروه بود که بسیار مورد استقبال قرار گرفت. آقای میرصدقی (حسینی) عود، فرج الله علیپور کمانچه و آواز، حسن سامانی سنتور، بهنام سامانی تنبک، دهل و دف، خالق سامانی کمانچه، علی سناچیان تار، جعفر سامانی نی و سورنا و کرنا می نواختند.

چند خبر از خودشان

• در سال تحصیلی ۶۸ - ۱۳۶۷ در کل کشور ۱۲,۵۶۰,۰۶۴ نفر دانش آموز اشتغال به تحصیل داشتند. در همین سال تحصیلی از مجموع منکیر ۲,۴۵۷,۰۶۶ نفر مرئود شده اند. به عبارتی دیگر در این سال نزدیک به ۲۰ درصد دانش آموزان ایران مرئود شده اند.

در همین سال همچنین ۱۰,۳۲,۳۳۰ نفر به علل کوناگون ترک تحصیل کرده اند. (به نقل از نشریه علمی کاربردی مرکز تحقیقات آموزشی)

• از هر ۱۰۰ نفر که برای گرفتن دیپلم معرفی می شوند تنها ۲۸ نفر موفق به اخذ آن می گردند و ۷۲ نفر دیگر مرئود می شوند.

(زیرآموزش و پرورش در کنفرانس مطبوعاتی)
• در ایران افت کیفیت تحصیلی ۷۵ درصد است و این در صورتی است که ۲۴ درصد بوجه کشور به آموزش و پرورش اختصاص دارد. (مطبوعات آموزشی)

- سه چهارم جمعیت ایران از نظر اقتصادی غیرفعال هستند.

سلام ۹ خرداد ۷۱
- براساس هزینه های مصرفی خانوار در سال ۱۳۶۵، اگر بتوان خط قرمز فقر را حدود ۱۸۰۰ ریال در روز که بر واقع هزینه سرانه غذایی است در نظر گرفت، آمارهای منتشر شده از طرف مرکز آمار ایران نشان می دهد که بیش از ۲۲ میلیون نفر از جمعیت ایران نران سال زیر خط فقر زندگی می کرده اند.

سلام ۱۱ خرداد ۷۱
- قیمتها همچنان رو به صعود دارند. طی ماههای خرداد و تیر دهها قیمت جدید را دولت رسماً اعلام نموده است از جمله:

آرد از کیلویی ۱۶ ریال به ۱۹ ریال
نوشابه از بطری ۵۵ ریال به ۸۰ ریال
قیمت پروازهای داخلی ۸۱ درصد افزایش یافت
خدمات پستی ۱۰۰ درصد

لاستیک، تیوب ماشینهای سنگین بین ۲ تا سه برابر مسافرخانه ها برای یک اتاق در نرزه از ۲۵۰ تومان به ۶۰۰ تومان

هتلهای لوکس از ۱۲۰۰ تومان به ۷۲۰۰ تومان
داروهای تولید داخل ۱۰۸ درصد

(منابع: کیهان، رسالت)

نوری در تاریکی

«گروه تئاتر سیاوش»، نمایشنامه «نوری در تاریکی» را به زبان سوئدی در استکهلم در تاریخ ۲۹ ژانویه ۹۲ بر روی صحنه برد.

نمایشنامه «نوری در تاریکی» از زندگی یک خانواده مهاجر ایرانی حکایت می کند که در اوائل دهه ۱۹۸۰ میلادی / ۱۳۶۰ شمسی، از یک بندر جنوب ایران گریخته و ابتدا با یک لنج به دبی پناه می برد. در جریان سفر پرتلاطم نروایی، تنها کودک ۲ ماهه این خانواده به دریا سقوط و برای همیشه پدر و مادرش را داغدار می کند. پدر و مادر جوان پس از یک سری ماجراهای پربرد سر، سرانجام خود را به سوئد می رسانند و به عنوان پناهنده در این سرزمین شناخته می شوند و بالاخره پس از مدتی تلاش، ایندو که در ایران، هنرپیشه تئاتر بودند، یک کافه تئاتری در استکهلم براه می اندازند که هر شب، برای مشتریان خود نمایشنامه به زبان سوئدی اجرا می کنند؛ تا اینکه در ۳۰ نوامبر ۱۹۹۲ در جریان درگیری میان نژاد پرستان از یک سو و مهاجرین و سوئدی های انسان دوست ضد نژاد پرستی از سوی دیگر، ناگهان یکی از نژاد پرستان در حالیکه زخمی شده و از صحنه درگیری و دقیقاً از چنگ پلیس گریخته بود، بقصد یافتن پناهی، وارد کافه این خانواده مهاجر می شود... بالاخره پس از کثرت و شنودی طولانی میان این جوان نژاد پرست و صاحبان ایرانی کافه که تا ساعت ۲ بعد از نیمه شب طول می کشد، جوان نژاد پرست متقاعد می شود که هر فرد مهاجر نمی تواند دشمن او باشد. این جوان به نشانه تسلیم و کنار گذاشتن عقاید نژاد پرستانه خود، چاقوری ضامن دار و پوتین خود را که سمبل افراد نژاد پرست است، به جای می گذارد و کافه را ترک می کند.

این نمایشنامه را «امیربرغشی» نویسنده و کارگردانی کرده است. ملیحه مینوخرد (مهرامیر) و نیز مسعود رایگان در نقش صاحبان کافه و یک هنرپیشه سوئدی بنام Niklas Stursson در نقش جوان نژاد پرست، در این نمایشنامه هنرنمایی کرده اند.

امین - استکهلم

فراخوان دانشگاهیان فرانسه در حمایت از دانشگاهیان فلسطینی

شورای آموزش عالی سرزمین های اشغالی فلسطین به «سیکوپ» [CICUP] - انجمن دانشگاهیان فرانسه برای همکاری با دانشگاهیان فلسطینی اطلاع داده است که بیش از یک چهارم از ۴۱۵ نفر فلسطینی که اخیراً توسط اسرائیل از وطن خویش اخراج شده اند به جامعه دانشگاهی وابسته اند از جمله رئیس «دانشگاه اسلامی» غزه، ۲۲ استاد، ۱۵ کارمند اداری دانشگاه، ۶۰ دانشجو از دانشگاههای مختلف و ۱۶ معلم که در مدارس UNRWA (سازمان کار و رفاه آوارگان، وابسته به ملل متحد) تدریس می کرده اند.

«انجمن دانشگاهیان فرانسه برای همکاری با دانشگاهیان فلسطینی» قاطعانه اعلام می کند که این اقدام اسرائیل جهت اخراج این فلسطینی ها از وطن خویش، امری است بلحاظ حقوقی غیرقانونی، بلحاظ سیاسی شوم و بلحاظ اخلاقی غیرقابل تحمل.

- بلحاظ حقوقی غیر قانونی است، زیرا چهارمین عهدنامه ژنو بتاریخ ۱۲ اوت ۱۹۴۹ چنین اقدامی را صریحاً در ماده ۴۹ خود ممنوع اعلام کرده است: «انتقال اجباری دستجمعی یا فردی، همچنین اخراج از مناطق اشغالی چه به منطقه ای که متعلق به نیروی اشغالگراست و چه متعلق به هربلوت دیگر، خواه اشغالی باشد و خواه نباشد، بهر بهانه ای ممنوع است. «کلیه دولت های جهان (باستثنای اسرائیل) قبول دارند که مفاد این عهدنامه مناطق اشغالی فلسطین یعنی ساحل غربی رود اردن و غزه را شامل می شود. بنابراین اسرائیل مطلقاً موظف است که مفاد این عهدنامه را رعایت کند.

- بلحاظ سیاسی شوم است، زیرا فرآیند مذاکرات صلح را که در مادرید افتتاح شده دچار اختلال می کند. چه کسی می تواند حتی یک لحظه، باور کند که چنین اقدامی به حل مسأله ای سیاسی تا این حد مهم می تواند کمک کند و صلحی عادلانه و پایدار برای ملت های اسرائیل و فلسطین به بار آورد.

- بلحاظ اخلاقی غیر قابل تحمل است، زیرا قربانیان خود را بنحوی خوشونتبار از سرزمین و خانواده شان جدا می کند بطوری که اگر جامعه بین المللی مداخله ننماید امیدی به بازگشت آنها به وطن نیست. این نفی بلد، درواقع، ریشه کن کردن آنهاست از عمیق ترین ریشه ها و پیوندهای شخصی شان.

لوت های امضاء کننده چهارمین عهدنامه ژنو و بویژه لوت های عضو شورای امنیت سازمان ملل متحد - که این نفی بلد را محکوم کرده اند - براساس نخستین ماده این متن متعهدند «این عهدنامه را بر کلیه شرایط رعایت کرده و دیگران را وادار به رعایت آن نمایند. «سیکوپ از دول مزبور می خواهد که هر اقدام ممکن را بمنظور اجرای این تعهد بکار گیرند تا دستور اخراج این تبعیدیان از فلسطین فوراً لغو شود.

پاریس، ۴ ژانویه ۱۹۹۳
از لوموند ۲۷ ژانویه ۹۳

(نخستین امضا کنندگان که تعدادشان به ۹۵ نفر می رسد از روسا و معاونین کنونی یا سابق دانشگاه های فرانسه اند و یا استاد و دانشیار، م.م.)

تصحیح و پوزش

درنامه سرکشاده ی اسماعیل خوئی به هیچکس، در آرش ۲۲، صفحه ۹ ستون اول سطر ۵۵، کلمه ندارند درست است. در همین صفحه در ستون سوم قبل از سطر ۲۰ قسمت زیر جا افتاده است:

نیز به سبب آن که ماهیتاً برای مقابله با انقلاب و جمهوری اسلامی سازماندهی شده و تجدید حیات کرده بودند، به چاپ و انتشار نشریاتی ارگانیک دست یازیدند که تمامی هم آنها مصروف جلوگیری از نابودی فرهنگ وابستگی به غرب می شد. که این روند کماکان تا به امروز ادامه دارد. نشریه ای به نام «ایران نامه» - وابسته به یکی از همان بنیاد های یاد شده (بنیاد مطالعات ایران) - از همین مقوله است

حضور چهره هائی چون داریوش شایگان و سید حسین نصر در رده های بالای تصمیم گیری... و نیز اسماعیل خوئی، در زمره نویسندگان تقریباً همیشگی، مؤید حضور آشکار و صریح خط وابستگی به انگلیس و فراماسونری در این نشریه است ۱۰۰۰»

نخست به سرم دستی بکشم ببینم شاخی، چیزی، در نیآورده باشم! آخر، با که باید گفت که من تا کنون حتی یک نامه نیز برای «ایران نامه» ننوشته ام؟ و تازه، چگونه بگویم این را تا، نخواسته و ندانسته، به این فصل نامه ارجمند ناسزائی نگفته باشم؟ راستش این است که پیش نیامده است، تا کنون، که من شعر یا نوشته ای از خود را برای «ایران نامه» فرستاده باشم. و، پس، این سخن که «اسماعیل خوئی در زمره نویسندگان تقریباً همیشگی» ی این فصل نامه است دروغی بیش نیست که هیچ به راستی چیزی بیش از یک دروغ است: دروغی ست که، بی شرمانه، ادعای سنجیدگی و پژوهیدگی هم دارد: بدین معنی که مرضیه خانم (یعنی خواهر) تخریشی، با نهادن من «در زمره نویسندگان تقریباً همیشگی» ی «ایران نامه»، یعنی با به کار بردن واژه «تقریباً»، می خواهد وانمود کند که همه شماره های این فصل نامه را خواننده یا دست کم دیده است و که تنها در تک و توکی از آنها بوده است که به نوشته یا شعری از من برنخورده است.

این که «ایران نامه» چه هست و چه نیست پرسشی ست که گردانندگان گرامی ی آن، اگر - و هر گاه که - بخواهند، می توانند بدان پاسخ گویند، اما بر من - از نور - نیز روشن نیست که فصل نامه ای که در آمریکا در می آید چرا باید «به انگلیس» وابسته باشد: آنهم به گونه ای «آشکار و صریح»!؟

نه! اما نه! بهتر است خود را به کوجه علی چپ نزنم: سخن تنها بر سر «خط وابستگی به انگلیس» نیست: «فراماسونری» را هم داریم. و خود منم - دست کم چون یکی از «شناخته شده ترین چهره های بومی [ی] پشت کرده به فرهنگ خودی ۲» - که «مؤید حضور آشکار و صریح خط وابستگی به انگلیس و فراماسونری» ام.

چرا؟
نویسنده عارفه کیهان تهران به پاسخ این پرسش «علم غیب» دارد.

- چرا می فرمائید اسماعیل خوئی به انگلیس وابسته است؟
- «طبیعی ست ... چنین افرادی در قریت [به انگلیس و، یعنی که، در غربت از فرهنگ خودی] مجبور هستند برای ادامه حیات فیزیکی و فکری، به نوعی به رنگ محیطی درآیند که به عللی زندگی در آن را برگزیده اند و برای به رنگ محیط درآمدن، چه راهی بهتر از این که به همان چیزهائی بتازند که سردمداران سیاسی آن محیط می تازند: اگرچه این تاختن به فرهنگ و قومیت و مقدسات خودی باشد. ۳»

- به وابستگی ی آشکار و صریح او به فراماسونری از کجا پی بردید؟
«طبیعی ست» که نویسنده غیب دان کیهان تهران، در پاسخ چنین پرسشی، آشکار و صریح خاموش بماند. وابستگی، هنگامی که آشکار و صریح باشد، خوب، آشکار و صریح است دیگر. آنچاکه عیان است چه حاجت به بیان است؟

یا، شاید، به این پرسش قرار است در جای دیگر،

● در مقدمه مصاحبه با ایرج صهبایی مطرح شده است که ایشان امسال برنامه ای در ایران داشته اند. در حالیکه آقای صهبایی در این چند ساله هرگز به ایران سفر نکرده اند.

کیا رستمی: یکی اینکه پس از انقلاب، منع مذهبی سینما رفتن برای خانواده ها کنار گذاشته شد، و این خود جماعت دیگری بر تعداد سینما روها افزود. در حال حاضر، مردم ایران عطش بی سابقه ای نسبت به فرهنگ و سینما نشان می دهند. حتی ما فیلمسازان نیز بنوعی غافلگیر شده ایم. گاهی فیلمهای کارگردانانی چون تارکوفسکی و پرگمان به مدتی طولانی روی پرده می مانند، و تعداد زیادی هم کتاب درباره آنها چاپ می شود. مردم مطالعه می کنند، و خواننده ها را باز می خوانند، و فیلم هایی را که دیده اند دوباره می بینند - و این عطش مردم نسبت به سینما پس حیرت انگیز است. شاید هم عطش وجود فشار سیاسی در ایران است، و مردم که دل و دماغی برای چیزهای دیگر ندارند، به سینماها پناه می برند. شخصاً عقیده دارم که هنر و سیاست مکمل یکدیگرند: هرگاه یکی از کار می ماند، دیگری غالب می شود و مشتری بیشتری به خود جلب می کند. این را هم یادآوری کنم که سینما در ایران کم خرج ترین نوع سرگرمی است.

م- و: اما این پدیده، صرفاً کمی نیست، کیفی هم هست. در نمای نزدیک، مثلاً، کل قضیه حول این واقعیت می گردد که یک فیلمساز از چنان مقام و مرتبه ای برخوردار است که کسی حاضر است تن به خطر داده و در قالب او فرو برود. در این مورد چه نظری دارید؟

کیا رستمی: اگر بحث ما درباره ادبیات بود، می گفتم که ما در این زمینه ها سابقه تاریخی داریم. اما در مورد سینما، خود ما هم حیرانیم. سینمای ایران، مدتی است که دارد راه به همه جای دنیا می گشاید. من آن را یکی از صادرات عمده ایران می دانم؛ یعنی علاوه بر پسته و فرش و نفت، حالا سینما را هم داریم. و این خیلی مهم است، و خیلی هم دلگرم کننده، اما من نمی دانم از کجا آمده اند. آنها که خارج از گود ایستاده اند شاید جوابی برای این سؤال داشته باشند، ولی ما که داخل گود هستیم، سراپا مبهوتیم، و بسیار هم مشغوف.

ترجمه ی: وازریک درساهاکیان
از فصلنامه CINEASTE
شماره دسامبر ۱۹۹۲
چاپ نیویورک

چیزی که می خواهد بگوید دقیقاً می اندیشد، گاهی از سد سانسور می گذرد. ممکن است از ابتدایی ترین و سطحی ترین کارها جلوگیری کنند، اما اگر واقعاً آدم رویش فکر کند، همیشه می تواند از سد شدید سانسور بگذرد. و این همان چیزی است که قدرت بیشتتری به هنر می دهد. بعضیها فکر می کنند که یک اثر هنری - مثلاً یک فیلم متعهد - می تواند رژیم را سرنگون کند. اما به نظر من یک فیلم متعهد تنها کاری که می کند مقداری شناخت می دهد درباره آدم و محیط زندگی اش. کاری که از فرد فرد ما برمی آید این است که خود را اصلاح کنیم و گامی به پیش برداریم. هرکس باید از خود شروع کند. و این است آنچه که من یک اثر هنری متعهد می دانم.

م- و: درباره مشکلات نمایش زنان [بر پرده سینما] چه نظری دارید؟ این یکی، از آن تفسیرات ملموس سالهای پس از انقلاب است. فکر می کنی که این مسئله، برای فیلمسازان یک مشکل جدی است؟

کیا رستمی: بله و نه. بله، ارائه تصویر زن در سینمای ایران یک مسئله عمده است. گاهی پیش می آید که من [به دلیل همین مشکل] نتوانم فیلمی را که مورد نظرم است بسازم؛ مثلاً اگر طرحی درباره یک زن جوان به نظرم بیاید، کنارش می گذارم. اما فقط به این دلیل، کار سینما را کنار نخواهم گذاشت. مسئله اصلی و اساسی ما این نیست. جامعه ایران، هزاران هزار مشکل و مسئله دارد که این تنها یکی از آنهاست، و اگر آن مسئله ها حل بشوند، مسئله حجاب اسلامی هم به خودی خود حل خواهد شد. ممکن است ۵۰۰ سال طول بکشد؛ باید صبر کرد.

زنی را می شناسم که به دلیل سرطان، سینه هایش را برداشته است، و موقعی که شنید زنان دیگری درباره حجاب اسلامی گلایه می کنند، گفت: «من نمی فهمم شما از چه می نالید؛ من هیچ مسئله ای با حجاب اسلامی ندارم، چون دچار مسئله بزرگتری هستم.» گاه یک مسئله اجتماعی همانقدر جدی است که سرطان. در مشق شب، مثلاً، اگر به آموزش و پرورش کودکان توجه کنید، برای کشوری که بیشترین درصد جمعیت جوان را در دنیا دارد، حجاب اسلامی بسیار کم اهمیت تر از آموزش اینهمه کودک و نوجوان است.

م- ر: ظاهراً دگرگونی عظیمی هم در سطح فرهنگ سینمایی - در جهت مثبت - در ایران رخ داده است. به نظر تو این مشتریان جدید سینما از کجا آمده اند؟

تدریس زبان فارسی

توسط معلم با تجربه

سابقه ۱۸ سال تدریس در دبستانها و دبیرستانهای ایران

مترو: PARMENTIER

تلفن: ۴۳۵۷۹۶۹۶



دینسازشیه در شهر گوتنبرگ عرضه کننده کتب، نشریات، ماهنامه ها، فصلنامه و جراید احزاب، سازمانها و گروههای گوناگون، توزیع کننده نوار، فیلمهای خوب ایرانی، فروش تابلوهای نقاشی، طراحی، مجسمه، صنایع دستی و... گشایش یافت. مکان: جنب "ویدیو کلوب سابق رضا" ایستگاه: خط ۷، ۴، ۲، ۲ - اتوبوس ۶۰ زمان: بعد از ظهرها ۱۲ الی ۱۸ تلفن: ۱۳۹۸۹۷ - ۰۲۱

مژده به هموطنان قابل توجه چاپخانه ها، شرکت ها و دارندگان کامپیوتر

از این بيمد ميتوانيد با خريد برنامه « سيستم ۸ » System 8 کارهای چاپی، مکاتبات تجاری یا شخصی خود را همزمان به فارسی (اردو، کردی، بلوچی) و لاتین (انگلیسی، سوئدی، آلمانی، فرانسه و غیره) بکمک PC خود انجام دهید. برای کسب اطلاعات بیشتر با

A + M International Marketing

Box 299 • 382 23 • Nybro • Sweden

و یا شماره فکس: +46(480)174 53 تماس بگیرید.

Ferdosi

Box 19104
S-104 32 Stockholm
Sweden
Tel: 08-167700 Fax: 08-165785



فردوسی

<http://diallogt.del>

فردوسی بزرگترین و با سابقه ترین شرکت پخش کتاب و نشریات ایرانی در خارج از ایران
نشریات ایرانی مورد علاقه تان را با اطمینان در هر جای دنیا که هستید نزد ما آبلونه کنید.
بهای مشترک یکساله نشریات

کرون	ماهانه	آبلونه (کردی)	کرون	ماهانه	آبلونه
۱۸۰	فصلنامه	آینده	۱۵۰	آرش (فرانسه)	آرش
۲۰۰	اطلاعات سیاسی علمی ماهانه	جامعه سالم	۱۵۰	آینه اندیشه	آینه اندیشه
۱۵۰	چاوش	دانشنیها	۱۵۰	الکترونیک و ..	الکترونیک و ..
۲۰۰	دنیای سخن	زن روز	۱۸۰	جدول	جدول
۱۵۰	هفتگی	سیمرغ	۲۸۰	چیتا	چیتا
۱۵۰	صنعت حمل و نقل	ماهنامه مجموعه جدول	۱۵۰	دانشمند	دانشمند
۲۸۰	کامپیوتر	کل آقا	۲۸۰	دنیای ورزش	دنیای ورزش
۲۸۰	کک	معارف	۱۵۰	سروه (کردی)	سروه (کردی)
۲۸۰	ماهنامه	و نشریات دیگر....	۱۵۰	صفحه اول	صفحه اول
۱۵۰	کتاب باز		۱۵۰	فیلم	فیلم
۲۸۰	کیهان فرهنگی		۲۰۰	کتاب باز	کتاب باز
۲۸۰	کیهان ورزشی		۱۵۰	کیهان فرهنگی	کیهان فرهنگی
۲۰۰	کنگ (کودکان)		۲۸۰	کیهان ورزشی	کیهان ورزشی
۲۸۰	نگاه نو		۱۲۰	کنگ (کودکان)	کنگ (کودکان)
			۲۸۰	ماهنامه	ماهنامه

جهت آبلونه وجه نشریه مورد نظر تان را با درج نام و آدرس دقیق خود به حساب
پست چبرو (4-167432 فردوسی در سوئد) بپردازید و یا به نحو دیگری برای ما ارسال
دارید.

کلوب کتاب موسسه فردوسی

با عضویت در کلوب کتاب فردوسی هر چند ماه یکبار با دریافت لیست از آخرین
رویدادهای انتشاراتی در ایران و خارج از کشور مطلع شوید.
در هر کجا که باشید ما کتب مورد نیاز تان را با بهایی ارزان در اختیار تان میگذاریم.
برای دریافت اطلاعات بیشتر فرم درخواستی را پر نموده برای ما ارسال دارید.

مایل به دریافت اطلاعات بیشتر هستم.

مایل به عضویت در کلوب کتاب فردوسی هستم.

لطفا نام و آدرس خود را با درج خوانا و درجت بنویسید.

Namn _____

Efternamn _____

Adress _____

Postadress _____

Land _____

Ferdosi
Box 19104
S-104 32 Stockholm
Sweden

محل
شمبر

هموطنان عزیز!

پرواز با نازتترین قیمت
به تهران و سایر نقاط جهان
از طریق

آژانس مسافرتی رکسارا
تهیه و تضمین می شود

هدف ما رضایت خاطر شما

تلفن ۰۸-۶۵۳ ۴۷ ۴۸
تلفکس ۰۸-۶۵۳ ۲۶ ۴۶

حروفچینی و طراحی متون فارسی و لاتین

Mansour Graphic
MIG

دعوت ما را به دنیای پر از
هیجان آخرین پیشرفتهای
متن پردازی فارسی قبول کنید

MANSOUR GRAPHIC
Box 80 24
6300 8 Eskilstuna Sweden
Fon/Fax + 46 (016) 13 61 09

کیفیت بالا، قیمت های خوب در اسرع وقت



شرکت ساختمانی

در خدمت کلیه هموطنانی است که مایل
به سرمایه گذاری در کارهای ساختمانی و یا

ساختن خانه شخصی هستند.

علاقتمندان میتوانند با دفتر شرکت تماس بگیرند.



R.E.S



DÜRERSTRABE 95
6392 NEW - ANSPACH



06081 - 8978

FAX: 06081 - 43149

AUTO - TEL - 0161 - 2615463

ARTICLES

Oppression , Cen'sorship

R. MARZBÂN

We and the World of Exile

N. KHÂKSÂR

The Revenge of History and the Lumpen' s Revolution

B. MOMENI

The National Identity of our Children

M. MAHTÂB

What is the European Community Heading For ?

M. KHÂNBÂBÂ TERÂN

Spirits are not Spiritual

M. NOQREHKÂR

The Role of the Writer in the "Third World"

T. BENJELLOUN

trans: T. HAQSHENÂS

INTERVIEWS

With *A. KIÂROSTAMI*

trans. V. DERSÂHÂKIÂN

With *M. GORBACHEV*

trans. A. BEHTUI

BOOK / FILM

For My Love for Cinema ... ?!

N. ZERÂATI

Precious Prose

B. SHÂD

The Iranian Culture : Religious, Common or Popular ?

A. A. MAHDI

Book Review

A. SHAMS

POETRY

K. RAF'AT SAFÂI

SHORT STORIES

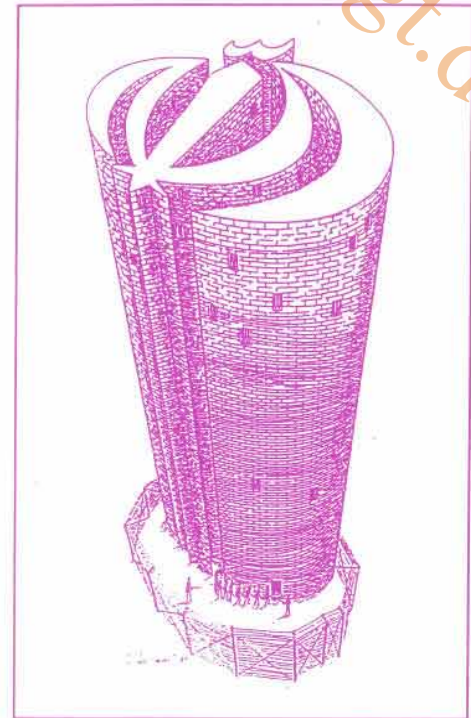
H. ÂZARNUSH , Y. TRIFONOF

REPORTS

Poetry International

S. BRELIÂN

SPORTS



Directeur :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI
(M. Peyvand)

Address :
ARASH
6. Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 40. 09. 99. 08

A.G.P.L.

CREATION
IMPRIMERIE - PUBLICITE